

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228962

UNIVERSAL
LIBRARY

بدستور وزارت معارف

اقبالنامه

یاخرد نامه و ششمین دفتر مشویات

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی کامل و شرح لغات و ابیات و مقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار وارمغان وحید دستگردی

تیرماه ۱۳۱۷ شمسی انجام یافت

حق طبع و نقل بلفظ و معنی از حواشی و تصحیحات محفوظ است

طهران چاپخانه ارمغان

یزدان پاك را هزاران سپاس

که در پناه اقبال آفتاب بی زوال و سایه عدل و امان مهین شاهنشاه ایران
پناه رضاشاه پهلوی خلد الله ملکه و سلطانه اقبالنامه یاخرد نامه که
ششمین دفتر از کلیات و دیوان نظامی است از اغلاط و سقط و تحریفهای
هفتصد ساله پیراسته و بجواشی و ترجمه آراسته و اینک با طبع مرغوب
و اسلوب زیبا زینت بخش انجمن شعر و ادب و ارمغان پیشگاه جهان
و جهانیان میگردد .

هفتمین دفتر نظامی نیز که عبارتست از سه بخش ، بخش نخست
شرح حال کامل این یگانه شاعر بزرگ بشر و بخش دوم فرهنگ
لغات و کنایات تمام دفاتر و بخش سوم دیوان قصاید و غزلیات و
قطعات شیوای وی که نسخ آن از کتابخانهای اروپا و هند و
ایران بدست آمده اینک در دست چاپ و پس از هشت نه ماه تمام و منتشر
و خمسه نظامی مغلوب از دست رفته بسبعه نظامی صحیح و کامل و
با شرح و ترجمه تبدیل خواهد یافت .

زنده باد خسرو ایران پناه پهلوی
کز شکوهش داد روز افزون شد و دانش قوی

ج فهرست اقبالنامه

۱۲۶	گفتار بلناس در آفرینش نخست	۲	توحید یردان پاك
۱۲۷	گفتار سقراط در آفرینش نخست	۴	نیایش بدرگاه باریتعالی
۱۲۸	گفتار فروریوس در آفرینش نخست	۷	درنت پیغمبر اکرم
۱۲۹	گفتار افلاطون در آفرینش نخست	۱۰	تازه کردن داستان ویاد درستان
۱۳۰	گفتار اسکندر در آفرینش نخست	۲۶	در اندازه هرکاری نگهداشتن
۱۳۱	گفتار حکیم نظامی در آفرینش نخست	۳۴	خطاب زمین بوس
۱۳۵	رسیدن اسکندر به پیغمبری	۳۶	آغاز داستان
۱۴۲	خرد نامه ارسطو	۴۴	در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند
۱۵۰	خرد نامه افلاطون	۴۹	داستان اسکندر باشیان دانا
۱۵۷	خرد نامه سقراط	۵۲	افسانه گوئی شباز
۱۶۴	جهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری	۵۵	افسانه ارشمیدس باکنیزك چین
۱۶۵	شکوه نظامی از روزگار پیری	۶۰	افسوس نظامی بر مرک کتیز همسرخوش
۱۸۹	رسیدن اسکندر به رض جنوب و ده سریرستان	۶۱	افسانه ماریه قطبه
۱۹۸	گذار کردن اسکندر دیگر باره به هندوستان	۶۷	افسانه خراسانی و فریب دادن خلیفه
۲۲۰	رسیدن اسکندر به شمال و بستن مدیا و جوج	۷۱	بازگشت بافسانه
۲۲۳	بازگشتن اسکندر از حد شمال بهزم روم	۷۲	افسانه نانوی یفوا
۲۳۸	وصیت نامه اسکندر	۸۲	انکار کردن هفتاد حکیم سخن هر مسرا و هلاک شدن
۲۴۷	سوگند نامه اسکندر بسوی مادر	۸۵	آغانی ساختن افلاطون بر مالش ارسطو
۲۶۲	رسیدن نامه اسکندر به مادرش	۹۲	حکایت انگشتری و شبان
۲۶۴	نالدن اسکندروس در مرک پدرورها	۹۷	احوال سقراط با اسکندر
	کردن پادشاهی	۲۰۸	گفتار حکیم هند با اسکندر
۲۶۸	انجامش روزگار ارسطو	۱۲۰	خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم
		۱۲۳	گفتار ارسطو در آفرینش نخست
		۱۲۵	گفتار والیس در آفرینش نخست

۲۷۶	انجامش روزگار فرفوروس	۲۷۰	انجامش روزگار هرمس
۲۷۷	انجامش روزگار سقراط	۲۷۲	انجامش روزگار افلاطون
۲۷۸	انجامش روزگار نظامی	۲۷۳	انجامش روزگار والیس
۲۸۰	ستایش ملك عوالدين مسعود بن ارسلان	۲۷۴	انجامش روزگار بلیثاسی

چند تذکار

اول

این نامه را حکیم نظامی اقبالنامه نام نهاده و بمناسبت کلمه خرد در بیت اول و خرد نامه های حکما در وسط بخرد نامه معروف شده است .

دوم

این نامه را حکیم نظامی بنام ملك عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی منظوم گردانیده و چون ملك عزالدین در موصل سلطنت داشته پس از انجام بتوسط فرزند خود محمد نظامی نامه را نزد وی فرستاده است . در شرح حال مفصل نظامی در دفتر هفتم بیش ازین بتفصیل حال عزالدین خواهم پرداخت .

سوم

در آغاز و انجام اقبالنامه بمناسبت آنکه شرفنامه بنام ملك نصره الدین جهان پهلوانست کاتبان تصرفات بیجا بسیار کرده و بعضی نام ملك عزالدین را بملك نصره الدین تبدیل کرده بعضی هم اشعار آغاز شرفنامه را با آغاز اقبالنامه انتقال داده اند و آثار این غلطکاری هنوز در بسیاری از نسخ خطی قدیم و نسخ چاپی برقرار است .

چهارم

این نامه که دفتر ششم از ناهای نظامی است نیز باسی نسخه کهن سال مقابله و در حواشی و تصحیح آن کمال تدقیق بکاررفته و در حقیقت تنها اقبالنامه که پس از رحلت حکیم نظامی صحیح و کامل بدسترس عموم گذاشته شده همین نسخه است و بس .

پنجم

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح در این نامه پس از طبع و مطالعه دقیق نظریات ذیل را داشته اند .

(۱)

در صفحه ۲ بیت ۴ نهان و آشکارا درون و برون خرد را بدرگاه اوره نمون

ممکن است مقصود این باشد که حواس نهان و آشکار و ظاهر و باطن عالم عقل را بدرگاه او راهنمایی میکنند .

(۲)

در صفحه ۳۰ بیت ۳ بطفرای دولت ز محمودیان . ممدوح از نسل محمود بوده

ممدوح سلجوقی است و با محمودیان تناسب ندارد چرا آنکه از طرف مادر نسبتی داشته باشد

(۳)

در صفحه ۹۷ بیت ۸ معنی بدان ساز تیمار سوز . یعنی سازی ~~که~~

تیمار ورنج و غصه و اندوه را میسوزاند .

(۴)

صفحه ۹۸ سطر ۵ زگرد آمدن سر در آید بگرد . گرد آمدن بمعنی

گرد شدن نیست بلکه بمعنی مجامعت است .

این ترجمه از ترجمه پایان صفحه بهتر است ،

(۵)

صفحه ۱۰۳ سطر ۱ در این بندگی خواجه تاشم ترا . یعنی در خاوت در بندگی

شدا با تو خواجه تاش و همقطار و نظیر و مانند تو هستم و اگر نزدیک تو بیایم بنده تو خواهم شد

(۶)

صفحه ۱۴۸ سطر ۱۰ نینیم که با او بگوشی بسی ، نینیم یعنی مصلحت

نمی بینم و این نوع استعمال در نظم و نثر بسیار است و اگر آن معنی که در ذیل صفحه

نوشته شده منظور بوده بایستی گفته باشد مینام چنانکه خاقانی گوید ،

آیات ترا بدل مینام آیات ترا خلل مینام

نینیم هم مخفف نینام میباشد ولی در حال این ترجمه نزدیکتر است .

ز

(۷)

صفحه ۱۵۰ سطر ۱۴ غمین باش پنهان و پیدا بخند . اشارتست بحدیث
والمؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه .

موضوع بیت غیر از موضوع حدیث است زیرا بیت در رسوم مملکت و آیین
پادشاهی است برخلاف حدیث .

(۸)

صفحه ۲۷۰ سطر ۵

ببالود روغن زروشن چراغ
حکیم عارف بابا افضل کاشانی رساله بنام **تفاحیه** نوشته و میگوید در بستر
مرک و حال احتضار شاگردان ارسطو بیالین وی آمدند و او سیسی دردست گرفته و
بیوی آن تقویت میکرد و پرسش آنها را جواب میداد و بهمین سبب نام آن رساله را
تفاحیه نهاده است .

این فکر را در صورتی که ماخذ تاریخی نداشته باشد بابا افضل از حکیم نظامی
اقتباس کرده است .

غلطنامه

صحيح	غلط	سطر	صفحه
کزافسرده گي	کزافسرده گي	۹	۳۲
ياد دار	ياد داد	۷	۳۶
برامش	برامش	۳	۴۲
توانگرشدم	توانگرشده	۱۴	۸۰
نور	نود	۵	۱۲۹
تن	ن	۵	۱۳۶
وماخارپشت	ما و خارپشت	۹	۱۵۳
مکن دروخ	مکن دوره	۱۳	۱۵۸
بيغوله	بيغوله	۱۲	۱۸۵
بجوش	جوش	۹	۱۹۳
جره - بضم اول	جره - يفتح اول	سطر آخر حاشيه	۲۷۰

خردنامه

حکیم نظامی گنجوی

خرد نامه

بنام ایزد بخشاینده

خرد هر کجا گنجی آرد بدید	۱	ز نام خدا سازد آنرا کلید
خدای خرد بخش بخرد نواز		همان ناخرد مندرا چاره ساز
رهائی ده بستگان سخن	۲	توانا کن ناتوانان کن
نهان و آشکارا درون و برون	۳	خرد را بدرگاه او رهنمون
برارنده سقف این بارگاه	۴	نکارنده نقش این کارگاه
ز دانستنش عقل را ناگزیر	۵	بزرگی و دانا ئیش دلپذیر
بحکم آشکارا بحکمت نهفت	۶	ستاینده حیران از وقت گفت
سزای پرستش پرستنده را		تولا بدو مرده و زنده را

(۱) یعنی خرد هر کجا گنج سخن یا حکمتی بدید آرد از نام خدا برای آن کلید میسازد ازین رومن هم برگنجینه خردنامه نام خدا را کلید قرار دادم .

(۲) یعنی رهاننده . بخنان سر بسته و مضامین بکر و رساننده آنها بخاطر سخن سنجان ناتوان عالم کن و وجود و توانا کننده آنان بدبب رسانیدن سخن بدیشان .

(۳) یعنی خرد را بدرگاه خود نهان و آشکار و درون و برون خداوند رهنمونست و بس .

(۴) فرازنده سقف - طرازنده نقش - نسخه

(۵) یعنی شناختن او بر عقل واجب و عظمت و دانائی او پذیرفته و قبول شده دلهاست

(۶) یعنی حکم و فرمان او بر موجودات آشکار و حکمت احکام او بر همه کس پوشیده و ستایش

کننده او هنگام ستایش در ذات او حیرانست . شناسنده حیران - نسخه

۱	همه رشته گوهرا (جوهر) آموداو	۱	وزای همه بوده بود او
۲	نه از آب و آتش نه از باد و خاک	۲	یکی کردویی حضرتش هست پاک
۳	بدو آفرین کا فرینده اوست	۳	همه آفریدست در هفت پوست
۴	بیود کس او نیست نسبت بذیر	۴	همه بود را هست ازو ناگزیر
۵	خردمند ازین حکمت آگاه نیست	۵	بدو هیچ بوینده را راه نیست
	ز تعظیم او زیر تنها بود		گرت مذهب این شد که بالا بود
	خدارا نخواهد کسی زیر دست		و گردنات او زیر گوئی که هست
۶	بزیر و بیالا دلیری ممکن	۶	چو از ذات معبود رانی سخن
	که بی قدرش نیست بالا وزیر		چو در قدرت آید سخن زان دلیر
	سر از خط فرمان نباید کشید		بهرچ آرد از زیر و بالا پدید

(۱) یعنی وجود او غیر از وجود سایر موجوداتست چه او اتم بالذات است و رشته سایر وجودها گوهرا آمده او و قائم بدوست (۲) یعنی خدای بگانه کردویی در آستانش راه ندارد و جسم مرکب از چار عنصر نیست . آفریدست - مخفف آفریده است میباشد (۳) هفت پوست - کنایه از هفت آسمانست مطابق تشبیه قدما مرکز زمین مغز و آسمانها پوست او و پیرامن او محیطند مانند پردهای پیاز .

(۴) یعنی هروجدی بوجود او محتاج و منسوبست ولی وجودی هیچ وجودی حاجتمند نیست . منت پذیر - حکمت پذیر - نسخه (۵) - سه بیت یعنی هیچ خرد و فکر بوینده را بذات او راه نیست و خردمند از حکمت نهان بودن راه بجا و مکان او آگاه نیست و اگر بگوئیم در بالای آسمان جای دارد زیر آسمان از عظمت و فیض وجود او نهی میماند و اگر بگوئیم در زیر است خدارا زیر دست نمیتوان گفت .
بدو هیچ بویندرا - نسخه

(۶) سه بیت یعنی اگر در ذات خدا سخن میرانی از بالا وزیر بودن وی دلیرانه صحبت ممکن زیرا بالا وزیر از لوازم جسم و جسمانی است و اگر در قدرت او دلیرانه سخن راندی و گفتی قدرت او بالا وزیر و آسمان و زمین را قرا گرفته پس هر فرمان او هر بالا وزیری و هر نعمت و عذابی که بر تو برسد باید خرسند باشی و سر از خط فرمان وی بیرون نکشی

بدعوی دروغی نباید نمود زرو آتش از هم توان آزود

- | | | |
|-------------------------------------|---|-------------------------------|
| یکی راز کیوان در آرد بچه | ۱ | یکی را ز گردون دهد بارگاه |
| نهد یردل دیگر ز درد داغ | | دلی را فروزان کند چون چراغ |
| بزرگی و خردی پیشش یکیست | | همه بیشی پیش او اند کیست |
| چه با امر او زندگانی چه مرگ | | چه گوهری بر او چه يك کاه برك |
| نه بر آب نقشی توان نیز (باز) بست | ۲ | نه گوینده خاکی کس آرد بدست |
| بر آب اینچنین نقش داند نوشت | | جز او کیست کز خاک آدم سرشت |
| چو در بسته باشد گشاینده اوست | ۳ | چو رده یاوه گردد نماینده اوست |
| گر آن چیز جنبنده یا ساکنست | ۴ | تواناست بر هر چه او ممکنست |
| بدو زنده هر کس که دارد حیات | | تنومند ازو جمله کاینات |
| تمام اوست دیگر همه نا تمام | ۵ | همه بودی از بود او هست نام |

نیایش بدرگاه باریتعالی

- | | | |
|---------------------------|---|------------------------------|
| بود بنده را از خدا ناگزیر | | خدا یا توئی بنده را دستگیر |
| ببخشای بر خاک بخشودنی | ۶ | توئی خالق بوده و بودنی |
| ز غوغای خود رستگاریم ده | ۷ | ببخشایش خویش یاریم ده |
| که آید تو هر مرادی بدست | | ترا خواهم از هر مرادی که هست |

(۱) زگردون دهد پایگاه - نسخه

(۲) دویت یعنی خاکی که گوینده و سخن گو باشد پس شگفت است و چنین شگفتی هیچکس بدست نیآورده بر آب هم هیچکس نمیتواند نقش بر بندد ولی خدا از خاک آدم گوینده سرشت و بر یک قطره آب صورت آدمی نقش بست .

(۳) راه یاوه گشته - راه گم شده . (۴) یعنی مثبت وی بر محال تعلق نمیگیرد و بر هر چیز ممکن قادر و تواناست . (۵) یعنی هر وجودی از دریای وجود وی موجی است و دیگر وجودها همه ناقص و مرتبه کمال وجود تنها اوست .

(۶) بوده و بودنی - یعنی رفگان و آیندگان - خاک بخشودنی - آدم خاکی ضعیف قابل بخشایش . (۷) غوغای خود - و سارس نسانی .

- دلی را که از خود نکرده گمش ۱ نه از چرخ نرسد نه از انجمش
چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک
جهانی چنین خوب و خرم سرشت ۲ حوالت چرا شد بقا بر بهشت
از این خوبتر خود نباشد دگر
در آن روزه خوب کن جای ما
زمن چاره خویش دانم نه کس
طلبگار تو هر کسی برانید ۳ یکی در سیاه و یکی در سپید
بدان تا زباغ تو یابد بری ۴ تضرع کنان هر کسی بردری
نیم من آن زهره در خویشتن
کنم حاجت از هر کسی جستجوی
تو مستغنی از هر چه در راه تست ۵ نیاز همه سوی درگاه تست

(۱) دویت یعنی دلی که تو او را از خود دورسازی و در آن جای کنی از آسمان و اختران ترس ندارد زیرا با وجود تو از چرخ و انجم و سعد و نحس باک نیست و با آسمان بلند و عظیم وجود تو اختر و آسمان مانند زمین پسند و باید بر سر آنها خاک ریخت .

(۲) سه بیت یعنی با این جهان خوب و خرم چرا بقای ابدی ما را بدان جهان حوالت کردی میخواستی بقای ابد را در همین جهان بما بدهی زیرا ازین جهان خوبتر بنظر ما نمی آید ولی چون تو گفته که آنجهان بهتر است البته بهتر است پس ما را در آن جهان که بهتر است در بهشت موعود خوب جای بده . (۳) یعنی در شب سیاه و در روز سپید یا آنکه در هر موجود سیاه و سپید هر کسی بامید یافتن جویای تست .

(۴) یعنی تا از کرم و بخشایش تو ثمری بیاید هر کس بردری از درهای و وسایط فیض تو بتضرع مشغولست من نیز آن زهره را در خویشتن نمی بینم که بیواسطه از تو خواهش چیزی بکنم پس حاجت خود را از وسایط فیض تو خواهش میکنم ولی هر چه دریابم از تست نه از واسطه

(۵) یعنی تو از تمام موجوداتی که در راه ایجادتواند بی نیازی و آنان بتو نیازمند و محتاجند .

سروش مرادیو مردم مکن	١	سررشته ازراه خود گم مکن
چو بر آشنائی گشادی درم		مکن خاک بیگانهگی بر سرم
بچشم من ازخود فروغی رسان		که یابم فراغی ز چشم کسان
چو پروانه شب چراغ توام	٢	چنان دان که مرغی زباغ توام
مبین گرچه خردم من زبردست		بزرگم کن آخر بزرگیت هست
من آن ذره خردم از دیده دور	٣	که نیروی تو بر من افکند نور
بنیروی تو چون پدید آمدم		در گنجها را کلید آمد
بسر بردم اول بساط سخن	٤	دگر ره کنم تازه درج کهن
باول سخن دادیم دستگاه		باخر قدم نیز بنمای راه
صفائی ده این خاک تاریک را		که به بینداین راه باریک را

(١) سه بیت یعنی دیو مردم و مردم دیو صفت را سروش من وواطه

فیض من قرار مده و مرا ازراه خودت بیرون وگمراه مساز وچون درآشنائی بروی من گشودی ازخود بیگانهام مکن وچشم مرا از فروغ ذات و فیض خودت روشن ساز تا از دیگران فراغت یافته و محتاج جز تویی نباشم . (٢) پروانه - اینجا کنایه از عاشق است . دویت یعنی چون عاشق گوهر شبچراغ وجود توام چنان فرض کن که درباغ تو مرغی هستم خواننده ومدحت سرای وهر چند خردم مرا بخردی مبین و مرا بزرگ کن زیرا که تو خود بزرگی . بزرگی کن آخر - نسخه

(٣) دو بیت یعنی هر چند من ذره خردم ولی چون نور هستی از آفتاب وجود تو یافتهام پس بنیروی قدرت و توفیق تو کلید در گنجهای سخن شدهام (٤) پنج بیت یعنی چون اول بساط سخن که شرفنامه اسکندری باشد بسر برده و تمام کردم اکنون طومار کهن خرد نامه را میخواهم نو کنم و چون دستگاه سخن سرائی من در قسمت نخست از تو بود اینک هم راهنمایی کن تا این راه باریک خرد نامه را نیز درست طی کرده و با شتاب نرم و چون میخواهم بخشودی تو کار کرده باشم مرا از لغزش حفظ کن تا چنان راه را بسر برم که از گفتار من خشنود باشی .

بر آنم کزین ره بدین تنگنای
 بخشنودی تو ز نم دست و پای
 حفاظت چنان باد در کار من
 که خشنو دگر دی ز گفتار من
 چو از راه خشنودی آیم برت
 نیچم سراز قول پیغمبرت
 (در نعت پیغمبر اکرم)

- | | | |
|----------------------------|---|-------------------------------|
| محمد که بی دعوی تخت و تاج | ۱ | ز شاهان بشمشیر بستد خراج |
| غلط گفتم آن شاه سدره سریر | ۲ | که هم تاجور بود هم تخت گیر |
| تنش محرم تخت افلاک بود | | سرش صاحب تاج لولاک بود |
| فرشته نمودار ایزد شناس | ۳ | که ما را بدو هست از ایزد سپاس |
| رسانده ما را بخرم بهشت | | رهاننده از دوزخ تنک زشت |
| سپیده دمی در شب کاینات | ۴ | سیاهی نشینی چو آب حیات ✓ |
| گراو بر نکردی سراز طاق عرش | ۵ | که برقع دریدی برین سبز فرش |

(۱) یعنی محمد ص دعوی تخت و تاج پادشاهی نداشت و دعوی پیغمبری داشت ولی از تمام شاهان بشمشیر باج و خراج گرفت . (۲) دوییت یعنی غلط گفتم که دعوی تخت و تاج نداشت زیرا هم تخت گیر بود و هم تاجور و تخت وی افلاک و تاج وی خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بود . (۳) یعنی پیغمبری که وجودی نمودار و ظاهر کننده فرشته بود و ما بهدایت او سپاس گذار یزدان شدیم . (۴) کاینات در برابر مبدعات و مخترعات است . یعنی در جهان کاینات که از جهل و نادانی و شرک چون شب سیاه بود وجود پیغمبر رشک سپیده دم و سپیده دم وجود وی در جهان سیاه چون آب حیات بود در ظلمات .

(۵) فلک نهم را در بعضی اخبار عبارت از عرش گرفته اند و چون فلک نهم محیط بر افلاک است بمنزله برقع افلاک است و چون پیغمبر از عرش و فلک نهم بالا رفت پس برقع سبز فرش افلاک را دریده و خرق کرده . غیر از او هیچ پیغمبری از عرش بالا نرفت و تنها عیسی از میان پیغمبران فلک چهارم رسید .

- | | | | |
|---|---------------------------|---|-----------------------------|
| ۱ | ره انجام روحانی او دادمان | ۱ | ره آورد عرش او فرستادمان |
| ۲ | نیرزد بخاك سر كوی او | ۲ | سرما همه يك سر موی او |
| ۳ | زما رنجه وراحت اندوزما | ۳ | چراغ شب و مشعل روز ما |
| | درستی ده هر دلای كوی شكست | | شفاعت كن هر گناهی كه هست |
| ۴ | سر آمد ترین همه سروران | ۴ | گزیده تر جمله پیغمبران |
| | گر آدم زمینو در آمد بخاك | | شد آن گنج خاکی بمینوی باك |
| ۵ | گر آمد برون ماه یوسف زچاه | ۵ | شد آن چشمه ازچاه بر اوج ماه |
| ۶ | اگر خضر بر آب حیوان گذشت | ۶ | محمد ز سر چشمه جان گذشت |
| ۷ | وگر کرد ماهی زیونس شكار | ۷ | زمین بوس او کرد ماهی و مار |

(۱) ره انجام - اینجا بمعنی اسب تیزرواست . یعنی اسب تیزرو شرع اسلام را برای رسیدن بمراتب عالم روحانی او بما داد و ره آورد و تحفه عرشى كه آمرزش گناهان باشد نیز او در شب معراج برای ما آورد .

(۲) یعنی تمام سرهای مامت كه بر سر كوی او برای تعظیم بخاك سوده شده يك سرموی او ارزش ندارد .

(۳) یعنی با آنكه از ما رنجه باز هم ما را راحت اندوز ساخت و بآمرزش رسانید . پیغمبر از امت هر رنجه واذیت كه میدید در حق آنان نفرین نمیکرد و دعا میکرد كه اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون . مشعل روز - كناية از خورشید است .

(۴) دویبت یعنی محمد ص سر آمد سروران و گزیده پیغمبرانست و از آدم بالاتراست زیرا آدم از بهشت بیرون رانده شد ولی محمد از عالم خاك ببهشت رفت . مقصود شب معراجست كه بهشت را سراپا تماشا كرد .

(۵) یعنی اگر یوسف ازچاه بیرون آمد چشمه رحمت وجود محمد در شب معراج از چاه زمین باوج ماه بر شد (۶) یعنی خضر اگر بر آب حیوان گذر کرد پیغمبر شب معراج بر چشمه جان كه جهان روحانی و عالم قدس است گذر كرد

(۷) اشارتست بمعجزات او كه مار و ماهی بسخن آمده بنبوتش اقرار كردند :

محمد زدراعه صد درع داشت	۱	ز داود اگر دور درعی گذاشت
حمد ز بازیچه باد رست	۲	سلیمان اگر تخت بر باد بست
سرا پرده احمد از نور بود	۳	و گر طارم موسی از طور بود
محمد خود از مهد بیرون پرید		و گر مهد عیسی بگردون رسید
بدریوزة شمع تو چرب دست	۴	زهی روغن هر چراغی که هست
بدان آب شسته شده روی خاک	۵	تو آن چشمه کاب تو هست پاک
جهان درد زد شد طیبش توئی	۶	زمین خاک شد بوی طیبش توئی
ز حکم خدا نوشدارو بچنگ		طیب بهی روی با آب ورنک
نوازنده جان افلاکیان		توئی چشم روشن کن خاکیان

(۱) یعنی اگر از دارد يك زره درجهان باقی ویادگار ماند پیغمبر ما از دراعه خود صد درع داشت برای باقی گذاشتن . دراعه پیغمبر در نزد خلفا تا زمان بسیار باقی مانده .
 (۲) یعنی اگر سلیمان تخت خود را بر پشت باد بست پیغمبر از بازیچه باد هوا و هوس غرور تهی ورسته بود

(۳) دویت یعنی اگر موسی را طور سرا پرده خلوت با خدا بود سرا پرده احمد از عالم نور و فضای قدس بود و اگر عیسی با آسمان چهارم پرواز کرد احمد در شب معراج از مهد هفت آسمان بیرون پرید و از عالم جسمانی در گذشت .
 (۴) یعنی زهی پیغمبر که روغن تمام چراغ های نبوت از دریوزه شمع وجود تو چرب درستی یافته .
 (۵) یعنی تو آن سرچشمه که آب شرع تو پاک و بدان آب لوث کفر از اندام خاک شسته شده

(۶) یعنی زمین چون خاک است بوی طیب از خود ندارد و طیب زمین فس و دم تست و نیز جهان درد زده و درد مند کفر است و طیب روشن رای با آب ورنک که از احکام خدا نوشداروی این درد را همراه دارد توئی

طراز سخن سکه نام تست ۱ بقای ابد جرعه جام تست
 کسی کوز جام تو بیک جرعه خورد همه ساله ایمن شد از داغ و درد
 مبادا گران شربت خوشگوار ۲ نباشد چومن خاکبگی جرعه خوار
 تازه کردن داستآن ویاد دوستان

بهر مدتی گردش روزگار ۳ زطرزی دگر خواهد آموزگار
 سر آهنگ پیشینه کج رو کند ۴ نوائی دگر در جهان نو کند
 بازی در آید چو بازیگری ز پرده برون آورد بیکری
 بدان بیکر از راه افسونگری کند مدتی خلق را دلبری
 چو بیری در آن بیکر آرد شکست جوان بیکری دیگر آرد بدست
 بدینگونه بر نو خطان سخن کند تازه پیرایه های کهن

(۱) در بیت یعنی طراز و زیبایی زر هر سخن از سکه نام تست و کسی بقاء جاودانی دارد که از جام شریعت و مهر تو جرعه نوش باشد و هر کس جرعه از جام تو نوشید در تمام سالهای جهان از داغ و درد گناه ایمن ماند و آمرزیده شد (۲) نباشد چومن سابقی جرعه خوار - نسخه

(۳) حاصل معنی نه بیت اینست که هر دوری از ادوار روزگار که نو میشود همه چیز نو و تازه میخواند و همچنانکه روزگار در هر دوره لعبت زیبایی از بس پرده پیدا میکند و چندی آن لعبت بدلربائی مشغول میگردد تا کم کم پیر و کهنه شود و چون پیر شد لعبت جوان دیگر پدید میسازد ، همچنان در هر دوره نامه نو خط زیبایی از سخن برای خوانندگان پدید میسازد و چون آن نامه کهنه شد نامه تازه دیگر میآورد ولی نامه شرف نامه مرا کهنگی در کار نیست و هیچ نامه نوی جایگیر آن تواند شد و با بودن شرف نامه این نامه خرد نامه را هم اگر وعده نسکرده سودم و انتظار آنرا نداشتند نایستی گزیده شود

(۴) سر آهنگ - پیش آهک و پیش رو . یعنی پیشاهنگ نوای پیشینه را کجرو و از راه خارج نوای نو دیگر آغاز میکند

۱. زمان تازمان خامه نخل بند
 ۲. عروس مرا بیش پیکر شناس
 ۳. کز این نامه هم گز نرفتی بیوس
 ۴. من آن تو ستم کز ریاضت گری
 ۵. چه گنج است کان ارمغانیم نیست
 ۶. جوانرا چو گل نعل برابر شست
 ۷. در آن کوره کاینه روشن کنند
 ۸. دل هر کرا کوسخن گستر است
۱. سر نخل دیگر بر آرد بلند
 ۲. دگر گوهری سر بر آرد ز سنک
 ۳. همین تازه روئی سست از قیاس
 ۴. سخن گفتن تازه بودی فسوس
 ۵. رسیدم ز تندی بفرمانبری
 ۶. درینا جوانی جوانیم نیست
 ۷. چو پیری رسد نعل بر آتشست
 ۸. چو بشکست از آینه جوشن کنند
 ۹. سروشی سراینده یاریگراست

(۱) یعنی در هر زمان خامه نقاش روزگار نخل وجود سخن سنجی تازمرا نخل بدی کرده و او را سر بلندی میدهد. نخل بستن - رسانیدن مایه نخل تراست بنخل ماده تابار بدهد (۲) بیوس -- اینجا بمعنی انتظار است. در این نامه هم گر نرفتی - نسخه (۳) دو بیت یعنی طبع سرکش مرا ریاضت ریاضت و خلوت نشینی رام کرد تا این گونه راه دور و دراز سخن را در نوردید و هر گونه گنج سخنی را برای جهان ارمغان آورد.

(۴) یعنی جوانرا در میدان زندگانی مانند گل. اسبابش رنگ و بوی و طراوت تازه نعل و سرگرم تاخت و تاز است ولی چون پیرشد در جهان آخرت نعل احضار او را براتش مینهند و بسوی اجل دعوت میشود.

(۵) در زمان پیشین آینه از آهن ساخته میشده. یعنی آینه که برای صیقل و روشنی در کوره میرود چون شکست از آن زره آهنین میسازند - کنایه از اینکه در جوانی روی چون آینه روشن و صافست ولی شکستگی پیری آینه رخسار جوانی را جوشن وار پرچین و گره میکند

(۶) سه بیت یعنی هر سخن پروری را سروشی و فرشته از آسمان یاری میکند منم در جوانی سروش سراینده داشتیم و اکنون آن سروش خاموش و مرا هم سخن گفتن فراموش است :

- از این بیشتر کان سخنه‌های نغز ۱ بر آوردی اندیشه از خون مغز
 سراینده داشتم در نهفت که بامن سخنه‌های پوشیده گفت
 کنون آنسراینده خاموش گشت مرا نیز گفتن فراموش گشت
 نبوشنده نیز کان می شنید ۲ هم از شقه کار شد نابدید
 چوشاه ارسلان رفت و در خاک خفت سخن چونتوان در چنین حال گفت
 مگر دولت شه کند یاری مگر دولت شه کند یاری
 در اندیشه این گذرهای تنك ۳ هم از تن توان شد هم از روی رنگ
 چو طوفان اندیشه راهم گرفت شب آمد در خوابگاهم گرفت
 شبی از دل تنك تاریکتر ۴ رهی از سر موی باریکتر
 در آن شب چگونه توان کرد راه درین راه چگونه توان دید چاه
 فلک پاسگاه را برانوده نیل ۵ سر پاسبان مانده در پای پیل

- (۱) بر آوردی اندیشم - مخفف اندیشه ام - نسخه
 (۲) سه بیت یعنی علاوه بر سرش پادشاهی چون قول ارسلان (ممدوح نامه خسرو
 و شیرین) نبوشنده و عاشق سخن من بودا کنون که سرش خاموش و نبوشنده در خاک خفته من
 چگونه یاری سخن گفتند دارم مگر آنکه شاه نو در نبوشیدن مرا یار شود و گویندگی
 مرا تازه کند . شاه نو از خانواده قول ارسلانست
 (۳) دو بیت یعنی در اندیشه این گونه افکار و راههای تنك که نمی توان طی
 کرد تن ناتوان شد و رنگ از رویم پرید و در میان طرفان اندیشه شب پیداشده و خوابگاه
 مرا احاطه کرد . در اندیشه این گذرگاه تنك - نسخه
 (۴) دو بیت یعنی شب از دل غمزه تنك من تاریکتر و راه سخن بسبب خاموشی سرش
 و نبودن قول ارسلان از سر موی تاریکتر بود، آیا در چنین شبی چگونه راه میتوان
 رفت و در چنین راهی چگونه چاهرا میتوان دید .
 (۵) پاسگاه - برج و باروی که پاسبانان بر فراز آن پاسبانی میکنند و پاسبان
 فلک خورشید و پاسگاه فلک چهارم است . یعنی تاریکی و ظلمت پاسگاه فلک چهارم را
 سیاه و نیلگون و سر پاسبان که خورشید اشد زیر پای پیل سیاه ظلمت مانده بود

- براین سبزه آهوان گنجه ۱ ز نافع زمین نافه ها ریخته
 نه شمعی که باشد ز پروانه دور ۲ نه پروانه داشت پروای نور
 من آنشب نشسته سوادى بچنگ ۳ سیه تر ز سوادى آنشب برنگ
 بفواصی حیره در ساختن گه اندوختن گاهی انداختن
 چوباسی گذشت از شب دیر باز ۴ دوباس دگر ماند هر يك دراز
 شتاب فلک را تک آهسته شد ۵ خروسان شب را زبان بسته شد
 من از کله شب در این دیر تنک ۶ همی با قدم حله هفت رنگ
 مسیحا صفت زین خم لاجورد ۷ گه ازرق بر آوردم و گاه زرد
 مرا کباول این پرورش کار بود ولینعمتی در دهش یار بود

(۱) یعنی برسبزه زار آسمان که آهوان اختر در آن برانگیزته شده و چرا میکردند از نافع زمین نافه مشک ظلمت فرو ریخته بود . تاریکی شب نافه ناف و سایه زمین است (۲) یعنی از شدت تاریکی دور از پروانه هم شمعی نبود تا بنزدیک چه رسد بلکه پروانه هم که عشق نور داشته باشد در آنشب تاریک وجود نداشت
 (۳) دو بیت یعنی در چنین شب سیاه من سواد نامه خرد نامه را در دست گرفته و برای آنکه کارغواصی این دریای در را بساز آورم گاهی مضمون میان دو ختم و گاهی ناپسندیده هارا دور میانداختم و چنانکه رسم شعرپردازیست بحک و اصلاح و زیرورو کردن سواد اشعار خود مشغول بودم (۴) دیر باز - دراز
 (۵) آهسته شدن تک فلک بمناسبت اینست که چون یک تک از شب میگذرد خلاق بخواب رفته و جهان خاموش میشود چنانکه گوئی فلک آهسته میرود و صدای پا ندارد خروس هم در صبحدم میخواند و در پاس اول شب خاموش است
 (۶) کله - بضم اول و تشدید ثانی کاکل و موی سر . یعنی من از کاکل شب حله هفت رنگ سخن میافتم

(۷) یعنی مانند مسیح از خم لاجورد آسمان مضامین گوناگون کبود و زرد بیرون می آورد . از معجزات مسیحا یکی این بوده که از یک خم بچندین رنگ جامه رنگ میکرد .

- عماد خوئی خواجه ارجمند ۱ که شد قد قاید بدو سر بلند
جهان را ز گنج سخا کرده بر
ندیدم کسی در سرای کهن
عطارد که بیند در او مشتری ۲
بود مدبری کان جنانرا جهان ۳
فرو بسته کاری پیایی غمی ۴
ز يك قابله چند زاید سخن
من آنشب تهی مانده از خواب و خورد ۵
شاور درین بر که لاجورد

(۱) یعنی دوست من عماد خوئی که قامت قائدی قوم و پیشوائی جماعت بوجود او برافراشته شده و قائم بزرگ قوم شده بود . خوی از شهرهای آذربایجانست و عماد از بزرگان زمان و عماد الدین یا عماد الدوله لقب داشته - عماد خوی آن خواجه ارجمند . که شد قدر قائل بدو سر بلند - نسخه

(۲) خود را عطارد و نویسنده و عماد خوئی را مشتری سعد فرض کرده . یعنی چون مشتری نظر سعادت بر عطارد داشته و در او بیند عطارد انگشتی دبیری بدین مهر نظر سعادت و دیدار برداشته و در انگشت میکند . دبیر شاهان انگشتی مهر شاهان را در دست میکرده که نامه ها و پروانه ها را مهر کنند . عطارد که بیند جز او (بدو) مشتری - نسخه .

(۳) یعنی عطارد از فیض سعادت مشتری انگشتی دبیری در دست میکند ولی بخت بد و مدبری بامن یاراست که آن بهشت سعادت را روزگار نیرنگ ساز ازمن پنهان داشت . نزدیک خود دارد ازمن نهان - نسخه (۴) دویست یعنی باکار فرو بسته و غم پیایی و بایک قابله چقدر کردک سخن از مادر میزاید و از یک نخل چقدر خرما میتوان گشاد . خود را قابله و طبع را آستن فرض کرده .

(۵) بر که لاجورد - کنایه از آسمانست . یعنی فکرت سخن سنج من بدریای هفت فلک مشغول غوامی در سخن بود

- شبى وچه شب چون بکى ژرف چاه ۱ فتاده درو رخت خورشيد و ماه
 شبى کز سیاہى بدان پایه بود ۲ کزو نور درتہمت سایہ بود
 من از دولت شہ کمندی بدست ۳ گرفته بسی آہوى شیرمست
 درافکنده طرحى بدرىای ژرف بطرح اندرون ماہیان شگرف
 رصد بسته بر طالع شہریار سخن کرده باساعت نیک یار
 بدان تا کنم شاه را پیشکش ۴ برآمیخته خیل چین با حبش
 بمنزل رسانده ره انجام را ۵ گروبرده ہم صبح و ہم شام را
 در آن وحشت آباد فترت پذیر ۶ شدہ دولت شہ مرا دستگیر
 گہر جوی را تیشہ برکان رسید جگر خوردن دل بپایان رسید
 چو زرین سرا پرده آفتاب ۷ بخر بسته کوه برزد طناب

(۱) آتش ماه درمحاق واقع بودہ از آن سبب میگوید ماه و خورشید را رخت درچاه بود .

(۲) یعنی از فرط سیاہی شب اگر نوری ہم در آتش بدیدار میشد در پیش نور شب های دیگر رنگ ظلمت و سایہ داشت .

(۳) دو بیت یعنی من از فیض دولت شاه کمند فکرت بدست گرفته درسبزه زار آسمان آہوان شیرمست مضمون شکار کرده و نیز از دریای فلک ماہیان افکار ابکار در مطرح و دام میافکندم .

(۴) خیل چین - کنایہ از کاغذ سپید و خیل حبش خطوط سیاہست . یعنی برای پیشکش شاه خردنامہ را می آراستم . برانگیخته خیل چین - نسخہ

(۵) روانجام - راحلہ . یعنی اسب ہمت خود را بسر منزل مقصود رسانیدہ و از صبح و شام در تندروی گرو بردہ و از هر دو پیش افتادم . فرور بردہ ہم صبح و ہم شام را - نسخہ .

(۶) فترت - سستی و کندی . دوبیت یعنی در وحشت آباد این شب و این خیالات کہ در من سستی و فتور راہ یافته بود دولت شاه مرا دستگیر شدہ و در راہ جستجوی گہر سخن تیشہام بکان گہر رسید و غم خوردن دل بپایان آمد .

(۷) آفتاب را سرا پرده زرین و اشعہ آنرا کہ صبح بر سر کوه میتابد بطناب و کوه را بخربستہ تشبیہ کردہ است . خر بستہ - پستہ بزرگ .

من شب نیاسوده بر خاستم	۱	بآسودگی بز می آراستم
سریری بآیین سلطانیان	۲	زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو	۳	براو کردم اندیشه رایش رو
می و نقل و ریحان مرا هم نفس	۴	زبان و ضمیر و سخن بود و بس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت	۵	سخن با سخا هم نشستی گرفت
در آمد بفریدن ابر بلند	۶	فروریخت گوهر بگوهر بسند
دلم آتش و طالع شیر بود	۷	زبانم در آن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر	۸	یکی نزد آتش یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند	۹	که از دام و دهر چه باشد خورند
چو بردست من داد نیک اختری	۱۰	دف زهره و دفتر مشتری
گه از لطف بر ساختم زیوری		گه از گنج حکمت گشادم دری

(۱) سه بیت یعنی من در بزمگاه عالم روح و جهان جان سریر پادشاهی زده و بساط بزم آراسته و اندیشه و فکر را براه سخن روان ساخته و می و نقل و ریحان روحانی بر بساط نهاده بودم و حریفان آن بزم زبان و ضمیر و سخن من بودند نه کس دیگر . ضمیر و سخن بود و دل بود و بس - نسخه

(۲) یعنی چون از باده روحانی مست شدم سخن رسم سخاو بخشش پیشه کرد و ابر طبع بلند بفرش درآمد و گوهر سخن مانند باران بر گوهر پسند و سخن شناس فروریخت (۳) یعنی دلم از گرمی و حرارت مانند آتش و بخت و طالع بسبب شیر چرخ و برج اسد قوی و زبانم در شغل سخن سازی شمشیر بود .

(۴) یعنی مرد اگر نزد آتش دلیری و چابکی نکند میسوزد و اگر پیش شیر ترس آشکار کند شکار شیر میشود (۵) یعنی آتش و شیر کوئی از یک گوهر و یک نژادند که هر دام و ددی را میخورند و نابود میکنند (۶) دف زهره - اشعار طرب انگیز و دفتر مشتری - خردنامه سعادت است . یعنی در خردنامه طرب و سعادت هر دو وجود دارد و خواننده از هر دو بهره ور میشود ،

- | | | |
|----------------------------|---|-----------------------------|
| جهانی بگوهر بر انباشتم | ۱ | که چون شاه گوهر خری داشتم |
| دگر باره برکان گشادم کمین | ۲ | برانداختم مغز گنج از زمین |
| بدعوی دروغی نباید نمود | | زر و آتش اینک توان آزمود |
| شرفنامه را تازه کردم نورد | ۳ | سیداب را ساختم لاجود |
| دگر باره این نظم چینی طراز | ۴ | بین تا کجا میکند ترکماز |
| باول چه کشتم باخر چه رست | | شکسته چنین کرد باید درست |
| بسی سالها شد که گوهر پرست | | نیاورد از اینگونه گوهر بدست |
| فروشنده گوهر آمد بدید | | متاع از فروشنده باید خرید |
| چو فرمود شه باغی آراستن | ۵ | سمن کشتن و سرو پیراستن |
| بسر سبزی شاه روشن ضمیر | | بنیروی فرهنگ فرمان پذیر |
| یکی سرو پیراستم در چمن | ۶ | که بریاد اومی خورد انجمن |

(۱) جهانی بگوهر برآراستم - که چون شاه گوهر خری خواستم (خاستم) - نسخه
 (۲) دوییت یعنی دیگر بار برای ساختن خردنامه برکان گهر کمین گشوده و مغز گنج را
 از پوست زمین برانداخته و بیرون آوردم و این دعوی دروغ نیست اینک آتش طبع
 و زرسخن حاضر و آزمودن زر بر آتش آسانست

(۳) بر طبق مسموع نقاشان قدیم در لاجورد کاری اول با سیداب زمینه میساخته و بعد لاجورد
 بکار میرده اند و اکنون آن صنعت در دست نیست و لاجورد کاری قدیم از عهد نقاشان
 امروز ساخته نمیشود. والعهده علی الراوی . یعنی طومار شرفنامه را نو کرده و بر سیداب
 کاری پیشینه شرفنامه لاجورد کاری خرد نامه را کار ساز شدم .

(۴) دوییت یعنی بار دیگر بین نقش چینی افسانه اسکندر چون ترک چینی
 تا کجا ترکماز میکند و چه پایه از بلندی و کمال میرسد و آنچه اول کاشتم که
 فهرستی از افسانه یش نبود بین چگونه خرمنی بزرگ بر داد و یک افسانه سرو پا شکسته
 اسکندری چگونه بسبب ساختن خرد نامه درست شد .

(۵) سمن کاشتن سرو پیراستن - نسخه (۶) که بریاد اومی خوردند انجمن - نسخه

- سخن زین نمط هر چه دارد نوی ۱ بدین شیوه او کند بی روی
 دلی باید اندیشه را تیز و تند برش بر نیاید زشمشیر کند
 سخن گفتن آسان بر آنکس برد ۲ که نظم تهیش از سخن بس بود
 کسی کو جواهر بر آرد زسنگ بدشواری آرد سخن را بچنگ
 غلط کاری این خیالات نغز ۳ بر آورد جوش دلم را بمعز
 ز گرمی سرم را پر از دود کرد ز خشگی تم را نمک سود کرد
 بترتیب این بکر شوهر فریب مرا صابری باد و شه را شکیب
 سخن بین کجا بار گه میزند چه میگویم او خود چه ره میزند
 ندانم که این جادوئیهای چیست ۴ چگونه درین بابلی چاه راست

(۱) دوبیت یعنی هرگونه سخن تازه و نوازین نمط که در شرفنامه و خردنامه یاد شده هر کجا بشنوی بدان که تقلید و پیروی از شیوه نوین منست و هر کسی را یارای اینچنین سخن گفتن نیست زیرا اندیشه و فکر را دل و طبع تیز و تند چون طبع و دل من لازم است و دلها و طبعهای دیگران شمشیر کنند و برش ندارند. و ای باید اندیشه تیزوتند - بریش (بریدن) نیاید زشمشیر کند - نسخه

(۲) دوبیت یعنی سخن و شعر گفتن بر کسی آسانست که بنظم تنها ووزانی قناعت کند ولی کسیکه مانند من میخراهد گوهر معانی بدعه ازسنگ خارا برون بیاورد کار برای او دشوار است.

(۳) اینجا ازکان کردن و گوهر جستن اظهار ندامت میکند و از آنسب این کار را غلط کاری نام مینهد. دوبیت یعنی بخلط و بی سبب دنبال اینهمه خیالات نو افکار تازه رفتن جوش دل مرا بمعز و مغز را بجوش آورد و از شدت گرمی سرم را پراز دود و آب بیکرم را چنان گرفت که مانند گوشت خشک نمکسود شدم. نمکسود - گوشت ماهی و دیگر حیواناتست که در نمک میخسکانند. ممکنست غرض از غلطکاری اغلاطی باشد که نخست از طبع شاعر سر میزند و ناگاه بنظر ثانوی و هزار رحمت بدقت تصحیح میشود

(۴) جادوئیهای چیست - سخنان سحرآمیز - بابلی چاه - گنجی که جایگاه نظامی و زندان محنت او بوده یا چاه طبع بلند و عمیق وی.

که آموخت این زهر را زیر زند	۱	که سازد نواهای هاروت بند
بدین سحر کو آب زردشت برد	۲	بسازند را کاتش زنده مرد
کجا قطره تبار بدریا برد	۳	خرآرد وزین بصره خرما برد
من آن ابرم این طرف شش طاق را		که آب از جگر بخشم آفاق را
همه چون گیا جره خواران من		ژمن سبز و تشنه (رسته) بیاران من
چو سایه که هنجار دارد ز نور		وزودارد آمیزش خویش دور
ژمن گر چه شورید باشد خوابشان	۴	هم از فیض جوی منست آبشان
همه صرف خواران صرف منند		قباله نویسان حرف منند

(۱) یعنی نمیدانم زهره طبع طرب انگیز مرا نغمه زیر زند خوانی که آموخت که بدین نغمه زیر نواهای ساحرا هاروت بند آشکار میکند. قصه هاروت و ساحری و دریند افتادن وی بسبب زهره معروفست .

(۲) یعنی در پیش سحر این سخن که آبروی سخن زردشت را برده بسازند و کتاب آسمانی را آتش زنده مرد و خاموش شد. آتش در آتشکده ها بحکم کتاب زنده مرد و برقرار است و چون زند بمیرد آتش هم خواهد مرد .

(۳) چهاریت یعنی آیا کجا بید شاعران دزد قطره صفت که دریا دریا دریغما برنند و خر آورده و از بصره این نامه بار بار خرما غارت سازند زیرا از دزدی و غارت گنجینه من تهی نمیشود و من در این فضای شش طاق و شش جهت مانند ابری هستم که از جگر خود آفاق را سیراب میکند و دزدان گیاه مانند جره خواران من و از من سبز و آب من تشنه اند مانند سایه که هنجار و آیین روشنی از آفتاب کسب کرده ولی بانور آفتاب نیامیخته و ازو دور است .

(۴) دوییت یعنی هر چند دزدان سخن از حسد و کینه من خواب ندارند ولی آب آنها از فیض جوی منست و همه صرف خوار و باده خوار مطلق از سبوی من و قباله نویس و دفتر نویس از حرفها و اشعار منند . صرف اول بکسر اول شراب ناب و صرف دوم بفتح اول بمعنی زیادتی در سخن . یعنی همه باده خوار از میخانه سخن منند و باده از میخانه دیگر در دست ندارند .

- | | | |
|-------------------------------|---|-----------------------------|
| من ادرار این فیض از آن یافتم | ۱ | که روی از دگر چشمه هاتا فتم |
| بخلوت زدودم ز بولاد زنگ | ۲ | که مینا پذیرد زیاقوت رنگ |
| چومن کردم آینه را تابناک | | پذیرنده پاک شد جای پاک |
| نخواندی که از صقل چینی حصار | ۳ | چگونه ستم رومیانرا نگار |
| چو خواهی که بر گنج بابی کلبد | ۴ | نباید عنان از زیاضت کشید |
| مثل زد در این آنکه فرزانه بود | | که برناید از هیچ ویرانه دود |
| بسا خواب کاول بود هولناک | | نشاط آورد چون شود روز پاک |
| بسا چیز کو در دل آرد هراس | | سراضام از آن کرد باید سپاس |
| جهان پر شد از دعوی انگیختن | ۵ | برین نطق ترسم ز خون ریختن |

(۱) ادرار - فرو ریختن و باریدن - چهارپیت یعنی من فرو ریختن این همه فیض بر دیگران و فیاض شدن را از آن یافتم که از هیچ چشمه و از هیچ سخن سنجی سخن در بوزه نکرده و روی از همه بر تافته و در خلوت بر ریاضت از آینه بولادین خود زنگ کدورت علایق جسمانی را زدودم تا مینای جسم من رنگ یاقوت سخن از عالم بالا گیرد مانند چینیان که بسبب صقل نقش های رومی را در حصار خود نمکس ساختند. (۲) بخلوت زدودم ز آینه زنگ - نسخه (۳) نخواندی که از صقل چین نگار (حصار) - چگونه ستم رومیان را حصار (نگار) - نسخه های غلط

(۴) سهیت یعنی اگر میخواهی بگنجینه سخن دست بیابی باید چون من بر ریاضت خود را آباد کنی فرزانه و حکیم پیشین نیز چنین مثل زد که از ویرانه هرگز دود بر نمیخیزد و ریاضت سخت مانند خواب هولناک شبانگاهست که روز تعبیر خوش داشته باشد.

(۵) هفت بیت یعنی جهان از دعوی شاهی انگیختن پر شد و پری این دعوی باعث خطر جان و نطف خونریزیست چنانچه فراوانی باران در ترموزها و اسرود و ترمیکند و نمیه گذارد آفتاب کثافات و چرکهای هوا را بسوزاند و بدین سبب در فصل خریف که هوا از باد لطیف برسم خریف دور است تری هوا راه نفس کشیدن را مسدود و وبا پدید میآید (طب قدیم سبب وبا را چنین تشخیص داده بوده است) پس برای دفع تری هوا نباید در مجالس آتش افروخت و عرد و عنبر سوخت تا وبا دور شود اینک من هم در بیم شاه از طبع و قاد آتش افروز شده و دفع گزند چشم بد مدعیانرا از بدینوسیله از شاه میکنم ،

چو باران فراوان بود در تموز
 چو باران هوا تر نماید ز آب
 چو بر عادت خود در آید خریف
 و با خیزد از تری آب و ابر
 بیاید یکی آتش افروختن
 من آن عود سوزم که در بزم شاه
 خدای از بی بندگیم آفرید ۱
 بنیک و بید مرد آموزگار
 بهر چش رسد سازگاری کند
 ندارد جهان خوی سازندگان
 چو ابریشمی بسته بیند بساز
 دو کرم است کان در بریشم کشی ۲
 یکی کارگاه بریشم تنند
 هوا سرد گردد چو بردا العجوز
 نسوزاند آن چرک را آفتاب
 هوا دور باشد ز باد لطیف
 که باشد نفس را گذر که سطر
 برو صندل و عود و گل سوختن
 ندارم جز این يك وثیقت نگاه
 بجز بندگی ناید از من پدید
 نیبچد سراز گردش روزگار
 فلک برستیزنده خواری کند
 نسازد نوا با نوازندگان
 کنند دست خود بر بریدن دراز
 کند دعوی آبی و آتشی
 یکی کاروان بریشم زند

(۱) پنج بیت یعنی خدا مرا برای بندگی و اطاعت خلق کرده و هر چند که روزگار بامن ناسازگاری کند و مدعیان و حسودانم زحمت بدهند از بندگی بیرون نمیروم و بهر نیک و بد که برسد سازگارم و میدانم که جهان خوی سازندگان و مطربان را ندارد که با سایر نوازندگان ساز خود را موافق کند بلکه با آنها ناسازگار است و هر جا ابریشمی بر ساز بیند برای بریدن ابریشم و خراب کردن ساز دست خود را دراز میکند .

(۲) این ابیات هم در نکوهش مدعیان سخن و حسردانست . در بیت یعنی دو کرم مدعی ابریشم کشیدن هستند یکی کرم قزاست که ابریشم می‌تند و دیگری کرمی است که ابریشم را می‌زند و پاره می‌کند که آنرا (بید) میگویند ، مدعی من کرم زنده ابریشم است و من تننده ابریشم .

- دو باشد مگس انگبین خانه را ۱ فربنده چون شمع بروانه را
 کنندیک مگس مایه خورد و خفت کندیدی خورد دیگری در نهفت
 یکی زان مگس کانگبین گر بود به از صد مگس کانگبین خور بود
 از آن پیش کارد شبیخون شتاب ۲ چو دراج در ده صلاهی کباب
 ز حرصی چه باید طلب کرد کام ۳ که گه سوخته داردت گاه خام
 اگر جوش گیری بسوزی زدرد و گر برنجوشی شوی خام و سرد
 سپهر اژدها نیست با هفت سر ۴ بزخمی کی اندازد از مه (ما) سپر
 درین طشت غربالی آبگون ۵ تو غربال خاکی فلك طشت خون
 گراو با تو چون طشت شد آبریز تو با او چو غربال شو خاک بین
 کجا خاکدان باشد و آبگیر ۶ ز غربال و طشتی بود ناگزیر

(۱) دویت یعنی در انگبین خانه دو مگس موجود است یکی نعل انگبین ساز و دیگری مگس انگبین خوار مدعیان من انگبین خوار و دزد سخند ولی من انگبین ساز و سخن پردازم
 (۲) یعنی پیش از آنکه دراج و ارشبیخون صیاد اجل ترا گرفتار کند و کباب شوی خودت صلاهی کباب و مردن درده (موتوا قبل آن تموتوا)

(۳) دویت یعنی از حرص دنیا اگر جوش و خروش برداری از آتش حرص و طلب میسوزی و اگر جوش بر نداری طمع خام ترا افسرده و سرد و منفور جهانیان میسازد.
 (۴) در افسانه‌های قدیم اژدهای فلکی سبب گرفتن ماهست.

(۵) دویت یعنی در زیر طشت آسمان که غربال مانند سوراخ انجام دارد و برنگ آبست تو از قالب خاکی غربال پر خاکی و فلك طشت پر خون از بس خون آدمی خورده و اگر فلك چون طشت بر سر تو آبریز شده و خواست آبروی ترا بسبب حرص بیفشاند تو هم از غربال خاک برسروی بیفشان و بترک وی بگویی

(۶) یعنی طشت بودن فلك و غربال بودن تو عیب نیست زیرا در هر خانه که خاکدان و آبگیری هست طشتی برای شستشو و غربالی برای ریختن خاک لازم است و خانه زمین از خشکی دارای خاکدان و از دریاها دارای آبگیر است.
 ز غربال و طشتی نباشد گزیر - نسخه

- فسونگر خم است این خم نیلگون ۱ که صد گونه رنگ آید از وی برون
 اگر جادویی بر خمی شد سوار خمی بین برو جادوان صد هزار
 حساب فلک را رها کن ز دست ۲ که پستی بلند و بلند است پست
 گهی زیر ماگله بالای ماست اگر زیر و بالا شود خوانی رواست
 درین پرده با آسمان جنگ نیست ۳ که این پرده با کس هم آهنک نیست
 چه بازیچه کین چرخ بازیچه رنگ ۴ نبازد در این چار دیوار تنک
 کسی را که گردن بر آرد بلند همش باز در گردن آرد کمند
 چو روباه سرخ ار کلاهش دهد ۵ بخورد سگان سیاهش دهد
 درین چار سو چند سازیم جای ۶ شکم چار سو کرده چون چار پای
 سر آنگاه بر چار بالش نهیم کزین کننده چار بالش رهیم

(۱) دوبیت یعنی خم نیلگون فلک جادو و فسونگری است که صد گونه رنگ و حیل
 دارد اگر درافسانه‌ها شنیدی که جادویی سوار خم شد اینک بین که بر خم آسمان هزاران
 جادو و ساحر انجم و اختر کجرو و نحوست انگیز جای دارند

(۲) یعنی حساب کجروی و ناسازگاری فلک را دور بینداز که پستی است بلند و بلند است پست
 و چون در گردش گاهی زیر است و گاهی بالا باید نام او را زیر و بالا
 نهاد یعنی مجمع نقیضین . زیر و بالا بودن او بمناسبت اینست که قدام آسمان را
 گرد زمین گردنده میدانند و هر قسمت گاهی زیر زمین و گاهی بالای زمین است .

(۳) دوبیت یعنی در پرده این سخن که سرودم جنگی با آسمان ندارم زیرا پرده
 آسمان با کس هم آهنک و سازگار نیست تا من چشم سازگاری از او داشته باشم

(۴) چار دیوار تنک جهان جسمانی مرکب از چهار عنصر است .

(۵) پوست روباه سرخ بسیار گران قیمتست و از یک قسمت خاک روس تهیه
 میشود . یعنی هر کرا روزی چون روباه سرخ کلاه سنگین قیمت بدهد روز دیگر مانند
 روانه بخورد سگان سیاهش میدهد . ز روباه سرخ - نسخه

(۶) دوبیت یعنی در این جهان چهار سوی چهار عنصری تاکی باقی مانده و شکم را چون
 چار پایان چار سو کرده و پرکنیم، آنگاه سر آسایش بر چار بالش بزرگی خواهیم نهاد
 که از کننده عالم جسمانی که از چار عنصر چار بالش دارد برهیم و آورده شویم . کزین
 گنبد (کنگره) چار بالش رهیم - نسخه غلط

۱	رباطی دو درد دارد این ذیرخاک	۱	دری در گریوه دری درمفاک
	نیامد کسی زان در اینجا فراز		کزین در برونش نکردند باز
۲	فسرده کسی کو در بن چاه بست	۲	چو برف اندر افتاد و چون بیخ بست
	خنک برق کوجان بگرمی سپرد		بیکلحظه زاد و بیکلحظه مرد
	نه افسرده شمع می که چون بر فروخت		شبی چند جان کند و آنگاه سوخت
۳	کسی را که کشتی نباشد درست	۳	شناور شدن واجب آید نخست
	نینی که ماهی بدریای ژرف		نیندیشد از هیچ باران و برف
۴	شتابنده را اسب صحرا خرام	۴	یرق داده زانه که باشد جمام
	جهان آنجهان شد که از مکرو فن	۵	گه آب تو ریزد گهی خون من
	سپهر آن سپهرست کز داغ و درد		گه ازرق کند رنگ ما گلازرد

(۱) دویت یعنی رباط و کاروانسرای دنیا دو در دارد یکی از سمت گریوه آسمان و دیگری از طرف مفاک زمین و هرکس از در آسمانی وارد شود ناگزیر از در زمینی خارج شده و بفاک خواهد رفت .

(۲) سه بیت یعنی افسرده روان کسی است که در چاه بست زمین بسردی چون برف فرو افتاد و چون بیخ بتدریج از هم گسست و آب شد و خوشا بحال آنکس که برقوار بگرمی و تندى يك لحظه آمد و رفت و در این چاه آرام نگرفت و مانند شمع نبود که چون فروزان شود چند شب جان بکند تا عاقبت بمیرد .

(۳) دویت یعنی آنکس که میداند کشتی او درست نیست و غرق میشود باید نخست شناوری بیاموزد تا از خطر دریا ایمن باشد و بساحل برسد مانند ماهی که در دریا از موج باران و برف بسبب شناوری دانستن هراس ندارد . شناوری دانستن در دریای وجود کنایه از موت اختیاریست که هرکس بدریای جهان جسمانی اقتاد بوسیله شناوری و مرک اختیاری پیش از مرک باید خود را زود نجات بدهد .

(۴) یرق - اسب آزموده ایلغاری که اکفون سوغانی میگویند و در فرهنگها یراغ و یرغ بغین ضبط شده و لی در تمام نسخ کهن و تازه نظامی باقاف میباشد جمام - اسب خام .

(۵) آب اینجا بمعنی آبرو است .

که هنجار اینرا تواند شناخت	۱	رین ره کسی برده داند نواخت
سر راه دارم کجا راهبر		برهبر توان راه بردن بسر
که امید بردارم از عمر خویش		چنان وقت وقت آیدم مرگ پیش
سرم بر سر خوابگاه آورد		دگر یاره غفلت سیاه آورد
بافسانه عمری بسر (بدر) میبرم	۲	خیالی بخوابی بدر (سر) میبرم
بیائی چنین در چه دائم رسید		باین بز کجا بر توانم برید
نیم رسته گر ببرم و گر جوان	۳	بدین چار سوی مخالف روان
جدا مانم از مردم روزگار		اگر وقع پیران در آرم بکار
چنان کسان زندگانی کنم		و گر با چنین تن جوانی کنم
نمایم بقدر دوی اندازه		همان به که باهر کهن ناز

(۱) یعنی در راه سازه‌های گوناگون جهان کسی پرده نتواند بنوازد که آیین راه را بشناسد. راه از اصطلاحات موسیقی است و صنعت ابهام واضح.

(۲) یعنی جهان خیال یا خیال جهان را بخوابی طی کرده و عمر را با فاساد بسر میبرم.

(۳) چارسو - بازاری که از چهار طرف دکان و راه داشته باشد. پنج بیت یعنی بر سر بازار دنیا که چهارراه از چهار رونده مخالف و چهار عنصر ضد دارد خواه پیری کنم و خواه جوانی رسته و آزاد نیستم و اگر وقع و عظمت پیری را بگذریم از مردم روزگار جدایی مانم زیرا مردم روزگار از پیران گریزانند و اگر بخوام با تن پیر جوانی پیشه کرده و هم رنگ آنان بشوم مثل آنست که بجان کسان دیگر که جوانند تن من زندگانی کنند و اینهم محالست پس بهتر آنست که میانه روی و اعتدال پیشه کنم و با پیران تا اندازه پیرانه رفتار کرده و با جوانان هم کمی جوانی و همراهی کنم و بدین وسیله تا بند زندگی زگردن رها شود این هم زمان نیازم و آنان هم از من آزرده و فراری نشوند. اگر وقع پیران ندارم بکار - نسخه

مگر تارها کردن این بند را نیازم این هم‌ری چندرا
در اندازه هر کاری نگهداشتن

- | | | | |
|---|---------------------------|---|-----------------------------|
| ۱ | چو فیاض دریا در آمد بموج | ۱ | ز گام صدف در در آرد باوج |
| | از آن ابر کاش در آب افکند | | زمین سایه بر آفتاب افکند |
| ۲ | دگر باره دوات در آمد بکار | ۲ | دل دولتی با سخن گشت یار |
| | فرورفت شب روز روشن رسید | | شباهنک را صبح صادق دمید |
| | دگر باره بختم سبک خیز شد | | نشاط دلم بر سخن نیز شد |
| | چو دولت دهد بر گشایش کلید | | ز سنک سیه گوهر آید پدید |
| ۳ | همه روز را روز گارست نا | ۳ | یکی روز دانه ست و یکروز دام |
| ۴ | چو فرمان ده نقش پرگار کن | ۴ | بفرمان من کرد ملک سخن |

(۱) دویت یعنی چون دریای فیاض موج‌انگیز و درافشان شد بوسیله آن ابر که زاده دریاست و آب و آتش برق و باران را درهم آمیخته آفتاب فلک را در سایه زمین می‌پوشد و بکوه و دشت فیض باران میرساند ، کنایه از آنکه چون اینک دریای وجود شاه فیاض و درفشان شده طبع من که آب و آتش سخن درهم آمیخته دارد از باران فیض سخن دور و نزدیک جهانرا سیراب خواهد ساخت

(۲) دویت یعنی دیگر باره دولت بخت بکار سخن در آمد و دل من که از دولت بخت دولتی و دولتیاراست با سخن پردازی یار گشت و مرا که چون مرغ شباهنک در روزگار تیره و سیاه بنغمه سرائی مشغول بودم صبح روشن دولت فرارسید

(۳) اشارتست به (یوم لك و یوم عليك)

(۴) سه بیت یعنی چون یزدان ملک سخن را بفرمان من در آورد من از رای چالاک خود بر انداز و اندازه بزرگان را گرفتم تا بدانم کدام یک شایان شهر یاری این مملکت سخن هستند . بر انداز و بر انداخت - اندازه گرفتن و مقایسه کردن و در زبانها هنوز معمولست گرچه در فرهنگها ضبط نشده .

- بر انداختی کردم از رای چست
 در این شهر کاقبال یاری کند
 خرد گفت کانگس بود شهریار
 بداد و دهش چیره بازو بود
 بموران دهد گو بود مورخوار
 نه چون خام کاری که مستی کند
 رهاورد موری فرستد پیل
 همه کار شاهان شوریده آب
 که یگره سرازیزه (بای) نشناختند
 بزرگ اندک و خرد بسیار برد
 سخائی که بیدانش آید بجوش
 مراتب نگهدار تاوقت کار
 کم و بیش کالا چنان بر منسج
 مکش بر کهن شاخ نوخیز را
 ۱ جهان بخش بی هم ترازو بود
 ۲ از اندازه نشناختن شد خراب
 ۳ زطبل دریده بر آرد خروش
 ۴ شمردن توانی یکی تا هزار
 ۵ که حمل هر ساعت آید برنج
 ۶ کز این گشت شیرویه پرویز را

(۱) جهان بخشیش بی ترازو بود - نسخه

(۲) شوریده آب - یعنی آبروی پادشاهی شوریده و پریشان شده . شوریده خواب - نسخه

(۳) یعنی بخشش جاهلانه و دادن لقمه پیل بمور ومورپیل مانند خروشیست که از طبل

دریده بر آید و خود آواز از دریدگی طبل خیر میدهد . سخائی که دانش فراید بجوش - نسخه غلط

(۴) یعنی در کار سخاوت مراتب خرد و بزرگ را بشناس و نگاهدار چنانچه در علم

حساب بتگاهداشتن مراتب عدد که آحاد وعشرات والوف باشند از یکی تا هزار را میتوان

شمرد و بحساب آورد .

(۵) یعنی متاع و جنس خود را چنان منسج و میبخش که حمل متاع و برنده آنهم برنج

افتد زیرا مور از لقمه پیل و پیل از خوراک مور برنج و زحمت میاقتند

(۶) دو بیت یعنی شاخ نوخیز را بر شاخ کهن برمکش و تسلط و بلندی مده

که همین جهت شیرویه پرویز را گشت . مکن بر کهن شاه نوخیز را - نسخه غلط

که ضحاک ازین گشت بیتاج و تخت	مزن اره بر سالخورده درخت
باندازه بخشد هم آتش هم آب	جهاندار چون ابرو چون آفتاب
کند کرده کوه را لعل بست	۱ بدریا رسد در فشانند زدست
سر کیسه را بر گشاید ز بند	بهر جا که رایت بر آرد بلند
که نازش خرس و نوازش فروش	حمد الله این شاه بسیار هوش
شناسد همه چیز را پایگاه	زیر سختن کوه تابرک گاه
دها و دهش را دهد بایه	۲ باندازه هر کرا مایه
که در آفرینش ندارد نظیر	از آن شد بر او آفرین جای گیر
بعنوان او نامه آمد درست	۳ زمن هر کس این نامه را باز جست
ندیدم در او جای خلوت روان	جز او هر که را دیدم از خسروان
بسی سر بنایا کسی انداخته	سری دیدم از مغز پرداخته
همه لاغریهای بی قره‌بی	دری پر ز دعوی و خوانی تهی
جگر خواره جامگی خوارگان	۴ همه صیرفی طبع بازارگان
ضمیری چو دریا و لفظی چو در	همین رشته را دیدم از لعل بر

(۱) گرده کوه - کلیه کوهست و کان لعل در درون کوه بمنزله گرده اوست. در

مخزن فرماید پیه در و گرده یاقوت بست .

(۲) دها - زیرکی - دهش - سخا. باندازه هر گرانمایه - نسخه. (۳) یعنی بسیار شاهان

خواستند که این نامه را بنام آنان عنوان دهم ولی نامه بعنوان این پادشاه درست آمد زیرا

تنها جایگاه خلوت روان و ریاضت پیشگان در نزد اوست و دیگران چون سر بی مغز

داشته و از راه ناپاکی بسی سرها را بناحق بخاک افکنده بودند چنین نامه را

لایق نبودند .

(۴) یعنی پادشاهان دیگر همه بازرگان و صیرفی بودند نه پادشاه و همه از جامگی

خواران و وظیفه خواران هم جگر خوار بودند . جگر خوردن - اینجا کنایه از وظیفه دیگران

خوردنست نه قم خوردن . و این معنی گویا در فرهنگها ضبط نشده

خریداری الحق چنین ارجمند سخنهای من چون ناشد بلند
درستایش ممدوح

شنیدم که بالای این سبز فرش ۱ خروسی سپیداست در زیر عرش
چو او برزند طبل خود در ادوال خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم که هر با مداحی نوائی ز منم
بر آواز من جمله مرغان شهر بر آرند بانگ اینت گویای دهر

نظامی ز گنجینه بگشای بند ۱ گرفتاری گنجیه تا چند چند
برون آر اگر صیدی افکنده روان کن اگر گنجی آکنده
چنین نزلی اریخت روزی بود سزاوار گیتی فروزی بود
چو بر سکه شاه بستی زرش ۲ همان خطبه خوان باز بر منبرش
شهی کانچه در دور ایام اوست تراو خطبه و سکه نام اوست
سر سرفرازان و گز دنکشان ۳ ملک عز دین قاهر شه نشان

(۱) در خبر است که خروسان خاکی بر اثر بانگ خروس سپید عرشی بوقت سحر و ظهر بانگ میکنند. نظامی میگوید آن خروس عرشی منم و سخنوران دیگر خروسان خاکیند که همه از آواز من بانگ بر میآوردند و از مضامین و الفاظ من اقتباس میکنند.

(۲) یعنی زر این نامه را چون بسکه نام شاه آراستی بر فراز منبر این نامه بنام شاه خطبه بخوان.

(۳) ملک عز دین یکی از شاهان سلجوقی است که در موصل حکمران بوده، و در مقدمه مختصری از شرح حال او نگاشته خواهد شد. ملک نصره الدین سلطان نشان - نسخه غلط

الحاقی

ولی از قهستان شهر قم
نظامی از آنجا شده نامجو

چو در گرچه در بحر گنجیه گم
بفرش دهی هست تا نام او

- | | | |
|---|---------------------------|----------------------------|
| ۱ | قدر خان شاهان بمردانگی | طرف دار موصل بفرزانیگی |
| | چوداود ازو گشته بولاد نرم | چومحمود بافرورهنك وشرم |
| | بتوقیع نسبت ز داودیان | بطغرای دولت ز محمودیان |
| ۲ | سراینده قمری و بلبل بر او | بهاریست هم میوه هم گل براو |
| | درم ریزدو در نماید نثار | نبینی که در بزم چون نوبهار |
| ۳ | شبیخون برد لعل برلاجورد | چودر جام ریزد می سالخورد |
| ۴ | میانجی کند ابر بر آفتاب | چوشمشیرش آتش بر آردزآب |
| ۵ | ز شاهین گردون بر آرد نقیر | کجا گشت شاهین اوسیدگیر |
| | شکارش نباشد مگر ماه ومهر | عقابش چوپر برزند بر سپهر |
| | کند دزدی سیرت وسان او | که باشد کسی تا بدوران او |

(۱) د. خان - پادشاه سمرقند و ترکستان .

(۲) بهار اول بمعنی فصل بهار یا شکوفه است . دویست یعنی عزالدین فصل بهار یا شکوفه ایست که هم میوه وهم گل برار آورده شده و قمری و بلبل که شعرا باشند در مدیح وی سراینده و نغمه خوانند و دلیل فصل بهار بودن او هم اینست که مانند فصل نوبهار در بزم درم و در نثار میکند . درم نوبهار برك شکوفه و در وی قطرات بارانست .

(۳) لعل - شراب سرخ . لاجورد - جام سیمین یا زرین لاجورد اندو است که اکنون مینا کاری نام دارد .

(۴) یعنی چون شمشیر آنگون آبدارش آتش انگیزی و رخسندگی آغاز کند خورشید از خجلت زیر ابر پنهان میشود و ابر میانجی میشود تا آتش او خورشید را نسوزاند

(۵) یعنی باز شکاری او چون بقصد صید پرواز کند شاهین چرخ را صید میکند

- سروروی آن دزد گرد خراب ۱ که خود را برین سازد از ماهتاب
 سراب از سر آب شناختن ۲ کشد تشنه را در تک و تاختن
 گلیچه گمان بردن از قرص ماه دهد دیو عکس فرشته زدور
 درین مهربان شاه ایزد پرست زمهر و وفا هر چه خواهند هست
 نه من مانده ام خیره در کار او ۳ که گفت آفرینی سزاوار او
 چرا پیشکین خواند او را سپهر که هست از چنان خسروان پیش مهر
 اگر پیشکین بنویسند راست بود کی بشین حرف بروی گواست
 سزدگر بود نام او کی بشین که هم کی نشانست وهم کی نشین
 باحیای او زنده شد ملک دهر ۴ کواهن آنکس که او راست بهر

(۱) دو بیت یعنی در دوران وی هیچکس نمیتواند سیرت و خوبی او را دزدیده و در سیرت و سخا و بزرگی مثل او بشود و اگر کسی خواست این دزدی را بکند مانند آن دزدی که بارشته مهتاب بخانه برای دزدی رفت و سرودست او شکست سروروی و دست و پایش خرد میشرد (۲) سه بیت یعنی دزدان سیرت وی سراب تشنه کشند و او سرچشمه آب جان بخش آنان گلیچه اند و او ماه فروزان و اگر کسی ماها از گلیچه شناخته و خواست بجای گلیچه بر باید از بالای بلندی بقعر چاه میافتد. آنان دیوانی هستند که خود را بصورت فرشته در می آورند و اصناف از ظلمت است و او فرشته است از نور سرشته.

(۳) سه بیت یعنی سپهر هم از عهده آفرین او بر نیامده و با شتاب او را پیشکین خوانده در صورتکه مهر او از همه شاهان پیش است و اگر حرف پیشکین را راست و درست بنویسند پس از تحریف کسی پیشین میشود. لقب شاه پیشکین برده. کی پیشین - بروزن کمترین - پسر کقباد (۴) یعنی جهان پس از زلزله و خرابی بدو آباد و زنده شد و گواه من بر این دعوی کسانی هستند که از خرابی زلزله و زندگی و آبادی او اینک بهره وادند.

- از آن زلزله کاسمانرا درید ۱ شد آن شهرها در زمین ناپدید
چنان لرزه افتاد بزکوه ودشت که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشته چون آسمان بقرار معلق زن از بازی روزگار
بر آمد یکی صدمه از تفتح صور ۲ که ماهی شد از کوهه گاودور
فلک را سلاسل زهم بر گسست زمین را مفاصل بهم در شکست
دراعضای خاک آب و بسته کرد ۳ زبس کو قتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفانرا بر آمود میل ۴ در مصریانرا بر اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش جهان در جهان سر مه زاندازه پیش
زمین را چنان درهم افشرد سخت ۵ کز افسردگی کوه شد لخت لخت
نه یک رشته را مهره بر کار ماند نه یک مهره در هیچ دیوار ماند

(۱) زلزله عظیمی در آذربایجان در آن زمان حادث و بسیاری از شهرها خراب شده و این آیات در شرح آن زلزله است. شعری دیگر هم تفصیلاً در این باب دارند و از جمله قطران تبریزی است که قصیده زلزله او شاید راجع بهمین زلزله باشد.

(۲) یعنی گویی از تفتح صور چنان صدمه سختی بجهان وارد شد که ماهی از زیر گاویرویی گاوانفاده و از کوهه گاوی دور شد. کوهه - اینجابندی پشت گاواست.

(۳) بسبب زمین لرزه آب چشمه ها و قنات کاهی مسدود میشود و از جای دیگر جاری میگردد ازین سبب گوید که آب را در اعضاء زمین برست .

(۴) دویبت یعنی یوسف جلالان را میل بر رخ کشید و چشم آنانرا از میل ناپینا کرده و از جهان برست و نیز خانه مهریان را بنیل عزای ماتم بیاهپوش کرد پس دیگر دیده و چشمی بر جای نماند ولی از رنگ ماتم جهان در جهان پر سر مه سیاه بود. مصر اینجا بمعنی شهر است

(۵) سوپست یعنی زمین را چنان بهم فشرد که کوهها پاره پاره شد و هر جا رشته گاوهری از تواد آدمی بود در گسست و مهره هایش پراکنده شد و دیوارها چنان خراب شد که در هیچ دیواری مهره باقی نماند. مهره دیوار معروفست. نه تب رشته (تب مهره) در هیچ دیوار ماند - نسخه

- زبس گنج کازروز بر باد رفت ۱ شب شنبه را گنجه از یاد رفت
 زچندان زن و مرد و برنا و پیر برون نامد آوازه جز نفیر
 چو ماند این یکی رشته گوهر بجای ۲ دگر ره شد آن رشته گوهر گرای
 باقبال این گوهر گوهری نزان دایره دور شد داوری
 بکم مدت آن مرز ویرانه بوم بفر وی آباد تر شد ز روم
 در آن رخنه منگر که از پیچ و تاب ۳ شد از مملکت دور اکنون خراب
 نگر تا بدین شاه گردون سریر دگر باره چون شد عمارت پذیر
 گلین بارویش را زبس برک و ساز ۴ بدیوار زرین بدل کرد باز
 بر آراست ویرانه را بگنج ۵ بتیماری از مملکت برد رنج
 زهر گنجی انگبخت صد گونه باغ برافروخت برخانه صد چراغ
 چو زابادی آن ملک را نور داد خرابی ز درگاه او دور ماد

(۱) دویت یعنی ازبس گنج وجود مردم گنجه بر باد رفت شهر گنجه از خاطر شب شنبه هم فراموش شد تا بدیدار چه رسد و روز زلزله گنجه چنان نابود شد که گوئی هرگز وجود نداشت و از زن و مرد گنجوی صدائی جز نفیر مرگ و بلند نمیشد. زلزله در شب شنبه اتفاق افتاده.
 (۲) دویت یعنی چون رشته گوهر نودمان شاه بر جای ماند و آسیب زلزله ندید بار دیگر رشته هستی آذربایجان یا گنجه گوهر گرای شد و گوهر آدمی در او پدید آمد و بفر اقبال گوهر وجود شاه از دایره این کشور جنگ و داوری زلزله دور شد و مرز ویرانه گنجه از روم بفر وی آباد تر گردید. گوهر گوهری - ذات اصیل و نژاده - آن رشته گوهر نمای - نسخه

(۳) دویت یعنی در آن رخنه خرابی بسبب پیچ و تاب زمین که اکنون از مملکت دور باد منگروبدان بنگر که این کشور ویران چگونه بوجود یاد شاه آباد شد - شد از مملکت دور اکنون - حشو ملیح و دعاست.

(۴) یعنی حصار و باروی شهر که از گل بود بدیوار زرین بدل ساخت

(۵) دویت یعنی آن ویرانه را پراز گنج ساخت و از مصرف کردن هر گنجی صد گونه باغ برانگبخت - ممکن است (زهر گنجی) بضم کاف عربی خوانده شود.

خطاب زمین بوس

- زهی آفتابی که از دور دست ۱ بنور تو بینیم در هر چه هست
چراغ ارچه باشد هم از جنس نور
نه آن شد کلمه داری پادشاه ۲ که دارد بگنجینه در صد کلاه
کلمه داری آنشد که بر هر سری
دماغی که آن در سر آرد شرور
چو عالی بود رایت و رای شاه ۳ همش بزم فرخ بود هم سپاه
توئی رایت از نصرت آراسته
تردد ز رای تو بر خاسته
کیان گر گذشتند ازین بزمگاه
تو امروز بر خلق فرماندهی ۴ بنفس (بنفش) خود از آفرینش بهی
که از است بر سر کلاه مهان
ز کاوس و کیخسرو و کقباد ۵ توئی بیشدادی به از بیشداد

(۱) دوبیت یعنی وجود تو آفتاب است که بنوری از دور دست هر چیز را میتوان دید ولی دیگران چراغی هستند که از دور خود نمایاند ولی بنور آنان از دور چیزی را نمیتوان دید . بنور تومی بینم از هر چه هست - نسخه .

(۲) دوبیت یعنی شاه تاجدار آن نیست که در گنجینه خود صد کلاه و تاج زر ذخیره کرده باشد بلکه آنست که بر هر سری از سران مملکت خود هر زمان از بخشش کلاه و انفری بگذارد . (۳) دو بیت یعنی پادشاه اگر رایت عالی و رای عالی باهم داشته باشد رزم و بزم او آراسته و فرخ است و چون تو هم رایت نصرت و هم رای ثابت ای تردد عالی داری بزم و رزم تو فرخ است .

(۴) سه بیت یعنی تواز کقباد و کاوس و کیخسرو در عدل و داد افزونی و از بیشدادیان در داد بهتر و بیشتر و چون در داد ترا بیشتر و بیشتر است سزاوار است که تو پیش دست و بالادست کیان و ستارگان افلاک باشی و بر فراز هفت کاخ آسمان بر آئی و بقدرت سخای خود پرده تنگ هستی را برای کاینات فراخ کنی . کیان اینجا یعنی ستارگانست و صفت ابهام واضح .

چو در دادبیشی و پیشیت هست
 بر آیین برین هفت پیروزه کباخ
 ز کاس نظامی یکی طاس می ۱
 ستانی بدان طاس طوسی نواز
 دو وارث شمار ازدو کان کهن
 بوامی که ناداده باشد نخت
 من آن گفته ام که انچنان کس نکفت
 بگفتن مرا عقل توفیق داد
 چو توفیق ما هر دو هم ره شود
 باین گل که ربحان باغ منست ۲
 بر آرای مجلس برافروز جام
 تو می خور بهانه زدر دور دار
 بآن جام که ارد در اندیشه هوش
 سزد گر شوی بر کبان پیش دست
 کنی پرده تنگ هستی فراخ
 خوری هم بآیین کاس کمی
 حق شاهنامه ز محمود باز
 ترا در سخا و مرا در سخن
 حق وارث از وارث آید درست
 تو آنکن که آن نیز نتوان نهفت
 بخواندن ترا نیز توفیق باد
 سخن را یکی پایه درده شود
 در ایوان تو شب چراغ منست
 که جلاب پخته است در خون خام
 مرا لب به هراست معذور دار
 همه ساله می خوردنت باد نوش

(۱) چهاربیت یعنی از کاس و جام نامه نظامی يك طاس می بآیین کبان بنوش و سخنی چند در بنوش و بصله این طاس می سخن که از فصاحت و بلاغت استاد طوس و فردوسی را نوازنده است حق شاهنامه فردوسی و صلّه آنرا از محمود غزنوی گرفته و بمن بازده زیران در سخن وارث فردوسی و تو در سخا وارث محمود هستی. و وام نداده را وارث مدیون باید بر وارث داین بدهد.

(۲) سه بیت یعنی بگل و گلستان این نامه که ربحان باغ طبع من و در ایوان تو گوهر شب چراغ منست مجلس بر آرای و جام برافروز زیرا باین گل در ربحان جام می چون شربت پخته خون خام عروق ترا مفید است ولی مرا دران مجلس از باده نوشی معذور دار زیرا لب من تاکنون از باده نوشی سر بهراست.

- دات تازه با داو دولت جوان ۱ تو بادی جهان را جهانپهلوان
 قران تو در گردش روزگار ۲ میفتاد چون چرخ گردان ز کار
 بلندیت با دا چو چرخ کبود ۳ که چرخ از بلندی نیاید فرود
 دوتیفی تر از صبح شمشیر تو ۴ سپهر از زمین رام تو زیر تو
 درفشنده تیغ عدو سوز باد ۵ درفش کیان از تو فیروز باد
 اگر چه من از بهر کاری بزرگ ۵ فرستادم یادگاری بزرگ
 مبادا ز تو جز تو کس یادگار ۵ وزین یادگار این سخن یاد داد

آغاز داستان

- سر فیلسوفان یونان گروه ۶ جواهر چنین آرد از کان کوه
 که چون یکره آتش گیتی نورد ۶ ز گردش بگردون بر آورد گرد
 بیونان زمین آمد از راه دور ۶ وطن گاه پیشینه را داد نور

(۱) ازین بیت معلوم میشود که مدو ح نامه در آغاز ملک نصره الدین فرزند محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر لقب جهان پهلوانی داشته ولی در انجام معلوم نیست چرا بنام ملک عزالدین ختم شده . در صفحه ۲۹ - سطر ۱۱ (ملک نصره الدین سلطان نشان) صحیح است و باید در متن جای داشته باشد و مصرع (ملک عزدین قاهره نشان) با شکیاه در متن آمده .

(۲) یعنی قران و نزدیکی تو با گردش روزگار همیشه بتار باد . میفتاد - دطاست .
 (۳) یعنی بلندی و عظمت تو مانند چرخ کبود باد که هیچگاه از بلندی فرود نیاید .
 بلندیت بالای چرخ کبود - نسخه

(۴) دوتیفی بودن صح بمناسبت این است که با آسمان و زمین تیغ شمع میکند .
 (۵) دو بیت یعنی اگر چه من از برای آنکه کاری بزرگ انجام داده باشم یادگاری بزرگ از اقبال ناهه پیش تو فرستادم ولی از تو غیر از تو کسی یادگار مباد و همیشه جاودان باش رازین یادگار هم که نامه من باشد افسانه اسکندر را اینک در نیش و یاد دار
 (۶) سر فیلسوفان یونان گروه - کنایه از مورخ یونانیست با کنایه از حکیم نظامی است که از کوه فکر و طبع خود گوهر رنگارنگ حکمت و سخن می آورد

- | | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | بژوهش گری کرد بارهنمای | ۱ | زرامش سوی دانش آوردرای |
| ۲ | در بستگیها گشاد از نهفت | ۲ | دماغ فلک را باندیشه سفت |
| ۳ | ز یونانی و پهلوی و دری
که بریاد بودش چو آب روان | ۳ | سخن را نشان جست بر رهبری
ازان باری دفتر خسروان |
| ۴ | چه از جنس یونان چه از جنس روم
کنند آنچه دانش بود ترجمه | ۴ | زهر در بدانش دری در کشید
صدف چو نهر گوهری گشت پر |
| ۵ | کتایست کان هست گیتی شناس | ۵ | نخستین طراز بیکه بست از قیاس |
| ۶ | کزو زنده مانند یونانیان | ۶ | دگر دفتر رمز روحانیان |

(۱) پژوهشگری - جستجو و تفحص : رهنما در اینجا بمعنی معلم و استادا است .

(۲) یعنی اندیشه و فکر او فلک نورد شده و دماغ فلک را سوراخ کرده اسرار سر بسته را از مغزش بیرون آورده و آشکار ساخت .

(۳) چهار بیت یعنی برای راه بردن باسرار علوم و حکم عالم در مقام نشان جوئی از رهنمایان و داندگان زبانهای یونانی و پهلوی و دری و دیگر زبانها برآمد و فیلسوفان زبان دانرا فرمان داد که علوم را در هر زبان و هر قوم باشد بزبان رومی ترجمه کنند .

(۴) دو بیت یعنی از در هر کشور و هر مملکت در دانش و علمی برون کشید و از آنهمه در دفتر دریائی پدیدار ساخت و چون صدف دفتر آنان از گوهر هر علم پر شد از کشور روم دریای علم و هنر بموج آمد .

(۵) چهار بیت یعنی نخستین طراز و زینتی که از فکر و قیاس بر بست و نخستین کتابی که بتالیف پرداخت به کتاب بود یکی گیتی شناس که علم جغرافیا و مسالک و ممالک باشد دوم دفتر رمز روحانیان که عبارت از علم تسخیر ارواح و طلسمات و تیرنجات باشد سوم سفر اسکندری که کار رومیان بدان آسان گشت و از مغیبات و اسرار فلک . اوضاع آینده آگاهی یافتند . (۶) گزار زنده ماندند (گشتند) - نسخه

همان سفر اسکندری کاهل روم	بدو نرم کردند آهن چو موم
خبر یافتند از ره کین و مهر	که در هفت گنبد چه دارد سپهر
گننوزان صدقهای گوهر فشان	۱ برون ز انطیاحس نبینی نشان
چنین چند نوباوه عقل و رای	بدید آمد از شاه کشور گشای
بدان کاردانی و کدار آگهی	چو بنشست بر تخت شاهنشهی
اشارت چنان شد ز تخت بلند	که داناست نزدیک ما ارجمند
نچوید کسی بر کسی برتری	مگر کز (از) طریق هنر بروری
زهر پایگاهی که والا بود	هنر مندرا پایه بالا بود
قرار آنچنان شد که نزدیک شاه	۲ بدانش بود مرد را پایگاه
چو دولت بدانش روان کرده مهد	مهان سوی دانش نمودند جهد
همه رخ بدانش بر افروختند	ز فرزندگان دانش آموختند
ز فرهنگ آن شاه دانش بسند	شد آواز یونان بدانش بلند
کنون کان و احی ورق در نوشت	۳ زمان گشت و زونام دانش نگشت

(۱) انطیاحس - نام خانوادگی يك سلسله از سلاطین است که بعد از اسکندر در ایران سلطنت کرده اند و شاید کتابی در حکمت بنام آنان نوشته شده که نظامی از آن مطلع بوده است .
 برون از صطاحس - زاینطماخس - زاستماخس - انطماخس - نسخ .
 (۲) یعنی بر حسب اشارت شاه قرار چنان شد که در مجلس شاه هر کس بدانش بیش است پایگاه و جایگاهش هم بیش است و بالاتر از همه باید بنشیند .
 (۳) یعنی اکنون هم که آن نواحی طومار پادشاهی و حکمرانی را در نوشته روزنامه ازو برگشته و سلطنت ندارد باز هم نام حکمت و علم ازو برگشته و حکمت و علم یونان ضریب العلیل است .

الحاقی

بنکسیر (بنکبیر) از او حرفها را ندهاند

کسانی که آن صفت بر خوانده اند

- ۱ سرنوبتی گرچه بر چرخ بست
بطاعتگهش بود دایم نشست
- ۲ یکی خرگه از شوشه سرخ بید
در آن خرگه افشاندۀ خاک سپید
دلش چون شدی سیر ازین دامگاه
در آن خرگه آوردی آرامگاه
نهادی کلاه کیانی ز سر
بخدمتگیری چست بستنی کمر
زدی روی بر روی آن خاک پاک
بر آوردی از دل دمی دردناک
زرقه سپاسی بر آراستی
هر آن فتح کاقبالش آورد پیش
بآینده (بنا بوده) هم یاری خواستی
دعا کردنش بین چه در پرده بود
ز فضل خدا دید نز جهد خویش
دعا کاید از راه آنود گی
همانا که شاهی دعا کرده بود
چو صافی بود مردم مقصود خواه
سکندر که آن پادشاهی گرفت
دعا زود یابد بمقصود راه
نهان غافلان بود کز رود می
جهان را بدین نیک راهی گرفت
بکس بر جوی جور نگذاشتی
بدو نیک را بر نگیرند بی
جهان را بمیزان ننگه داشی
اگر پیره زن بود و گر طفل خرد
که داد خواهی بدو راه برد

(۱) سه بیت در کیفیت عبادت کردن اسکندر است . یعنی بالنگه نوبت و خرگاه وی سر بر فلک کشیده بود خودش دایم در طاعتگاه جای داشت و طاعتگاه او نهانخانه و خرگامی بود از چرم که هیچ گونه زینت بندی از زرو سیم در آن نبود و چوب ها و عمود خرگام از شوشه سرخ بید و فرش آن از خاک سپید بود . شوشه - اینجا کتابه از چوبهائست که با اندازه خرگامه تهیه میشود. (۲) در آن خرگه افشاندۀ ریک سپید - نسخه (۳) شاه دعا کرده - شایسته که دعای پاکان در حق او مستجاب شده باشد . (۴) یعنی داد خواه اگر چه طفل یا پیره زن بود در پیش او راه داشت .

- بدین راستی بود پیمان او
 بتدبیر کار آگهان دم گشاد
 و گرنه یکی ترك رومی کلاه
 شنیدم که هر جا که رانیدی چو کوه
 ز پولاد خایان شمشیر زن
 ز افسونگر انچند جادوی چست
 زبان آورانی که وقت شتاب
 حکیمان باریک بین بیش از آن
 زیران زاهد بسی نیکمرد
 بیغمبران نیز بودش پناه
 چو کاری گره پیش باز آمدی
 زشش کو که بصف بر آراستی
 باندازه جهد خود هر کسی
- که شد هفت کشور بفرمان او
 ز کار آگهی کار عالم گشاد
 بهند و بچین کی زدی بارگاه
 نبودی درش خالی از شش گروه
 کمر بسته بودی هزار انجمن
 کز ایشان شدی بند هاروت سست
 که لیچه ربودندی از آفتاب
 که رنجانم اندیشه خویش از آن
 که در شب دعائی توانند کرد
 وزین جمله خالی نبودش سپاه
 بمشکل گشادن نیاز آمدی
 زهر کوکبی (کبه) یاری خواستی
 در آن کار (شغن) یاری نمودی بسی

(۱) دویت یعنی همه کار او باتدبیر و مشورت کار آگهان و دانشمندان بود و جهانکشائی ازین راه کرد و گرنه چگونه ممکن است يك نفر ترك که کلاه رومی بر سر دارد هند و چین را تسخیر کند . اطلاق ترك برا سکندر بمناسبت جنگجویی و سلطه شوری است .

(۲) یعنی بسحر و جادو بندمائی را که هاروت بابلی از سحر بست بود سست میکردند یا آنکه بند وجود هاروت پیش سحر آنان سست بود .

(۳) کلیچه - بمعنی نان روغنی است و قرص آفتاب هم تکلیچه خوان آسمان تشبیه شده است . یعنی چرب زبانهای که هنگام شتاب کردن بسوی سخن و افسون آسمانرا افسون کرده و کلیچه خورشید را ازو میربوندند .

(۴) یعنی حکیمان برگرد وی بیش از حیز اندیشه بودند . (۵) کوکبه . اینجا بمعنی گروه مردم است . کوکبی - مخفف کوکبه

گشاده شدی آن گره بر درش	بچندین رقیبان یار بگوش
بدستوری اختر نیک فال	بتدبیر پیران بسیار سال
دواسبش غرض پیشباز آمدی	چوزین گونه تدبیر ساز آمدی
که بیچیدی از سخت کوشش گوش	کج جادشمنی یافتی سخت گوش
بزرکار خود را چوزر ساختی	پیغام اول زر انداختی
باهن شدی کار چون آهنش	اگر دشمن ز ربدی دشمنش
با فسون گران چاره کردی پدید	گر آهن نبودی بر آن در آمدی
بمرد زبان دان فرج یافتی	گر افسون گران چاره - رتافتی
ز رای حکیمان شدی بهره مند	چوزخم زبان هم نبودی پسند
بزهد و دعا سختی آسان شدی	ز چاره حکیم او هر آسان شدی
بپیغمبران بردی آن کار پیش	گراز زاهدان بودی آن کار پیش
بایزد پناهدی انجام کار	و گرزینهمه بیش بودی شمار
شدی یار او ساختی کار او	بناهنده بخت بیدار او
نمودار عبرت بکار آمدش	زهر عبره کاندر شمار آمدش

(۱) سه بیت یعنی اگر دشمن سخت کوشی پیدا میشد که از سخت کوشی اسکندر را

گوش بیج میداد اول بزر و بخشش او را طبع و کار خود را چون زر رواج و رواتق میداد و اگر خصم وی بزر هم دشمنی کرده و رام نمیشد بشمشیر آهن کار خود را چون آهن محکم و سخت میکرد و از سستی نجات میداد .

(۲) یعنی بخت بیدار او که بخدا پناهنده شده بود با او یار میشد و کار او را حطابق دلخواه میساخت ،

(۳) عبره - اینجا بمعنی راهست - دو بیت یعنی هر راهی که او را پیش میآمد خواه بزم طرب و خواه مشغول شکار و جنگ برای او نمودار عبرت و پند گرفتن بود چنانکه از سراینده و مطرب پند گرفت ، زهر چیزکان در شمار آمدی - نسخه

ندیدی بازیچه در هیچ کار
 دو خرمی بر جهان باز آمد
 کشیدند بزمی کران تا کران
 که شهرادرویش بودی نگاه
 چو گیل تارو پودش بر آورده تنک ۱
 دل شاه را داده بروی طواف
 ز کرباس خام آستر دوخته
 گران جامه زو تابسی روزگار ۲
 وشی پوش را جامه شد سالخورده ۳
 سراینده را آخر آمد سرود
 وشی زیر آمد آستر بر زبر
 بدو گفت کی مدبر بدسرشت
 بخار مغبلان در آویختی
 چه داری شبه پیش گوهر شناس
 ز بزم طرب تابشغل شکار
 یکی روز می خوردن آغاز کرد
 براهش نشستند رامشگران
 سراینده بود در بزم شاه
 وشی جامه داشتی هفت رنگ ۱
 تماشای آن جامه نقر باغ
 بر آن جامه چون گل آفروخته
 خداوند آن جامه نقر کار ۲
 قیس زخمه دود و تاراج گرد ۳
 چو خنیدید بر یکد گرتار و بود
 کهن جامه را داد سلهزی دگر
 چو در چشم شاه آمد آن رنگ زشت
 چرا پره سرخ گل ریختی
 حریرت چرا گشت بر تن یلاس

(۱) وشی - بفتح اول - نوعی از جامه ابریشم . یعنی جامه ابریشمی داشت که تارو پودش از بس تنک بافته شده مانند گل معلوم نبود که تارو پودی دارد و تماشای آن جامه نقر همیشه دل شاه را بدان سراینده مشغول و پیرامن وی طواف میداد .

(۲) یعنی سراینده و مطربی که خداوند این جامه بود سالهای بسیار بدین جامه صاحب جامه گراز قیمت بود .

(۳) سه بیت یعنی عاقبت دود و گرد آن جامه را کهنه ساخت و تارو پودش از هم باز شده لب خنده بیکدیگر برگشودند و سراینده را سرود گران جامگی بیابان آمده ناگویی جامه کهنه را زیر رو کرده وشی را زیر و آستر کرباس را بر زبر قرار داد .

بجان و سر شاه سو گند خورد	زمین بوسه داد آن سراینده مرد
ز بومش دگر گونه قهشی نرست	که این جامه بود آنکه بود از نخست
درون را بیرون بدل کرده ام	جز آن نیست کز تو عمل کرده ام
خلق ترشدم چون درون یافت راه	خلق بود بیرون نهفتم ز شاه
۲ فروماند سر گشته لختی بجای	شه از پاسخ مرد دستان سرای
بخلقش کرم بیش از اندازه کرد	از آن بس که خلقان او تازه کرد
که پوشیده به راز ما در نهفت	ز گریه پیچید و در گریه گفت
بگیرد جهان در جهان بوی گند	گر از راز ما بر گشایند بند
۲ سر عیبه زینسان گشایند باز	چو از نقش دیبای رومی طراز
چو عود سیه بر اندازیم جوش	به ارماد رین مجمر نقره بوش
کنند از سر خنده دندان سفید	که خوبان بخاکستر عود و بید

(۱) چهار بیت یعنی شاه از پاسخ مطرب در شکفت ماند و جامه خلقان (کهنه) او را تازه و نو کرد و بسبب خلق و خوی خوشی که داشت بیش از اندازه در حق او کرم و بخشش کرد و از گریه بر خود پیچید و در حال گریه گفت بهتر آنست که راز ما آدمیان هم مانند راز این جامه پوشیده و پنهان باشد زیرا اگر راز و درون ما را بگشایند و آنچه در باطن و بطن ما است بیرون آید بوی گندش جهان را خواهد گرفت -

(۲) عیبه - جامه دان . سهیت یعنی چون دیبای رومی راسر عیبه و صندوق اینگونه باز میشود و از پیدایش باطن آن رسوائی در کار میآید بهتر آنست که ما زیر مجمر نقره پوش آسمان مانند عود سیاه جوش بر نداشته و گردن دعوی بر نیفزاییم و گرنه از سوزش عود وجود ما خاکستر باطن ما پیدا میشود و خوبان جهان بدان خاکستر از خنده دندان سپید کرده و بما میخندند . خاکستر عود و بید برای شستن و سپید کردن دندان بکار میرود . دندان سپید کردن - کنایه از خندیدنست

در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند

معنی نامه

بسا از ای معنی ره دلپسند ۱ بر اوتار این ارغنون بلند
رهی کان زمخت رهائی دهد بتاریک شب روشنائی دهد

داستان

سخن را نگارنده چرب دست ۲ بنام سکندر چنین نقش بست
که صاحب دوقرنش بدان بود نام بقول دگر آنکه بر جای جم
بقول دگر کوی بسیچیده داشت ۳ دو گیسویس پشت پیچیده داشت
همان قول دیگر که در وقت خواب دیگر داستانی زد آموزگار
دگر گونه گوید جهان فیلسوف ۴ ابومعشر اندر کتاب الوف

(۱) درخردنامه سرآغاز هر داستان بجای سابق نامه معنی نامه است. دویست یعنی ای معنی بر اوتار وزه های ارغنون بلند آواز این نامه راهی بساز و سرودی بنواز که جان ما را ازرنج و محنت رهائی داده و در شب تاریک غم از شادی و روشنائی بخش شود .
(۲) یعنی سبب آنکه اسکندر را ذوالقرنین گفته اند بگفت مورخ چرب دست و زبان یکی از چهار چیز است اول آنکه مشرق و مغرب را در نور دیده و قرن در عربی بمعنی مشرق و مغرب هم آمده . دوم آنکه دو گیسوی خورد را در پشت سر می پیچید و قرن بمعنی گیسو هم آمده سوم اینکه در خواب دید که مشرق و مغرب فلک را از دست آفتاب گرفت چهارم آنکه دو قرن عمر کرد قرن در عربی بمعنی سی سال است . (۳) یعنی بنا بقول دیگر که نگارنده چرب دست بسیچیده و مهیا داشت .
(۴) چندیت یعنی ابومعشر بلخی دو کتاب الوف خود میگوید که پس از مرگ اسکندر یونانیان صورت اسکندر را نقش کرده و بر دو طرف وی دو صورت فرشته نیز نقش کردند که بر سر هیکل آن فرشتگان دو شاخ بود کنایه از اینکه اسکندر برانگیخته از طرف خداست و دو فرشته از طرف خدا بر چپ و راستش پاسبانند ولی چون آن لوح از یونان بدست عرب افتاد فرشته شاخ دار را اسکندر فرض کردند و اسکندر را ذوالقرنین گفتند .

که چون اسکندر سرآمد زمان
 ز مهرش که یونانیان داشتند
 چو بر جای خود کلک صورتگرش
 دو نقش دیگر بست پیکر نگار
 دو قرن از سر هیکل انگیزنه
 لقب کرد شان مرد هیئت شناس
 که در پیکری کاین دآراستش
 چو آن هر سه پیکر بدان دلبری
 ز یونان بدیگر سواد افتاد
 ثنا رفت از ایشان بهمرز و بوم
 عرب چون بدان دیده بگماشتند
 گمان بودشان کاینچه قرنش درست
 از این روی در شبهت افتاده اند ۱
 جز این گفت بامن خداوند هوش ۲
 بر آن گوش چون تاج انگیزنه ۳
 ز زر (در) گوش را گنجدان داشی
 بجز سر تراشی که بودش غلام ۴
 نبود آن خلل خلق را در گمان
 بکاغذ برش نقش بنگاشتند
 بر آراست آرایشی در خورش
 یکی بریمین و یکی بر یسار
 بر او لاجورد و زر آمیخته
 دوفرخ فرشته ز روی قیاس
 فرشته بود بر چپ و راستش
 که برد ازدو پیکر بهی پیکری
 حدیث سکندر بدو کرد یاد
 بر آرایش دستکاران روم
 سکندر دگر صورت انگاشتند
 نه فرخ فرشته که اسکندر است
 که صاحب دو قرنش لقب داده اند ۱
 که بیرون از اندازه بودش دو گوش ۲
 ز زر داشتی طوقی آویخته ۳
 چو گنجش ز مردم نهان داشتی
 سوی گوش او کس نکردی پیام ۴

(۱) صاحب دو قرن - ترجمه ذوالقرنین است . (۲) یعنی یکی از خداوندان
 هوش شفاهی بمن گفت که اسکندر را دو گوش بوده از اندازه بیش و برای پنهان
 داشتن گوش خود از زر طوقی پیرامن گوش بسته و گوش را گنجدان کرده و گنجوار
 پنهان ساخته بود . چنین گفت بامن - نسخه (۳) زرد داشت طوقی در آویخته - نسخه
 (۴) یعنی بجز غلامی که سر او را میتراشید پیام دیدار هیچکس بگوش او نمیرسید .

مگر کان غلام از جهان در گذشت	بدیگر تراشده محتاج گشت
تراشده استادی آمد فراز	پوشیدگی موی او کرد باز
چوموی از سر مرزبان باز کرد	بدو مرزبان نرمک آواز کرد
که گر ز این گوش پیرایه پوش	بگوش آورم کاورد کس بگوش
چنانست دهم گوشمال نفس	که ناگفتنی را انگوئی بکس
شد آن مردو آن حلقه در گوش کرد	سخن نی زبان را فراموش کرد
نگفت این سخن با کسی در جهان	چو کفرش همی داشت در دل نهان
ز پوشیدن راز شد روی زرد	که پوشیده رازی دل آرد بدرد
یکی روز پنهان برون شدز کاخ	زدل تنگی آمد بدشتی فراخ
بیغولۀ دید چاهی شگرف	فکند آن سخن را در آنچاه ژرف
که شاه جهان را درازست گوش	چو گفت این سخن دل تهی شدز جوش
سوی خانه آمد با هستگی	نگه داشت مهر زبان بستگی
خزیده چنین شد کزان چاه چست	بر آهنگ آن ناله نالی برست

- (۱) دوبیت یعنی اگر راز این گوش دراز که پیرایه زر پوشیده و در پیرایه پنهانست بشنوم که بگوش کسی رسیده باشد چنان نفس ترا گوشمال میدهم و ترا هلاک میسازم که پس ازان نتوانی نگفتنی را بکسی بگوئی . گوشمال آن نفس - نسخه
- (۲) یعنی مرد سرتر اش فرمان شاه را حلقه گوش ساخته و نه تنها سخن بلکه زبان را هم فراموش کرد . سخن را زیاران فراموش کرد - نسخه
- (۳) کفر - در لغت بمعنی ستر و پوشیدگی است و چون کافر سائر حقاقت ازانش کافر میگویند و نیز در آن زمان کفر و شرک را از بیم همیشه در دل نهان میداشته اند زیرا ابراز آن باعث قتل و کشته شدن میشد .
- (۴) یعنی پس از آنکه راز گوش شاه را بگوش چاه گفت پنهان و آهسته بخانه برگشت و مهر زبان سر به مهر خود را از مردم نگاهداشت .
- (۵) خزیده - در فرهنگها بفتح خاء بمعنی شهرت ظبط شده ولی درست نیست بلکه بمعنی خواننده شده است . یعنی چنان از کتب خوانده شده است که از آن چاه بر اثر ناله سرتر اش نالی بر رست . نال - نی . شنیده چنان شد - نسخه . نالی برست - تصرف کاتب است .

- زچه سر بر آورد و بالا کشید ۱ همان دست دزدی بکالا کشید
 شبانی ییبانی آمد ز راه نی دید بر رسته از قعر چاه
 برسم شبانان از او پیشه ساخت ۲ نخستش بزد زخم و آنکه نواخت
 دل خود در اندیشه نگذاشتی بآن نی دل خویش خوش داشتی
 برون رفته بدشاه روزی بدشت در آن دشت بر مرد چوبان گذشت
 نی دید کز دور می زد شبان ۳ شد آن مرز شوریده بر مرزبان
 چنان بود در ناله نی راز ۴ که دارد سکندر دو گوش دراز
 در آن داوری ساعتی پی فشرده ۵ بر آهنک سامان او پی نبرد
 شبان را بخود خواند و برسیدراز شبان راز آن نی بدو گفت باز
 که این نی زچاهی بر آمد بلند ۶ که شیرین ترست از نیستان قند
 بزخم خودش کردم از زخم پاک ۷ نشد زخمه زن تا نشد زخمناک

(۱) یعنی آن نال مانند دزد سر از چاه بر آورد و قدم بالای خود را کشیده ساخت و دست دزدی بکالا و متاع راز گوش اسکندر کشید و در دل خود پنهان ساخت .
 (۲) یعنی ازان نی رسم شبانان را پیشه کرده نخست او را زخم زد و سوراخ کرد و آنگاه نواختن آغاز کرد . رسم شبانان نی زدنت .
 (۳) یعنی از آواز نی که فاش کننده راز گوش دراز اسکندر بود گوئی آن مرز و کشور تمام بر اسکندر شوریدند .
 (۴) چنان بود آراز آن نی بران نسخه (۵) داوری اینجا یعنی حکومت و محاکمه است .
 (۶) یعنی این نی که از یک نیستان قند نزد من شیرین تر است از چاهی رسته و بلند شد .

(۷) زخم اول - ضربت و زخم دوم سوراخ نی و پاک یعنی تمام است . یعنی من بزخم و ضربت کارد خود سوراخهای آن را پاک و تمام کردم و پس از آنکه زخمناک و سوراخ شد زخمه زدن و نوا آغاز کرد . زخمه زدن - کنایه از سرود خواندن . بزخم خودش کردم از گرد (درد) پاک - تصحیح کاتبست .

بدین بی‌زبانی زبان منست	دراوجان نه‌و عشق جان منست
بسر برد سوی وطن راه را	شگفت آمد این داستان‌شاه‌را
تراشنده‌راسوی خودخواند و بس	چو بنشست خلوت فرستاد کس
سخنهای سر بسته‌راسر (بر) گشای	بدو گفت کای مرد آهسته رای
سخن را بگوش که انداختی	که راز مرا با که پرداختی
و گرنه سرت را برد سیل تیغ	۱ اگر گفتی آزادی از تند میغ
به از راست گفتن جوابی ندید	تراشنده‌کاین داستان‌را شنید
دعا کرد و با آن دعا کرده گفت	۲ نخستین بنوک مژه راه رفت
که برقع کشم بر عروسان مهد	۳ که چون شاه‌با من چنان کرد عهد
حکایت بچاهی فرو گفته شد	ازان راز پنهان دلم سفته شد
و گر گفته‌ام باد خصم خدای	نگفتم جز این با کس ای نیک‌رای
درستی طلب کرد برگفت او	۴ چو شه دید راز جگر سفت او
نبی ناله برورد ازان چاه ژرف	بفرمود کارد رقیبی شکرف
همان راز پوشیده بشنید شاه	چو در برده نی نفس یافت راه
نهفته‌ده کس نماند نهان	• شد آ‌گه که در عرضگاه جهان

(۱) یعنی اگر راست گفتی از تند میغ غضب من آزادی و گرنه ازین میغ سیل تیغ برخاسته و سرت را چون خار و خس خواهد برد . (۲) دعا کرده - کسیکه دعای نیکان در حقش مستجاب و همیشه با سعادت توام باشد .

(۳) عروسان مهد - کنایه از رازهای پنهانی در مهد دل‌است (۴) سه بیت یعنی چون شاه راز جگر سفتگی و بچاه راز گفتن او را باز دانست برای آنکه بداند درست میگوید یا غلط پاسبانی را گفت که از آن چاه يك نی بیاورد و چون آوردند و زخم کردند و نواختند راز گوش شاه از دهان آن نرهم بیرون آمد .

(۵) عرضگاه جهان - یعنی جهانی که جای عرضه نمودن و آشکار ساختن اعمال پنهانی هر کس است . نهفته‌ده - نهان شده . نهفته‌ده کس‌را - نهفته کسی‌را - نسخه

بنیکی سراینده را یاد کرد ۱ شد آزاد و از نیش آزاد کرد
چنان دان که از غنچه لعل و در ۲ شکوفه کند هر چه آن گشت پر
بخاری که در سنگ خارا شود سرانجام کبار آشکارا شود

داستان اسکندر باشیان دانا

معنی نامه

معنی بیست و اول صبح بام ۳ بز ن زخمه پخته بر رود خام
از آن زخمه کو رود آب آورد ۴ زسودای بیهوده خواب آورد

داستان

چنین گوید آن نغز گوینده پیر که در فیلسوفان نبودش نظیر
که رومی کمرشاه چینی کلاه ۵ نشست از بر گلا روزی بگناه
بطاق دو ابرو بر آورده خم گره بسته بر خنده جام جم

(۱) یعنی خدائی را که سراینده راز در آن نی اوست بنیکی و سپاس یاد کرد و خودش از غم آزاد شد و سر تراش را هم بسبب راستگویی از تیغ آزاد کرد .

(۲) دویت یعنی اگر از غنچه لعل و در هم چیزی پر شد ناگزیر شکوفه میکند و چندانکه کسی در پوشیدن لعل و در بکوشد پنهان نمینماید تا چیزیها و کارهای بد چهره مانند بخار زمین که اگر در کوه پر شد کوه را میشکافد و بیرون میآید . شکوفه - شکافتن و بیرون آمدن . استغراغ و قی راهم بهمین سبب شکوفه میگویند . لعل و در را به نسبت شکوفه تشبیه بکنجه کرده (۳) زخمه پخته - زخمه استادانه و درست . رود خام زهی که بر رود می بندند .

(۴) یعنی آنگونه زخمه که از طراوت رود و سیل آب روان سازد و از سودای جهان مردم را دور و بخواب سازد . گزرد آب آورد - نسخه . کو در دل آب آورد تصحیح کاتب .

(۵) دو بیت یعنی روزی اول صبحدم شاه بر تخت نشست در حالیکه از شدت اندوه دو ابرویش پر خم بود و خنده جام جم را نیز گره بر لب بسته بود . جام جم کنایه از دهان اوست که چون جام جم گویای اسرار بود . یا آنکه جام جم را بخنده باده پیمائی در نمی آورد و میگساری نمیکرد .

- مهی داشت نابنده چون آفتاب
 شکسته جهان کام در کام او
 دل شه که آینه بود پاک
 بفرمود تا کار دانات روم
 مگر چاره آن پریش کنند
 کسانی که در پرده محرم شدند
 در آن تب بسی چارها ساختند
 نه آن سرخ سبب از تبش گشت
 از آنجا که شه دل در او بسته بود
 فرود آمد از تخت و بر شد بام
 یکی ایحظه پیرامن بام گشت
 در آن پستی از بام قصر بلند
 همایون یکی پیر با فر و هوش
 در آن دشت میگشت بی مشغله
 دوش زان شبان اندکی برگشاد
 فرستاد کارندش از جای پست
 ز بحران تب یافته رنج و تاب
 رسیده بنومیدی انجام او
 از آن دردمندی شده درد ناک
 خرامند نزدش زهر مرز و بوم
 دل ناخوش شاه را خوش کنند
 در آن داور بگه فراهم شدند
 نذش را ز تابش نپرداختند
 نه ز ابروی شه دور گشت آن گره
 ز تیمار بیمار دلخسته بود
 که شوریده کمتر پذیرد مقام
 نظر کرد از آن بام بر کوه و دشت
 شبان دید و در پیش او گوسفند
 کلاه و سرش هر دو کافور پوش
 گهش در گیاری و گه در گله
 که زیبا منش بود وزیرک نهاد
 بر آن خسروی بام عالی نشست

(۱) یعنی جهان کام دل و آرزوی او را دردهانش شکسته و نگذاشته بود بدش نرسد.

(۲) یعنی تب او را در صدد علاج برآمده ولی تاب و سوز تب را دور نتوانستند کرد.

در آن بت - نسخه (۳) تبش - سوزش و گرمی تب (۴) تیمار اینجا غمخواریت.

(۵) در آن پستی از بام حصن بلند - نسخه

(۶) یعنی سرش از موی سپیده کافور پوشیده و کلاهش هم که موی سپیده باشد از سپید رنگی

کافور پوش بود. کلاه سپید - شاید علامت پرهیزگاری بوده. همانا یکی پیر - نسخه

(۷) یعنی بفرمود تا پیر را از دشت پست بر آن بام خسروی عالی نشست دهند.

- رقیبان بفرمان شه تاختند ۱ شبان را خواندن سرافراختند
 درآمد شبانه بنزدیک شاه ۲ سراپرده دید براج ماله
 خبر داشت کان سدا سکندر است ۳ نمودار فالش بلند اختر است
 زمین بوسه دادش که پرورده بود ۴ دیگر خدمت خسروان کرده بود
 پس آنگاه شاهش بر خویش خواند بدو گفت کر قسه کوه ودشت
 که دلتنگم از گردش روزگار مگر خوش کنم دل بآموزگار
 شبان گفت کای خسرو تخت گیر بتاج تو عالم عمارت پذیر
 ز تخت زرت ملک پر نور باد ز تاج سرت چشم بد دور باد
 نخستم خبر ده که تا شهریار ۵ ز بهر چه برخاطر آرد غبار
 بدان تا سخن گو بدان ره برد سخن گفتن او بدان در خورد
 پسندید شاه از شبان این سخن ۶ که آن قصه را باز جست اصل و بن
 نگفت از سرداد و دین پروری سخن چون بیابانیان سرسری
 بدو حال آن نوش لب باز گفت شبان چون شد آگه ز راز نهفت

(۱) رقیبان - پاسبانان (۲) شبانه - بفتح و ضم اول - چوپان و بفتح اول بمعنی مطلق
 نگهبان آمده (۳) یعنی شبان خبر داشت که آن سراپرده سدی است که اسکندر
 ساخته و برافراخته است و نمودار و نمونه فال آن سراپرده برای هر کس که در آن راه
 یابد بلند آخری و سعادت است. شاه اسکندر است - بلند اختر است - نسخه

(۴) یعنی چون خدمت شاهان دیگر پرورده شده و ادب آموخته بود زمین ادب را
 بوسه داد. (۵) یعنی گفت نخست مرا خبر ده که غم و اندوه تو از چه بابت است
 تا مطابق و درخور آن سخن بگویم و بیابانی و برانور و بیهوده سخن نگویم.

(۶) دو بیت یعنی شاه این سخن را که شبان چون بیابانیان سخن بیهوده گفت و
 حقیقت قصه را باز جست پسندید.

دگر باره خاک زمین بوسه داد وزان به دعائی دگر کرد یاد

افسانه گوئی شبان

- | | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| چنین گفت کانگه که بودم جوان | نکردم بجز خدمت خسروان |
| ازان بزم دارین که من داشتم | ۱ وزایشان سر خود برافراشتم |
| ملك زاده بود در شهر مرو | ۲ بهی طلعتی چون خرامنده سرو |
| سهی سرورا کرده بالاش بست | دماغ گلی از خوب رویش مست |
| عروسی ز پائین پرستان او | ۳ کزو بود خرم شهبستان او |
| شد از گوشه چشم زخمی شوند | تب آمد شد آن نازنین دردمند |
| دران تب که جز داغ دودی نداشت | ۴ بسی چاره کردند و سودی نداشت |
| سهی سرور زنده چون بید گشت | بدان حد کزو خلق نومید گشت |
| ملك زاده چون دید کان دلستان | بکار اجل گشت همداستان |
| از آن پیش کان زهر باید چشید | ۵ از آن نوش لب خویشتن در کشید |
| ز نومیدی او بیگبارگی | گرفت از جهان راه آوارگی |
| در ان ناحیت بود از اندیشه دور | ۶ بیابانی از کوه و از بیشه دور |
| بسی وادی وغار ویران دراو | ۷ کنام پلنگان و شیران در او |

(۱) یعنی از جمله پادشاهان و بزرگان بزم انگیزی که من داشتم و بسبب آنان سرفرازی یافتم . (۲) بهی - روشن (۳) پائین پرست - خدمتگار . (۴) یعنی درآتش آن تب که تن را داغ میکرد ولی دود نداشت . استثناء منقطع است

(۵) یعنی پیش از آن که زهر مرك عروس و فراق ممشوهر را بچشد برای خودکشی راه فرار و آوارگی از دیار پیش گرفت (۶) یعنی در آن ناحیت دور از اندیشه که اندیشه از بیم بگرد او نمیکشت بیابانی بود که نه کوه داشت و نه بیشه .

(۷) کنام - بضم اول آرامگاه حیوانات .

- ۱ دران رستنی را نه بیخ ونه برک
کسی کوشدی ناامید ازجهان
ندیدند کس را کز آن شوره دشت
۲ ملک زاده زاندوه آن رنج سخت
رفیقی وفا دار دیرینه داشت
خبر داشت گمان شاه اندوهناک
چو دزدان ره روی را باز بست
۳ بنشناخت بانگی بر او زد بلند
چو افکنده بودش چو سروروان
۴ سوی خانه خود بیک ترکتاز
نهیانه خانه داشت در زیر خاک
یکی زاستواران بر او برگماشت
آبی و نانی قناعت نمود
۵ ملک زاده زندانی و مستمند
۶ فروماندر گشته در کار خویش
جوانمرد کو بود غمخوار او
بنام آن بیابان بیابان مرک
در آن محنت آباد گشتی نهان
بمأوا گه خویشان باز گشت
سوی آن بیابان گرائید رخت
که مهر ملک زاده در سینه داشت
در آن ره کند خویشان را هلاک
سوی او خرامید تیغی بدست
بر او حمله برد و او را فکند
فرو هشت برقع بروی جوان
بچشم فرو بستش آورد باز
نشاندش در آن خانه اندوهناک
۵ کز و راز پوشیده پوشیده داشت
وزین بیش چیزش رخصت نبود
دل و دیده و دست هر سه ببند
۶ که نارفته چون آمد آن راه پیش
کمر بست در چاره کار او

(۱) یعنی بیخ و برک هیچگونه گیاه و درختی در او از بی آبی نبود و نامش بیابان مرک بود . (۲) گرائید رخت - یعنی رخت وجود خود را برای مرک بدان بیابان برد .

(۳) بنشناخت - یعنی بطریق ناشناس (۴) فرو بستش - مخفف فرو بسته اش میباشد .
(۵) استوار - اینجا بمعنی امین است . یعنی یکی از امینان خود که آن راز گرفتاری ملک زاده را از ملک زاده پوشیده میداشت بخدمت او برگماشت . (۶) یعنی حیران ماند که چگونه راه اجل را زفته آن گرفتاری برایش پیش آمد . چون آمد آن حال پیش - نسخه

عروس تبش دیده را چاره ساخت
 طبیبی طلب کرد علت شناس
 بربرخ ز درمان آن چیره دست
 همان آب و رنگش در آمد که بود
 چو گشت از دوا یافتن تندرست
 جوان مرد چون دید کان خوب چهر
 شبی خانه از عود بر طبیب کرد
 چو آراست آن بزم چون نو بهار
 شد آورد شاه نظر بسته را
 ز رخ بند برقع بر انداختش
 ملک زاده چون بک زمان بنگرید
 از آن دوزخ تنگ تاریک زشت
 چگوبیم که چون بود ازین خرمی

شهنشه چو گفت شبان کرد گوش
 بر آسود از آن رنج و آرام یافت

(۱) یعنی بسوی جایگاه شاه شد و شاه چشم بسته را که مانند ماهی بود که از دم ازدهای
 مرك رسته باشد بدان بزمگاه آورد. در افسانه های قدیم گرفتن ماها را از بلعیدن ازدهای
 فلکی میدانسته اند .

(۲) یعنی اگر شرح حال او را با معشوق بیش ازین باز گویم که چه بود و چه گرد نسبت بآن
 معشوق، نامهرمی کرده و رازش را فاش ساخته ام . (۳) شهشه چو این گفته را - نسخه
 (۴) می خام - در برابر می پخته است که بعضی از علمای تسنن حلال دانسته اند
 و در پیش می خام خوب نیست .

درین بود خسرو که از بزم خاص ۱ برون آمد آوازه بر خلاص
 که آن مهربان ماه خسرو پرست شبان چون بشه نیکخواهی رساند
 مدارای شاهش بشاهی رساند کسی را که با کمی بود در سرشت
 هنر تابد از مردم گوهری شناسنده گر نیست شوریده مغز
 چو نور از مه و تابش از مشتری ۲ نبهرا شناسد ز دینار نغز
 بدل بشنوش کان زمغز آورد کسی کو سخن باتو نغز آورد
 بخاموشیش داد باید جواب زبانی که دارد سخن ناصواب

افسانه ارشمیدس با کنیزك چینی

معنی نامه

مغنی یکی نغمه بنواز زود ۳ کز اندیشه در مغز افتاد دود
 چنان برکش آن نغمه نغز را که ساکن گیتی در سر این مغز را

داستان

هم از فیلسوفان آن مرز و بوم چنین گفت پیری زبیران روم
 که بود از ندیمان خسرو خرام ۴ هنر پیشه ارشمیدس بنام
 ز یونانیان محترم زاده ندیده جوان (چنو) گیتی آزاده

(۱) دریت یعنی اسکندر هنوز سرگرم سخن با پیر شبان بود که از بزم گاه
 خاص و حریمی خیر خلاصی کنیز ماهروی فرا رسید. و گفتند آن ماه خسرو پرست
 عطسه زد و از تب و تاب آزاد شد. از باب خاص - نسخه

(۲) نبهرا - زرقلب و ناروا. یعنی صراف شناسنده اگر شوریده مغز و دیوانه
 نباشد زرنهرا را از دینار نغز باز میشناسد. (۳) مغنی یکی رود بنواز (بنمای)
 زود نسخه.

(۴) یعنی یکی از ندیمان که روش و خرابیدن خسروانه داشت و با کبریا و عظمت
 و درات و مال بود. یا آنکه در بزم خسرو خرام و رفت آمد داشت

بیوان نبد خوبتر زو کسی	خزینه بسی داشت خوبی بسی
بتعلیم دانا گشاینده گوش	خردمندوبارای وفرهنگ وهوش
بتعلیم او خانه بدرام کرد	۱ ارسطوش قرزند خودنام کرد
کزو دید غمخوارگانرا خلاص	۲ سکندر بدو داد دیوان خاص
بروس آن همه رزمش افتاده بود	۳ کنیزی که خاقان بدو داده بود
هنر پیشه را دل باندیشه داد	۴ بدان خوبروی هنر پیشه داد
نشد سیراز آن آهری شیرمست	چو صیادرا آهو آمد بدست
که هندوی غم رختش از خانه برد	۵ بدان ترك چینی چنان دل سپرد
نیامد بتعلیم آموزگار	زمشغولی او بسی روزگار
زتعلیم او در دل افتاد ترس	۶ سراینده استاد را روز درس
چه شورید در مغزش اندیشه را	که گوئی چه رلازد هنر پیشه را
که آموختندی ازو نیک و بد	بتعلیم او بود شاگرد صد
نود نه بدندی بدو رهنمای	۷ اگر ارشمیدس نبودى بجای

(۱) بدرام - خرم و آراسته . (۲) یعنی دیوان خاص عدالت را بدو داد زیرا غمخوارگان پناهنده از ستم را باعث خلاصی و آزادی از غم و ستم بود . (۳) کنیزک که خاقان نسخه (۴) یعنی دل مرد هنر پیشه را اسیر اندیشه عشق کرد . (۵) یعنی چنان بدو دلشاد شد که هندوی سیاه غم از خانه دلش رخت خود را بیرون برد . یا آنکه هندوی غم عشق رخت صبوری ارشمیدس را از خانه دل برد .

(۶) دوبیت یعنی استاد را روز درس که ارشمیدس حاضر نشد و تعلیم او ناقص ماند در دل چنین بیم و هراس راه یافت که آیا این متعلم هنر پیشه را چه شد که فکر و اندیشه در مغز او شوریده و پریشان گشت .

(۷) چهاربیت یعنی اگر ارشمیدس در حوزة درس بجای نبود، ونودونه شاگرد دیگر رهنما شده از تدریس و سخن او بودند استاد سراینده را سخن بسته میشد و تدریس نمیتوانست کرد و اگر ارشمیدس یکنه حاضر بود ضمیر استاد سخن گوی کشاده میشد و تدریس میکرد زیرا يك نپوشنده و متعلم و مستمع دانا بهتر از صد نابخرد سخن نا فهم است . رهنمای - اینجا معنی مفعولی دارد .

سراینده را بسکه گشتی سخن
وگر بودی ایو يك تته یاد گیر
نیوشنده یکنن که بهخرد بود
هنر پیشه را پیش خواند اوستاد
چه مشغولی ازدانشت باز داشت
چنین باز داد ارشمیدس جواب ۱
مرا بیشتر زانك بنواخت شاه ۲
جوانی وزانسان تی خوبچهر
بدان صید واماندهام زین شکار
چو دانست استادکان تیزهوش
بگفت آن پریروی را پیش من
بینم که تاراج آن تر کتاز
شد آن بت پرستنده فرمان پذیر
بر آمیخت دانا یکی تلخ جام ۳
نه خلطی که جانرا گزایش کند
پرداخت از شخص او مایه را
فضولی کنز آنمایه آمد بزیر
چو بر کرد از اخلاط آنمایه طشت

کز آن سکه نو بود نقش کهن
سخن گوی را بر گشادی ضمیر
ز ناخردان بهتر از صد بود
که چونست کز ما نیاری تو یاد
بیی دانشی عمر توان گذاشت
که بر تشنه راه زد جوی آب ۱
بمن داد چینی کنیزی چومله ۲
بدان مهربان چون نباشم بمهر
که يك دل نباشد دلی دردوکار
بشهووت پرستی بر آورد جوش
بسیاید فرستاد بی انجمن
ترا از سر علم چون داشت باز
فرستاد بت را بدانای میر
که از تن برون آورد خلط خام ۳
ولی آنکه خون را فزایش کند
دوتا کرد سروسهی سایه را
بطشتی در انداخت دانا دلیر
بت خوب دردیده ناخوب گشت

(۱) که بر تشنه ره زد همی جوی آب - نسخه (۲) سه بیت یعنی بهتر و بیشتر از تمام نوازشهای شاه بمن اینست که کنیزکی چینی بمن داد و چون من جوانم و آن بت خورچهرست ازین سبب با او مهرورزیده و بصید آن آمو از شکار کردن علم و حکمت بازمانده ام زیرا دلی که درد کار باشد در هیچکاری بکدله نیست و از عهده بر نمی آید . (۳) پنج بیت یعنی دارویی ساخت که خلط خام خون افزا و ناجانگزارا از بدن بیرون می آورد و بدان دارو فضولانی که مایه خوش رویی و خوبی بود از بدن کنیزک پرداخت و در يك طشت در انداخت و چون طشت از آن اخلاط پر شد بت خورچهر زرد رنگ و ناخوب شد

- طراوت شد از روی و رونق زرنك ۱ شد از نقره زیبقی آب و سنك
 بخواند آن جوان هنرمند را بدو داد معشوق دلنشد را
 که بستان دلارام خود را بنام جوانمرد چون در صنم بنسگریست
 کجا آنکه من دوستارش بدم ۲ همه ساله در بند کارش بدم
 بفرموددانا که از جای خویش بیارندش آن طشت پوشیده پیش
 سر طشت پوشیده را برگرفت ۳ دراز داورى ماند گیتی شگفت
 بدو گفت کاین بد دلارام تو! ۴ بدین بدو بود مشغولی کام تو!
 دلیل آنکه تا بیکر این کنیز از این بود پر بود بیشتر عزیز
 چه باید ز خون خلط پرداختن ۵ بصورت زن زشت میخوانیش
 مریز آب خود را در این تیره خاك کفی این آب شد آدمی تابناك

(۱) یعنی از نقره زیبقی بدن کنیز آبرو و وزن و سنك و قیمت بیرون شد زیبقی بودن - کنایه از نرم بودن نقره بدن اوست . (۲) دوستدارش بدم - نسخه (۳) داورى اینجا بمعنی حکمیت و فرق بین يك و بد گذاشتن است .

(۴) سه بیف یعنی استاد بدو گفت دلارام و معشوق تو این کشفات و خلط های طشت است و دلیل بر این سخن اینست که تا بدن کنیز ازین اخلاط پر بود تو او را خوب دیده و دوست میداشتی و اکنون که این مایه از تن وی دور شده او را زشت میخوانی .
 بدو گفت کاین بود دلدار تو بدین بود مشغولی کار تو - نسخه

(۵) خلط پس از آمیزش باخون بعقیده قدمات تشکیل بدن میدهد . پرداختن هم اینجا بمعنی زینت کردنست . دویست یعنی چرا باید بخلطی که از خون رنگ و زینت یافته عشق باخت ، آب پشت که آبروی تست در این تیره خاك مرکب از خلط و خون مریز زیرا آدمی ازین آب تابناك و سرزنده است و خرم نهاد .

در این قطره آب نار ریخته	بسی خرمیهاست آمیخته (انگلیخته)
بچندین گنیزان وحشی نژاد	۱ مده خرمن عمر خود را بیاد
یکی جفت تنها (همتا) ترا بس بود	که بسیار کس مرد بیکس بود
ازان مختلف رنگ شد روزگار	۲ که دارد پدر هفت و مادر چهار
چو بک رنگ خواهی که باشد پسر	چو دل باش یک مادر و یک پدر
چو دیدار شمیدس که دانای روم	۳ چگونه کشید انگبین را زوم
بگذری چنین بای او بوسه داد	وزان بس نظر سوی دانش نهاد
ولیکن دلش میل آنماه داشت	که الحق فریبنده دلخواه داشت
دگر ره چوسبزی در آمد بشاخ	۴ سهی سرورا گشت میدان فراخ
بنفشه دگر باره شد مشکبوش	۵ سرور گس آمد زمستی بجوش
گل روی آن ترک چینی شکفت	۶ شمال آمد و راه میخانه رفت
دل ارشمیدس در آمد بکار	۷ چو مرغان پرانده بر شاخسار

(۱) دویت یعنی خود را بگنیزان بی اصل وحشی مشغول مکن و جان خود را بیادده ترا یک جفت تنها یا جفتی که همتای تو باشد در اصل و نسب کافیت ، جفت و همسر بسیار مگیر زیرا مرد بسیار کس و دارای جفت بسیاره بیکس و بی جفت است .

(۲) دویت یعنی روزگار چون هفت پدر و چهار مادر دارد ازان هر روزی بر رنگی است تو اگر میخواهی فرزندان بگرتک و بگدل باشد او را از یک پدر و از یک مادر تهیه کن زیرا از گنیزان مختلف فرزند های مختلف رنگارنگ و ده دله پدید میآیند . (۳) یعنی چون دید که چگونه خون و خلط را مانند انگبین و موم از هم جدا ساخت (۴) یعنی چون بار دیگر شاخ وجود کنیز سرسبز و میدان زیبای سر و سهی فراخ گشت . (۵) یعنی بنفشه وجود وی مشک پوشی و شکفتن و رنگش چشمش مستی و خونریزی آغاز کرد (۶) یعنی باد شمال . صحت و تندرستی راه میخانه وجود او را رفته و او را زیبا ساخت و به بخوار گان از اصلاحی میخواری در داد . (۷) پرانده در مرغزار - نسخه

- ز تعلیم دانا فرو بست گوش ۱ در عیش (جشن) بگشاد بر ناز و نوش
 پر یوار با آن پری چهره زیست چه ایمن کسی کونهان چون پر بست
 عتاب خود استاد از او دور داشت دلش را بدان عشق معذور داشت
 چو بگذشت ازین داستان یکدو سال ۲ غزاله شد از چشم چینی غزال
 گدل سرخ بر دامن خاک ریخت سراینده بلبل زبستان گریخت
 فرو خورد خاک آن پری زاد را چنان چون پری زادگان باد را

 قلك بیشتر زین که آزاده بود ۳ از آن به کنیزی مرا داده بود
 همان مهر و خدمتگری پیشه داشت همان کاردانی در اندیشه داشت
 پیاده نهاد رخسار را ۴ فرس طرح کرده بسی (پیش) شاه را
 خنجسته گلی خون من خورد او ۵ بجز من نه کسی در جهان مرد او
 چو چشم مرا چشمه نور کرد ز چشم منش چشم بد دور کرد

(۱) یعنی خانه عیش و طرب را برای ورود ناز و نوش درگشود .

(۲) دو بیت یعنی پس از يك دو سال آهو چشمی از چشم آن آهوی چینی دور شد و سرخ گلی و خسارش بر دامن خاک سر نهاد و بلبل سراینده وی که او همیشه با جان وی باشد از بستان عشق با بستان جسم وی گریزان شد

(۳) یعنی آسمان پیش ازین زمان که با من روش آزادگان داشت و کجرو نبود مرا کنیزی داده بود از آن کنیز چینی بهتر

(۴) پیاده نهادن - کنایه از راه بر بستن است چون در شطرنج پیاده راه سواران را می بندد . فرس طرح کردن - کنایه از مات ساختن است . یعنی ماه رخسارش راه روشنی ماها بر بسته و بسیاری از شاهان جهان مات و مبهوت زیانمی او بودند

(۵) یعنی گلی بود که از شیر جان و خون من پرورده شده و جز من مرد ندیده دیگر بر من وارد شده بود .

- رباینده چرخ آنچنانش ربود ۱ که گفتمی که تا بود هر گز نبود
 بخشودبی کان مرا بود از او ۲ چگویم خدا باد خشنود از او
 مراطالعی طرفه هست از سخن ۳ که چون نو کنم داستان کهن
 در آن عیدکان شکر افشان کنم عروسی شکر خنده قربان کنم
 چو حلوا ی شیرین همی ساختم ز حلوا گری خانه برداختم
 چو بر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
 کنون نیز چون شد عروسی بسر برضوان سپردم عروسی دگر
 ندانم که باداغ چندین عروس چگونه کنم قصه روم و روس
 به ار نامر اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوشکنم وقت خویش

افسانه ماریه قبطیه

مطرب نامه

معنی ره باستانی بز ۴ مقانه نوای مقانی بز

(۱) یعنی آسمان از من او را چنان ربود که گوئی تا چرخ بوده او هرگز نبود
 (۲) یعنی چون خشنودی من از اخلاق او از حد گفتن بیشتر همین قدر میگویم خدا از او خشنود باد.
 (۳) پنج بیت یعنی مرا از سخن سنجی طالعی عجب است که هرگاه داستانی نو کرده
 و عروس نامه را بحجله طبع میآورم در عید و جشن شکر افشانی باید يك عروس قربانی
 بدهم چنانکه در خسرو و شیرین حلوا گری مانند آفاق که مادر محمد نظامی
 باشد ازدست دادم و در لیلی و مجنون هم عروس دیگر قربانی کردم اینک هم این
 عروس را فدا ساختم. در لیلی و مجنون برای عروسی که ازدست داده مرثیه سرائی
 نکرده و معلوم میشود بدان عروس تعلق بسیار نداشته ولی با آفاق مادر محمد نظامی
 چون بسیار علاقه مند بوده برای او مرثیه سرائی کرده و همچنین برای این عروس
 که نامش معلوم نیست.

(۴) دوبیت یعنی ای معنی راه و آواز و سرودهای مقانی زمان کهن را بنواز و نوای
 مقانی مانند مقان آغاز کن و من بینوا و برک را بنوای پیشینه گرامی ساز و هوا
 و عشق سختم را گرم کن.

من بینوا را بآن يك نوا گرامی کن و گرمتر کن هوا

داستان

- | | | |
|-----------------------------|---|-------------------------------|
| گزین فیلسوف جهان آزمای | ۱ | سخن را چنین کرد برقع گشای |
| که قبطنی زنی بود درملك شام | ۲ | زمیری بدر ماریش کرده نام |
| بسی قلعه نامور داشته | ۳ | ز بیداد بدخواه بگذاشته |
| بدو گشته بدخواه او چیره دست | | بکارش درآورده گیتی شکست |
| چو کارش زدشمن بجان آمده | | بدرگاه شاه جهان آمده |
| بدان تابخواهدزشه دادخویش | | شودخرم ازملك آباد (آزاد) خویش |
| بدستور شه برد خود را پناه | ۴ | بدان داوری گشت ازودادخواه |
| چو دیدش که دستوردانش پژوه | | دهد درس دانش بچندین گروه |
| از آن دادخواهی هر اسان شده | | بر او دانش آموزی آسان شده |
| دل از قصه داد و بیداد شست | | تعلیم دانش کمر بست چست |
| بخدمتگری پیش دانای دهر | | پرستنده گشت گستاخ بهر |
| ز دیگر کنیزان پائین پرست | ۵ | جز او کس نشد محرم آبدست |

(۱) کهن فیلسوف - نسخه (۲) یعنی يك زن قبطنی درشام بود که بسبب امیری و بزرگی پدر او را ماریه نام نهاده بود (۳) دو بیت یعنی ماریه بسی قلعه های محکم نامی و مشهور داشته ولی از هجوم بدخواهان بیدخواه گذاشته و فرار کرده بود (۴) چهار بیت یعنی بدستور شاه که ارسطو باشد در آن حکم و داوری پناهنده شد و چون دید دستور چندین گروه را درس میدهد او هم درحالتی که ازداد خواهی هر اسان و دانش آموزی را طالب شده بود صحبت دا و بیداد مملکت خواهی را بیکسو نهاده و دل را از این قصه پاک کرده بتعلیم دانش پرداخت .

(۵) پائین پرست خدمتگار . سه بیت یعنی از کنیزان خدمتگار جز او هیچکس محرم اینکه آب بردست ارسطو بریزد نبود و استاد از شدت پرهیزگاری هر گاه ماریه صورت میگذارد چشم دیدار خود را برمی بست و از دست وی که آب لطافت از او میچکید جز آبی که بردست استاد فرود می آمد چیز دیگر را نمیدید

- نه برهیز گاری که بود استاد
زدستی چنان کباب از او میچکد
چوزن دید که استاد برهیز گار ۱
زمیلی که باشد زنان را ببرد
منش داد در دانش آموختن ۲
ارسطوی دانا بدان دلنواز
بسی در بران در ناسفته سفت ۳
از آن علم کسان نیاید بدست
زن دانش آموز دانش سرشت
سوی کشور خویشتن کرد رای
بدان دآوری دستگامی نداشت ۴
چو دستور دانا چنین دید کار
بران جوهر انداخت اکسیر زر ۵
با کسیر خود کردش اکسیر گر

(۱) یعنی چون آن زن قبطی دید که استاد از پیکر سید کافور گون او کافور خوار شده و بترك شهوت گفته آتش شهوت او هم خاموش شد . کافور خواری کنایه از ترك شهوتست .

(۲) یعنی طبیعت را بدانش آموزی باز داشت و از دانش سامان و سرمایه یافت . پشیمان شد از رامش و اندوختن - نسخه غلط (۳) دوییت یعنی بسادرحکمت و علم که بر آن در ناسفته بگرفته و حل کرد و از آن علمی که هیچکس را باسانی بدست نمیاید او را آگاه گردانید . (۴) یعنی در جنگ و خصومت با دشمنان خود برای بجا آوردن رسم نیاکان و دریافتن امیری و حکمرانی دستگامی و سپاهی و لشگری نداشت و باندازه آیین و روش خود که روش امیرانه و شاهانه باشد برایش برك راه مهیا نبود

(۵) دوییت یعنی استاد بر گوهر وجود ماریه اکسیر علم زرسازی در انداخت و با کسیر دانش و حکمت خود او را اکسیر گر ساخت و مازیه بسبب آن کیمیا آموزی امیر کشور خود و لقب نامه علم اکسیر گشت .

بدان کیمیا ماریه میر گشت	لقب نامه علم اکسیر گشت
چو از دانش خویش دستور شاه	۱ بگنجی چنان دادش آن دستگاہ
بدستوری شه سوی کشورش	فرستاد با گنج و با لشکرش
شتابنده چون سوی کشور شتافت	۲ با هستگی مملکت باز یافت
چنان گشت مستغنی از ساو و باج	که برداشت از کشور خود خراج
با کسیر کاری چنان شد تمام	که کردی زر پخته از سیم خام
ز بس زر که آن سیم تن ساز کرد	در گنج برخا کیان باز کرد
چه زرد تر از وی آنکس چه سنک	که آرد زر بی ترازو بچنک
۳ ز لشگر کفش کس نیامد بدست	که برابرگی نعلی از زر نیست
بدرگاه او هر که سر داشتی	اگر خردی زین زر داشتی
ز بس زر که بر زیور انباشتند	۴ سگان را بزنجیر زر داشتند
گروهی حکیمان دانش پرست	۵ ز اسباب دنیا شده ننگ دست
از آن گنج پنهان خبر یافتند	بیدار گنجینه بشتافتند
نمودند خواهش بدان کمان گنج	که درویشی آورد مارا برنج

(۱) دویت یعنی چون دستور شاه ماریه را از گنج اکسیر آن همه دستگاہ داد بدستوری

و اجازت شاه او را با گنج و لشکر فراوان بسوی کشور خود برگردانید .

(۲) یعنی ماریه با هستگی و بی جنک و خصومت از راه زربخشی و سخاوت مملکت را

بدست آورد (۳) که برابرگی نعل زرین نیست - نسخه

(۴) یعنی از بس برای زینت و زیور خود زر تهیه کرده و بکار میبردند سگان

آنان هم زنجیر زر داشتند .

(۵) پنج بیت یعنی گروهی حکیمان نهدست از گنجینه وجود ماریه آگاه شده و بیداروی

شتافتند و گفتند ما از درویشی بتنگ آمده ایم زیرا درجهان کسب و پیشه نداریم

و کار ما اندیشه حکمت و فکر علمست و بسبب نداشتن کسب بقوت یک روزه محتاجیم

ندانیم چون دیگران پیشه	مگر در جهان کردن اندیشه
ز کسب جهان دامن افشاندیم	بقوت یکی روز در مانده ایم
تواند که بانوی عاجز نواز	۱ گشاید بما بر در گنج باز
درآموزد ازرای و تدبیر خویش	بما چیزی از علم اکسیر خویش
جهانرا چنین گنج گوهر بسیست	۲ کلید در گنج باهر کیست
مگر قوت را چاره سازی کنیم	ز خلق جهان بی نیازی کنیم
زن کار پیرای روشن ضمیر	۳ بدان خواسته گشت خواهش پذیر
یکی منظری بود با آب و رنگ	۴ مقرنس بر آورده از خاره سنگ
عروسانه بر شد بران جلوه گاه	پرندی سیه بسته بر گرد ماه
برآموده چون زرگس و مشک بید	۵ بموی سیه مهره های سبید
صلیبی دو گیسوی مشکین کمند	۶ در آن مهره آورده بایلیچ و بند
بنظارگان گفت گیسوی من	۷ بینید در طاق ابروی من
نمودار اکسیر پنهانیم	بینید در صبح پیشانیم

(۱) دویت یعنی آبان بانو از راه عاجز نوازی میفرماید که در گنج علم اکسیر را بر روی ما بگشاید و از رای و تدبیر عاقبت بین خود بما از علم اکسیر چیزی بیاموزد

(۲) یعنی جهان را ازین گونه علم اکسیر بسیار است و بسیار کلان کلید گنج اکسیر که علم آن باشد در دست دارند چه ضرر دارد که ما هم از آن کلید داران باشیم

(۳) یعنی ماره کاردان خواهش آنرا پذیرفت (۴) یعنی یک مظهره و کاخ بلندی بود که از سنگ خاره بشکل مقرنس ساخته شده بود. مقرنس معروفست و آنرا آهر پاهم گویند

(۵) یعنی بموی خود که مانند مشک بید سیاه بود مهرها و گهرهای سفید مانند زرگس برآمده بود

(۶) یعنی دو گیسوی خود که چون دو مشکین کمند بود در آن مهره ها جای داده و بشکل صلیبی از چپ و راست خود بند و گره بسته بود. دو گیسو چو مشکین کمند - نسخه

(۷) دویت یعنی بحکیمان نظاره گشته گفت در طاق ابروی من بگیسوی من بنگرید و در صبح یا صحن پیشانیم نمودار علم اکسیر را بینید. بینید در صحن پیشانیم - نسخه

- نیوشندگان را در آن داوری ۱ غلط شد زبان زان زبان آوری
 یکی گفت اشارت بدان مهره بود که شفاف و تابنده چون زهره بود
 یکی راز پوشیده آزموی جست که آن مهره باموی دید از نخست
 گرفتند هر يك پی آن پیشه را خلافتی پدید آمد اندیشه را
 از آن قصه هر يك دمی میسر مرد بفرهنگ دانا کسی پی نبرد
 دگر روز خواهش بر آراسته در آن باب فصلی دگر خواستند
 پربروی بر طاق منظر نشست نشانند آن تتی چند را زیر دست
 سخن راند از گنج در خواسته ۲ چو سر بسته گنجی بر آراسته
 حدیث سر کوه و مردم گیا ۳ که سازند از او زیر کان کیمیا
 همان سنگ اعظم که کان زردست سخن بین که چون کیمیا پرورست
 پوشیدگی کرد رمزی پدید ۴ دراو آهنین قفل زرین کلید
 بدانا رسید این سخن گنج یافت بتادان رسید انده ورنج یافت

(۱) چهار بیت یعنی حکیمان نیوشنده و ادراک حکمت بسبب زبان آوری و سخن رمز پرداز می ماریه سخن ماریه غلط شد و همه بلفظ افتادند یکی از آنان گفت اشارت وی بدان مهره سپید بود و اصل کیمیا آنست دیگری گفت اشارت وی بسوی سیاه بود و هر يك مطابق فهم خود پیشه کیمیا را پی و دنبال گرفتند و اندیشه و افکار آنان مختلف گردید

(۲) یعنی از گنج کیمیا که درخواست بودند سر بسته و رمز سخن گفت. سخن راند از گنج و از خراسته - نسخه غلط

(۳) چهار بیت یعنی بار دیگر ماریه سرسته و بر مز از سر کوه و مردم گیا و سنگ اعظم حدیث کرد که زیر کان از کیمیا بسازند و بین که سخن ماریه چگونه کیمیا پرورشد و چگونه این رمز را پوشیده بیان کرد که پس از آن هر کس دانا بود از آن رمز گنج یافت و هر کس نادان بود رنج دید. مردم گیا - گاهی است بشکل آدمی.

(۴) در آهنین قفل زرین کلید - نسخه

گر آن کیمیا را گهر در گیاست ۱ گیسای قلم گوهر کیمیاست
 از آن (ین) کیمیا با همه چرب دست درینى نه چندانکه خواهند هست
 کسی را بود کیمیا در نورد که او عشوه کیمیا گر نخورد
 افسانه خراسانی و فریب دادن خلیفه

شنیدم خراسانی بود چست ۲ بیخداد شد چون شدش کارست
 دمى چند بر کار کردای شگفت ۳ خراسانی آمد دمش در گرفت
 از آن دم که اهل خراسان کنند بیخدادیان بازی آسان کنند
 هزارش عدد بود مصرى چوموم ۴ زری که انچنان زر نباشد بروم

(۱) سه بیت یعنی اگر کیمیا را اصل و گوهر چنانچه ماریه گفته در گیاه زمین است
 مقصود وی گیاه قلم نگارنده و سخن سنج است و از آن کیمیا تمام سخنوران
 چرب دست بهره ورنه و بیدریم هر چه بخوانند هست و کسی کیمیاى عقل را در تصرف دارد
 که فریب کیمیا گران را نخورد مانند خلیفه که از خراسانی فریب خورد و کیمیا گرا
 از لاف زن و سخن سنج را از سخن ناشناس فرق بگذارد . از این آیات معلوم میشود
 که نظامی منکر کیمیا گران بوده و آنان همه را شاید میداد .

(۲) یعنی خراسانی چالاک و زیرکی چون کار معیشتش ست شد برای تحصیل زر
 و سیم بیخداد آمد

(۳) دم اینجا بمعنی افسونست . در بیت یعنی آن خراسانی در بیخداد افسونی چند بکار
 برد و جای بسی شگفت است که دم افسون وی بخلیفه در گرفت اگر چه دم و افسون
 خراسانیان در بیخداد همیشه کارگر بوده و بیخدادیان باسانی بازی کرده اند از قبیل برمکیان
 و ابومسلم و طاهر ذوالیمینین و دیگران

(۴) یعنی هزار دینار زر مصری داشت که مانند موم از شدت خالص بودن
 نرم بود . زر خالص نرم است و از آن سبب وقتی میخوانند آلات زرین بسازند ناچار
 باید چیزی بدان یامیزند تا سخت شود و بتوان آلات را از او ساخت .

- ١ بسوهان بکایک همه خرد سود
وزان سرخ گل مهره چند ساخت
بطاری آن مهره ها برشمرد
که این مهره در حقیقه نه براز
بدیناری این بر تو بفروختم
چو وقت آید این را که داری برنج
پرسید عطار کاین را چه نام
زدکان عطار چون باز گشت
بدار الخلافه خبر باز داد
مذه واصل کیمیا در نهفت
عملهای من چون در آید بکار
دوستی صدم داد باید نخست
همان استواران مردم شناس
- ٢ وزو کیسه سود بر دوختم
بده باز خرم زهی کان گنج
بگفتا طبر (تبر) یک سخن شد تمام
باقس و نگری کیمیا ساز گشت
٣
٤ که اکسیری آمدست اوستاد
بگوهر شناسی کسه نیست جفت
یکی ده کند ده صد و صد هزار
که گرد ده هزار از من آن صد درست
٥
٦ بمن بر گمارند و دارند پاس

(١) شش بیت یعنی آن هزار عدد زرمصری را بسوهان خرد سائید و با گل سرخ باهم برآمیخت و چند مهره سرخ رنگ ساخت و بدان مهره ها مهره دزدی و حقه بازی آغاز کرده پیش عطاری آمد و آن مهره هارا در پیش چشم او شمرده در ظرفی سر بهر بدو باز سپرد و گفت این مهره هارا پنهان بدار مهره دزد - کسی که در بازی شطرنج یا نرد مهره های حریف را بدزدد - مهره باز - حقه باز که بوالعجب و چشم بند هم میگویند -

(٢) دویست یعنی این مهره هارا بیگدینار فروخته و ازین معامله برای تو کیسه سودی میدوزم و چون موقع رسد این مهره را که بوحمت نگاه داشته یک دینار بده دینار از تو باز پس میخرم
(٣) یعنی عطار پرسید که نام این مهره ها چیست گفت نامش (طبریک یا تبریک) است و سخن را همین جا تمام کرد و رفت

(٤) بدار الخلافه خبر داد باز که استاد اکسیری آمد فراز - نسخه (ه) درست - زومسکوک . یعنی حد دینار و زر بمن بدهید و هزار دینار باز ستانید .

(٦) استواران امینان . سه بیت یعنی از طرف خلیفه امینان مردم شناس بمن بگمارید و اگر دیدید در کیمیادست عجب دارم بمن حرف و ایرادی نداشته باشید و اگر دیدید راست نگفته ام سرما در طشت بپزید .

نیارند بامن دراین کار حرف	گر آید زمن دستکاری شگرف
زمن خون و سرو زرها تبخیر و طشت	و گر خواهم از راستی در گذشت
بهشوه زری داد و زر قی خرید	۱ خلیفه چو اکسیر سازی شنید
زر بخته را برمی خام خورد	با فسون رو باهی آن شیر مرد
دران دستکاری بیفشرد پای	۲ چوده گانه ماند ازان زر بجای
زهر داروئی کرد چیزی دران	یکی کوره - اخت چون زر گران
طبر (تبر) یک طلب کرد و نامد بدست	فرستاد در شهر بالا و بست
بعطار پیشینه بردند راه	هم آخر قیبیان آن کار (بار) گاه
خریدند و بردند نزدیک مرد	گل سرخ اورا بدینار زرد
نمود آشکارا یکی دستبرد	۳ خراسانی آن مهره ها کرد خرد
بچا ماند زر و ان دگرها رمید	بکوره در افکند و آتش دمید
بر آمد زر سرخ یا قوت رنگ	سبیکه فرو ریخت در نای تنک
که نقد از انو آمد ز کان کهن	بگوش خلیفه رسید این سخن
دران گدخدائی یکی ده شده	۴ زری دید با سود همرا شده

(۱) دویت یعنی خلیفه چون اکسیر سازی با عسوه خراسانی را شنید زری چند داد و زر قی و مگری چند را خریداری کرد و آن شیر مرد خراسانی با فسون و حبله رو باهی آن زرها را پخته بیفش را به صرف می خام رسانید . (۲) پنج بیت یعنی چون ازان زرها ده دینار باقی ماند بدستکاری کیمیا و زر قی خود پای افشرد و کوره ساخت و چندین دارو در آن کوره ریخته و انگاه در طلب طبریک یا تبریک فرستاد و جانی یافت نشد جز دزدکان همان عطار پس از او خریده و آوردند . یکی کوره بست چون زر گران - نسخه (۳) سه بیت یعنی خراسانی مهره های طبریک را خرد کرده و در کوزه ریخت پس گل سرخ ها در آتش سوخت و هزار دینار زر مصری که خود دران گلهاتیمیه کرده بود باقی ماند و انگاه در قالب نای تنک سبیکه و شوشه فرو افکند و مقدار هزار دینار شوشه زر سرخ از نای تنک بیرون آورد .

(۴) دویت یعنی خلیفه چون دید زری که بخراسانی داد با سود فراوان و بر گشته و بسبب گدخدائی مرد خراسانی یکی برده سود حاصل شده با مید در یافتن کنج های پر گوهر اورا بسی نوازش کرد .

- بامیدگنجی چنان گوهری
 از آن معزبی زر مصری عیار
 که این را بکار آورای نیک رای
 کشند استواران ما از تو دست
 دران آزمایش چو چست آمدی
 خراسانی آن گنج بستد بناز
 گریزان ره خانه را پی گرفت
 بخت و بختن بخسباندشان
 ستوران تازی غلامان کار
 براهی که دیده نشانش ندید
 خلیفه چو آگاه شد زین فریب
 حدیث طبریک بیاد آمدش
 خبر باز جست از طبریک فروش
 طبریک چو تصحیف سازد دیر
- ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
- بسو کرد با او نوازش گری
 فرستاد نزدیک او ده هزار
 که من حق آن بانو آرم بجای
 که نزدیک ما استواریت هست
 بمیزان معنی درست آمدی
 چو هندو کمر بست بر ترکتاز
 شبی چند با عاملان می گرفت
 چو بر خاست بر خاک بنشاندهان
 باندازه بخريد و بر بست بار
 چنان شد که کس در جهانش ندید
 که بر دآن خراسانی آن زروزیب
 جز آن هر چه بشنید باد آمدش
 بخندید کان طنزش آمد بگوش
 بیاموز معنی و معنیش گیر

(۱) سه بیت یعنی این ده هزار دینار زر مصری کامل عیار را بکار کیمیا بپرتاصد هزار حاصل شود و من حق این زحمت را بتو خواهم داد و امینان و استواران مأموم دیگر بتاتو کازی ندارند زیرا در امتحان اول کارتو درست درآمد. زر مصری - در کامل عیاری و یغیثی معروف بوده. دران آزمایش که چست آمدی - نسخه (۲) سه بیت یعنی خراسانی باناز و غمزه آن زر را گرفت و چون هندوی دزد برترکتاز و فرار کمر بر بست و راه خانه خود را که خراسان باشد پی بر گرفت و گریخت و نخست چند شبی با استواران و عاملان خلیفه می گساری کرده و بخت و از بختن خود آنانرا مطمئن و خواب کرده و خود شبی از خواب برخاست و رفت و آنانرا بباخک نیرنگ خود بر نشانید (۳) گریزان ره خانه ری گرفت - شبی چند با غافلان (عاقلان) می گرفت - نسخه (۴) یعنی جز حدیث (طبریک یا تبریک) هر چه از خراسانی شنیده بود همه را بیهوده دانست و طبریک فروش را پیدا کرد کیفیت طبریک را پرسید و چون از آن طنز و افسون آگاهی یافت بخنده افتاد (۵) اگر کلمه طبریک - باشد مطابق بعضی نسخ تصحیف آن (یک طنز) میشود و بکلمه طنز در بیت بالا هم اشارت رفته و اگر تبریک باشد تصحیف آن نیز نیک میشود. بیاموز معنی - یعنی اهل معنی شو و معنی تصحیف و دریاب.

- هر افسون کز افسونگری بشنوی
 در این داوری هیچکس دم نزد ۱
- بازگشت
 فسانه
- سکندر بیوانان خبردار شد
 بشه باز گفتند کان ماده شیر
 زنی کار دانست و سامان شناس
 ز پوشیده گنجی خبر داشتست
 بافسونگری سنک را زر کنند
 از آن بیشتر گنج زر ساختست
 گرش سر نبرد سر تیغ شاه
 سپاه آورد دشمنان را برنج
 بازار او شه شتابنده گشت
 بتدبیر آن شد کزان جان باک ۲
- چو از آتش خشم شاهنشاهی
 بسیچید بر خدمت شهریار ۳
- که آن زن زنی بار سا گوهرست
 کمر بسته نست در ملک شام
 بسی گشت چون چاکران گردمن ۴
 منش دل بدانش بر افروختم
- که چندان بدست آرد از برك وساز ۵
 که گردد ز خلق جهان بی نیاز

(۱) یعنی درجنگ و میدان کیمیا گری و اکسیر سازی هیچکس دم نزد و وارد نشد جز آنکه کم زنی و بی دولتی و فقر نصیب او گردید - کم زدن اینجا یعنی فقر و بی دولتی است .
 (۲) کزان خاك (جای) پاك - نسخه (۳) بسیچید - یعنی تپیه کرد . کمر بست بر خدمت - تصرف کاتبه (۴) بچندین هنر همت شاگردمن - نسخه (۵) که چندان بدست آورد برك وساز - نسخه

- بر او طالعی دیدم آراسته ۱ خبر داده از گنج و از خواسته
 جزا و هر که این صنعت آرد بکار جوی نارد از گنج او در شمار
 به شیری طالعی مال سنج بجز ماریه کس نشد مار گنج
 کنون کان کفایت بدست آمدش بجای نیاکان (بدرهم) نشست آمدش
 چو شه پوزش رای دستور یافت دل خویش از آن داوری دور یافت
 چو دستور گرد ازدل شه ربود ۲ سوی ماریه کس فرستاد زود
 بفرمود تا عذر شاه آورد همان قاصدی سر برآه آورد
 زن کاردان چون شنید این سخن گشاد از زر تازه گنج کهن
 فرستاده را بر آراست کبار ۳ فرستاد گنجی سوی شهریار
 که چندین ترازوی گنجینه سنج بیکجای چندان ندیدست گنج
 چو بر گنج دادن دلش راه برد هلاک از خود کینه از شاه برد
 درم دادن آتش کشد کینه را نشانند ز دل خشم دیرینه را

افسانه ناوای بینوا و توانگری وی بطالع پسر

معنی نامه

معنی بیار آن نوای غریب نو آیین تر از ناله عندلیب

(۱) سه بیت یعنی چون در طالع ماریه چنان دیدم که از گنج و خواسته و کیمیا بهره ور
 میتواند شد از انسیب بدو علم کیمیا آموختم و دیگران که دارای چنین طالعی نباشند
 علم کیمیا برای آنان فائده ندارد. چون اصل کیمیا طالع است نه چیز دیگر. بوسیله طالع هشیار ماریه
 مار گنج شده و بر سر گنج خفته است

(۲) دویست یعنی چون دستور که ارسطو باشد گرد کینه ماریه را ازدل
 شاه دور کرد قاصدی بسوی ماریه فرستاد که زودتر برای عذر خواهی و پوزش
 قاصدی در نزد شاه گسیل دارد (۳) دویست یعنی چون ماریه اسباب سفر قاصد را
 مهیا کرد به همراه او گنج عظیمی برای شاه پیشکش فرستاد که چندین ترازوی
 گنجینه سنج یا ترازوی فکرت گنجینه سنان در یکجا آنهمه گنج ندیده بود.

نوائی که دروی نوائی بود ۱ نوائی نه کنز بینوائی بود
افسانه

- ۶ خنیده چنین شد در اقصای روم که بی سیمی آمد زیبگانه بوم
بکم مدنی شد چنان سیم سنج که شد خواجه کاروانهای گنج
کس آگه نه کانه گنج در باشکوه زد دریا بر او جمع شد یا ز کوه
یکی نامش از کان کنی میگشاد یکی تهمت ره زنی مینهاد
سرانجامش آزاد نگذاشتند بشاه جهان قصه برداشتند
که آمد تهی دستی از راه دور نه در کیسه رونق نه در کاسه نور
بتاریخ یکسال یا بیش و کم بدست آوریدست چندین درم
که گر شه گمارد بر آن ده دیر ز تفصیل آن عاجز آید ضمیر
یکی نانوا مرد بد بینوا ۴ نه آبی روان و نه نانی روا
کنون لعل و گوهر فروشی کند خرد کی در این ره خموشی کند
نه پیشه نه بازار گانی نه زرع ۵ چنین مایه را چون بود اصل و فرع
صواب آنچنان شد که شاه جهان از احوال او باز جوید نهان

(۱) قافیت نوا با بینوا بسبب اینکه بینوا شهرت ترکیبی دارد و بمعزله

کلمه واحد شده جایز است چنانکه در کتب عروض پیشینان بدان تصریح کرده اند
(۲) خنیده مخفف خوانده شده میباشد گرچه در فرهنگها بمعنی خوب و پسندیده ضبط شده است .

شنیده چنان شد - نسخه . ایراد این افسانه برای اثبات این مطلب است که بدون طالع زرو

کیمیا میسر نمیشود چنانکه اگر طالع پسر نبود نانوا همیشه دچار بینوائی بود .

(۳) بر آن زردیر - نسخه غلط (ه) یعنی نانوائی بود که روزگانه آبی درجوی

وی روان کرده و نه نانی برایش روا داشته بود . یکی تاتران مرد بد - نسخه .

(۵) یعنی هیچ پیشه که زر از آن بتوان انبوهت ندارد و سرمایه بی کاری را

چگونه ممکن است این همه اصل و فرع در کار باشد .

- جهاندار فرمود کان زاد مرد ۱
 بخاوت کند شاه را دستبوس
 درم دُر مقبل بفرمان شاه
 درون رفت و بوسید شہ را زمین
 چوشاه جهانش جوان دید بخت
 بسی نیک و بد مرد را کرد یاد
 کہ مردی عزیز و آزاد چہر
 شنیدم چو اینجا وطن ساختی ۲
 کنون رخت و بنگاہت آنجا رسید
 بساید چنین گنج را دسترنج ۳
 اگر راست گفتمی کہ چونست حال
 و گر بردوخ افکنی این اساس
 نیوشندہ چون دید کز خشم شاه
 زمین بوس شہ تازه تر کرد باز ۴
 ندیدہ جهان نقش بیداد تو
- فروشوید از دامن خویش گرد
 ز تشنیح بر نارد آوای (آواز) کوس
 بخدمت روان شد سوی بارگاہ
 زمین بوس چون کرد خواند آفرین
 جوان بخت را خواند نزدیک تخت
 سخنها کزو گنج شاید گشاد
 بفرخندگی در تو دیدہ سپہر
 بیکروزہ روزی نپرداختی ۲
 کہ نتواندش کاروانها کشید
 و گر نہ من اولی تر آیم بگنج ۳
 زمین ایمنی ہم بسر ہم بمال
 سر و مال بستانم از ناسپاس
 بجز راستی نیست او را پناه
 چنین گفت کای شاه عاجز نواز ۴
 بینیکی شدہ در جهان یاد تو

(۱) دویت یعنی شاه فرمان داد که آن آزاد مرد برای آنکه گردد تهمت و هزنی و گنج جوتی را از دامن خود فرو شوید در خلوت بدست بوسی شاه آمده و حقیقت را بگوید و نگذارد بشنعت و رسوائی ازار حقیقت را بجویند

(۲) در بیت یعنی شنیدم چون بدین شهر آمدی و وزی بیکروزه خانوادہ خود را نمیتوانستی بپردازی و اکنون رخت و اثاث بنگاہ و خانه تو چندانست کہ چندین کاروان از کشیدن آن عاجزند .

(۳) یعنی این گنج و ثروت کہ توداری بگو بکدام دسترنج و زحمت بدست آوردی اگر بی دست رنج گنجی در جائی یافت شود من کہ پادشاهم بآن گنج سزاوارترم (۴) چنین گفت کای شاه گردنفر از - نسخه

- رعیت زدادت چنان دلخوشند
 مرا مال و نعمت زمین زادتست
 اگر می پذیری زمن هر چه هست ۱
 بکمتر غلامی دهم شاه را
 چو شه گفت کاحوال خود باز گوی
 من اول که اینجا رسیدم فراز
 دلم را غم بی نوائی شکست
 وزان پیشه نیزم نوائی نبود ۲
 بشهری که داور بود پی فراخ ۳
 ز هر سو سراسیمه می تاختم ۴
 زنی داشتم قانع و سازگار
 بسختی همی گشت بر ما سپهر
 زن پاکدامن تر از بوی مشک ۵
 چو آمد گه زادن اورا فراز ۶
 که گرجان بخواهی بیشتر کشند
 هم از داده تو هم از داد تست
 بگو تا بر افشانم از جمله دست
 ز من بوسه این خاك درگاه را
 بگویم که این آب چون شد بجوی
 تهی دست بودم زهر برك و سناز
 گرفتم ره نانوائی بدست
 که در کار و کسبم وفائی نبود ۲
 شود دخل بر ناناو خشک شاخ ۳
 بی بی برگی آن برك می ساختم ۴
 حضارا شد آن زن زمن باردار
 شد از مهر گردنده يك باره مهر
 شکینده با من بيك نان خشک ۵
 به کشکینه گرمش آمد نیساز ۶

(۱) دویت یعنی اگر هستی و ثروت مرا می پذیری بگو تا از همه دست کشیده و بکمترین غلام شاه داده و درگاه شامرا بوسه داده و بروم .

(۲) یعنی از پیشه نانوائی برك و نوائی نمی بردم زیرا کسب من وفا بمعیشت و مخارج نمی کرد یا آنکه رواجی نداشت . روا - اینجا بمعنی رواج است .

(۳) یعنی در شهری که داور و پادشاه عادل از عدالت پی فراخی و رزق بخشی کند درخت دخل ناناو خشک شاخ است . ناناو در موقع سختی و آشوب میتواند دخل ببرد و در موقع عدل و آسایش داور - اینجا بمعنی شاه عادل و پی فراخی - کنایه از فراوانی عدل و ارزاق است .

(۴) یعنی بسبب بی برك و نوائی برك و نوائی هر سو تاختن را برای خود می ساختم
 (۵) دویت یعنی آن زن که پاکدامن تر از بوی مشک بود و بسایک نان خشک با من سازگار چون وقت زادنش فراز آمد بکشکینه گرم محتاج گردید . کشکینه -

در اینجا نوعی از آس است . (۶) چو آمد گه زادن زن فراز - نسخه

- ۱ چیزی که دارد بخوردن بسیج نبودم بجز خون در آن خانه هیچ
- ۲ من وزن در آنخانه تنها وبس مرا گفتم کی شوی فریاد رس
- ۳ اگر شوربائی بچنگ آوری من مرده را باز رنگ آوری
- وگر نه چنان دان که رفتم زدست ستمگاره شد باد و کشتی شکست
- چومن دیدم آن نازنین را چنان برون رفتم از خانه زاوی کنان
- ۴ زسامان بسامان همه گوی و شهر دویدم مگر بام از توشه بهر
- ۵ ندیدم دری کان نه در بسته بود که سختی بمن سخت پیوسته بود
- رسیدم بویرانه دور دست درودر گهی بازمین گشته بست
- بسی گرد ویرانه کردم طواف شتابنده چون دیودر هر شکاف
- سرائی کهن یافتم سالخورد دری در نمشسته بر او دو گرد
- ۶ در او آتشی روشن افروخته بر او هیمه (عود) خروارها سوخته
- سیه زنگینی دیدم آتش پرست سقالین سبوشی پر از می بدست
- ۷ بر آتش نهاده لویدی فراخ نمک سود فربه در او شاخ شاخ
- چوزنگی مرادید برجست زود پیچید برادر) خود بگردارود

- (۱) یعنی از چیزهایی که برای خوردن تهیه میتوان کرد بجز خون دل و غم و غصه در خانه چیزی نبود . (۲) من وزن در آنخانه و هیچکس - نسخه
- (۳) دو بیت یعنی اگر شوربائی بچنگ آوری مرا که برنگ مردگانم برنگ زندگان خواهی در آورد و گر نه بدان که باد اجل ستمگار شده و کشتی عمر مرا خواهد شکست .
- (۴) زسامان بسامان بکوی و بشهر - نسخه . (۵) یعنی تمام درهای امیدواری بر روی من بسته و سختی بامن پیوسته بود .
- (۶) دو بیت یعنی در آسرا آتشی روشن و فروزان بود که خروارها هیمه و چوب بر آن سوخته شده و زنگی سیاهی چون آتش پرستان پهلوی آتش نشسته سبوی باده در دست داشت . (۷) لوید - بفتح اول - دیک . یعنی دیک بزرگی بر آتش نهاده و گروشت نمکسود (قدید) فربه شاخ شاخ و قطعه قطعه در آن دیک گذاشته بود .

- ۱ بهن بانك برزد كه ای دیوزاد
 ۱ شبیخون من چونت آمد بیاد
 تودزدی ومن نیز دزد این رواست ؟
 بدزدی شدن پیش دزدان خطاست
- ۲ من از هون زندگی و تیمار خویش
 ۲ فروماندم آشفته در کار خویش
 زبان بر گشادم بآیین زنك
 ۳ دعا گفتم آوردم اورا بچنك
 كه از بینوائی و بیمایگی
 جوانمردی چون توشیرافكنی
 گرفتم در این سایه (خانه) همسایگی
 شنیدم بافسانه از هر تنی
 نخوانده بهممان تو تاختم
 ۴ سر خویش در پایت انداختم
 مگر كز تو كارم بجائی رسد
 در این بینوائی نوائی رسد
 چو زندگی زبان مرا چرب دید
 وز آن گونه گفتار شیرین شنید
- ۵ از آن چرب و شیرین رها كرد حرب
 ۵ كه دشمن فریبست شیرین و چرب
 بگفتا خوری باده دانی سرود ؟
 بگفتم ملی پیشم آورد رود
 از او بستدم رود عاشق نواز
 ۶ ز بی سازیش برده بستم بساز
 سر زخمه بر رود بگماشتم
 در آوردم اورا ببانك و خروش
 ۷ چو دیگی كه از گرمی آید بجوش

- (۱) دویت یعنی زندگی بر من بانك کای دیوزاده شبیخون زدن بر چون منی را چگونه جرأت کردی یاد کنی ، تودزدی ومنهم دزدم آیا چگونه رواست که دزد بر دزد شبیخون بزند ، دزدی کردن دزد از مال دزدان دیگر خطاست .
- (۲) تیمار - اینجا بمعنی حفظ و حراست است .
- (۳) دویت یعنی بآیین لغت زنگیان زبان برگشاده و بدعا و زبان خوش دل اورا بچنك آورده و گفتم که در سایه وجود تو از بینوائی و فقر همسایگی جسته و پنهانده شده ام نه از برای دزدی
- (۴) بهمانیت تاختم - نسخه .
- (۵) یعنی زندگی از آن چرب زبانی و شیرین سخنی من چنك را رها كرد زیرا چرب زبانی و شیرین سخنی مانند غذاهای چرب و شیرین دشمن فریب است .
- (۶) یعنی از بی برک و سازای و ناسازگاری روزگار زخمه بر ساز بسته و مطرب رود نواز آن زندگی شدم .
- (۷) یعنی زندگی را مانند دیگی که از آتش بجوش و خروش آید بخروش و رقص در آوردم .

- گهی خورد ریحانی زان سفال ۱ گهی کوفت پائی بامید مال
 ذم زخمه چند زنگی فریب برون بردم ازجان زنگی شکیب
 حریفانه بامن درآمد بکار چه امشب دراین کاخ ویرانه رنگ
 دگر زنگی هست همزاد من که هیچ اژدهائیش بر سر نخفت
 یکی گنجدان یافتیم از نهفت ۲ مگر ما که هستیم چون اژدها
 بود سالی اکنون کزان کان گنج زدل کرده آزرم هر کس رها
 من اینجا نشستم چنین بیهمال ۳ دگر زنگی رفته جو یای مال
 ز گنجینه آن همه سیم و زر همانا که یک بشته مانده دگر
 چو امشب رسیدی تو همان ما روانست حکم تو بر جان ما
 بشرطی که چون آید آن رده نورد کشد گوهر سرخ و یاقوت زرد
 تو در گنج کاشانه پنهان شوی شکینده چون شخص بیجان شوی
 که من در دل آن دارم ای هوشمند که آن اژدها را رسانم بگرد
 هر آن گنج کارد بتنها برم بکنجی نشینم بتنها خورم
 ترا نیز از آن قسمتی بامداد دهم تادلت کردد از گنج شاد

(۱) ریحانی - کنایه از باده ریحانی و گلرنگست . یعنی گاهی از سبوری

سفالین باده ریحانی خورد .

(۲) سهیت یعنی يك گنجدان نهانی را یافتیم که هیچ مانع واژدهائی بر سر نداشت و ما
 دو نفر زنگی اژدهای آن گنج شده و برای خود تصرف کرده اینک يك سالست
 که از آن گنج میخوریم .

(۳) یعنی من اینجا اینگونه تنها نشسته‌ام و آن زنگی همزاد من بطلب بقیه گنج و

مال رفته که بیاورد . رفته دنبال مال - نسخه

- من وزنگی اندر سخن گرم رای ۱ که ناگه بگوش آمد آواز پای
 زجا جستم و در خزیدم بکنج گهی خار در خاطر مگه ترنج
 درآمد سیه چهره چون زغال ۲ پشست اندر آورده يك پشته مال
 نهادش بسختی ز گردن بزیر و رو گردنی سخت چون تندشیر
 از آن پیشگان پشته را باز کرد یکی نیمه زان شور با باز خورد
 نگه کرد همزاد او خفته بود ۳ همان کرد با او که او گفته بود
 بزد تیغ بولاد برگردنش سرش را بیفکنند در دامنش
 من از بیم از آنسان که اقامت زبای ۴ دگر باره خود را گرفتیم بجای
 چو زنگی سر یار خود را برید تنش را بختنجر زهم بردرید
 یکی نیمه در بست و بر زد بدوش ۵ برون رفت و من مانده یعقل و هوش

(۱) دویت یعنی من و زنگی با هم گرم سخن بودیم که آواز پا بلند شد من برخاستم و در گوشه پنهان شدم و گاهی در خاطر م خار غم زن و فرزند و بیم زنگی بود و گاهی ترنج یافتی و ربودن آن گنج زر و مال .

(۲) سهیبت یعنی زنگی چون زغال سیاه پیداشد که يك پشته مال بر پشت داشت و بسختی از گردن خود که چون سر و گردن شیر بود بزیر گذاشت و پیش از آنکه پشته را باز کند يك نیمه از آن شور بارا خورد .

(۳) دویت یعنی آن زنگی که از راه آمد نگاه کرد و همزاد و همجنس خود را که نا من وعده زر کرده و میخواست زر آورنده را بکشد در خواب دید پس فوری همان کاری که زنگی خفته در خیال داشت با او کرد و با تیغ بولاد سرش را در دامنش افکند .

(۴) یعنی من از بیم چنان شدم که نزدیک بود از پای بیفتم ولی دیگر باره بخود دلداری داده و بر جای باز ماندم .

(۵) هفت بیت یعنی يك نیمه از تن یار خود را پاره کرده و بر بست و بردوش کشید و رفت و پس از مدت درازی برگشت و نیمه دیگر را هم بر بست و برد و من چون دانستم که هنجار و راه او برای پنهان ساختن آن کشته دوارست بجلاکی چون عقاب از کنج تاریکی بیرون آمده و آن پشته مال را بردوش کشیدم بهمانگونه که زنگی آن کشته را بدوش کشید و از آن شور با هم جامی گرم برگرفته و بسوی خانه خود روان شدم . یکی نیمه بر بست و بر زد بدوش - نسخه

بس آمدتی کان برآمد دراز
 دگر نیمه را همچنان کرد خرد
 چو دیدم که هنجار او دور بود
 بدان گنج بویان شدم چون عقاب
 پشت اندر آوردم آن بسته را
 وزان شور با ساغری گرم جوش
 چنان آمدم سوی ایوان خویش ۱
 چو در خانه رفتم بنبروی بخت ۲
 بگوش آمد آواز نو زاد من
 بزین دادم آن شور بارا بخورد ۳
 ز فرزند فرخنده دادم خبر
 گشادم گره رخت سر بسته را
 چه دیدم یکی گنج گانی دراو ۴
 بگنجی چنان کان گوهر شدم
 بفرزند فرخ دلم شاد گشت

(۱) یعنی چنان پنهان از همه کس بخانه رفتم که جز دولتی که همراه داشتم هیچ کس پیش نیامد .

(۲) دوبیت یعنی بدستگیری بخت چون در خانه رفته بار غم و اندوه فقر از دل و رخت دولت را از پشت بر زمین نهادم آواز کودک نوزاد بگوش من رسید و شادی برشادیدم افزود .

(۳) یعنی آن شور با که همراه آورده بودم بزین خود دادم و بخورد و پس از آنکه صبر در فقر و گرسنگی کرده بود و از صبر کارش گشوده شده بود شکر خدا را بجای آورد . آن شور با تا بخورد (باز خورد) - نسخه - پس از خوردن آنکه بسی شکر کرد - مرا شکر فرمود و خود شکر کرد - تصرف کاتب . (۴) زیاقوت و در (از) هر چه دانی دراو - نسخه .

- همه مال من زان شب آمد پدید ۱ که شب با گهر بد گهر با کلید
 چنین بود گوینده را سر گذشت ۲ سخن کامد آنجا ورق درنوشت
 شه از وقت مولود فرزند او ۳ خبر جست و از حال پیوند او
 شد آن گوهری مردوا از جای خویش ۴ نمودار آن طالع آورد پیش
 شه آن نسخه را هم بدانسان که بود ۵ بوالیس دانا فرستاد زود
 که احوال این طالع از هر چه هست ۶ چنان کن که از اختر آری بدست
 بد و نیک اورا نهانی بجوی ۷ چو یابی نهان آشکارا بگویی
 چو آمد بوالیس فرمان شاه ۸ سوی اختران کرد نیکو نگاه
 نظر کردن هر یکی باز جست ۹ شد احوال پوشیده بروی دست
 نیش و فرستاد از آنجا که دید ۱۰ نه زانجا که از کس حکایت شنید
 چو شه نامه حکم والیس خواند ۱۱ دران حکم نامه شگفتی بماند
 نمودار طالع چنان کرده بود ۱۲ از آن نقش ها گزینس پرده بود

(۱) یعنی شب با گنج گهر همراه بود و کلید گشایش آن گنج هم بامن همراه بود . (۲) یعنی فانوا گفت سرگذشت من همین بود بوقر سخن را در نوشت و خاموش گشت

(۳) چهاربیت یعنی شاه از وقت ولادت آن کودک و حال پیوند و نطفه بستن او از فانوا خبر جست فانوا بیرون آمد و نمودار طالع کودک را که زمان ولادت و بستن نطفه است و بدان میتوان تعیین طالع کرد از جای خود برداشته در پیش شاه آورد پس شاه آن نسخه را نزد والیس حکیم فرستاد تا احوال طالع را معلوم کند .

(۴) یعنی بدو نیک نهانی این طالع را بجوی و چون جستی آشکارا بدین باز گوی .

(۵) دویست یعنی والیس نظر هر یک از کواکب را در هر دو وقت پیوند و زادن کواکب باز جست و پوشیده ها بروی آشکار گردید و آنچه را که خود از نظر کواکب دیده و تجربه کرده بود نه آنچه را که از دیگران شنیده بود نیش و در نزد شاه فرستاد .

(۶) یعنی چون شاه نامه والیس را که بر طالع آن کودک حکم نجومی کرده بود باز خواند در آن حکم نامه شگفتی ماند .

که این بانوا فانوا زاده است ۱ که از نور دولت نواداده است
 بی برگی از مادر انداخته چو زاده فلک برك او ساخته
 پدر گشته فرخ ز پرواز او توانگر ز پیروزی راز او
 همانا که چون زاده باشد بجای نهاده بود بر سر گنج پای
 ز غیرت شه آمد چو دریا بجوش ۲ لطف کرد بامرد گوهر فروش
 پس آنگاه بسیار بناختش یکی از ندیمان خود ساختش
 انکار کردن هفتاد حکیم سخن هر مس را و هلاک شدن

مغنی نامه

مغنی بر آهنگ خود ساز گیر ۳ یکی برده زاهنگ خود باز گیر
 که مارا سر برده تنک نیست بجز بی فراخی در آهنگ نیست

افسانه

بهر مدتی فیلسوفان روم ۴ فراهم شدندی زهر مرز و بوم
 بر آراستندی بفرهنگ و رای سخن های دل پرورجان فزای
 کسی را که حجت قوی تر شدی بحجت بر آن سروران سرشدهی

(۱) چهار بیت یعنی والیس حکم طالع کودک را چنین باز نمود که این طالع نانوا
 زاده است که بی برک و نوا از مادر میزاید و پس از زادن فلک او را برك و ساز میدهد و پدرش توانگر
 میشود و همانا که پس از زادن قدم بر سر گنج دارد. که این طالع نانوا زاده است - نسخه (۲) لطف
 بفتحین احسان و تکریمی . (۳) یعنی ای مغنی ساز را بآهنگ خود ساز کن و یکدم پرده تنک را
 از آهنگ باز گیر و بی پرده نغمه بلند و فراخ بنواز زیرا ما با نغمه تنک وآهسته سروکار
 نیست و بعد از این در آهنگ پس فراخی و بلند آوازی میخواهم .

(۴) دویست یعنی در روم قاعده رسم بود که در هر چند مدت یکبار فیلسوفان از
 تمام شهرها در یکجا جمع شده و در مطالب فلسفی و حکمت سخن میراندند و هر
 کس بر همه غالب میشد و حجتش قوی تر بود بر تمام فیلسوفان سرآمد میگردد .

در آن دآوری هر مس تیز مغز ۱
 زهر کس که او حجتی پیش داشت
 ز بس گفتن راز روحانیان
 بهم جمع گشتند هفتاد تن
 که هر چه او بگوید بدو نگریم
 تغیر دهیمش بانکار خویش
 چنان عهد بستند بایکدگر
 ز دریای او آب ریزی کنند ۲
 بحق گفتنش در نیارند هوش ۳
 چو هر مس سخن گفتن آغاز کرد
 بهر نکته حجتی باز بست
 ندید آن سخن را برایشان پسند ۴
 دگر باره گنجینه او گشاد
 بیانی چنان روشن و دلپذیر
 دگر ره ندید آن سخن را شکوه

بحق گفتن اندیشه داشت نغز
 سخنهای او پرورش بیش داشت
 بر او رشک بردند یونانیان
 بانکار او ساختند انجمن
 سخن گر چه زیبا بود نشنوم
 بانکار نتوان سخن برد پیش
 که چون هر مس از کان بر آرد گهر
 بر آن گنجدان خاک بیزی کنند ۲
 بگیرند از انکار گوینده گوش ۳
 در دانش ایزدی باز کرد
 که چو تورد در دیده دل نشست
 جز انکار کردن بیاتک بلند ۴
 اساسی دگر گونه از نو نهاد
 که در دل نه در سنک شد جایگیر
 بانکار خود دیدشان هم گروه

(۱) پنجاه بیت یعنی در آن دآوری و کشته کش برای سر آمد شدن در فلسفه هر مس حکیم در سخن و حجت از همه افزون تر آمد پس حکمای یونان بر او رشک برده و هفتاد تن با هم متفق شدند که سخنان حق او را از راه باطل و عهد انکار کنند.

(۲) یعنی با هم عهد بستند که از آن دریای مواج آبرو بریزند بر سر گنجینه گوهر سخن و حجت وی خاک انکار بپاشند.

(۳) یعنی پنبه انکار حجت او را در گوش نهاده و حق گوئی او را بهوش خود راه ندهند.

(۴) هفت بیت یعنی هر مس تا سه مرتبه سخنان حق و رازهای روحانی را با حجت قوی باز گفت و آن هفتاد حکیم در هر سه مرتبه بیاتک بلند گفتار او را انکار کردند بعدی که گوینده از گفتار عاجز ماند.

- سوم باره از رای مشکگل گشای
 سخن های زینبده دلنواز
 ز جنباندم بانك چندان جرس
 چو گوینده عاجز شد از گفت خویش
 خبر داشت کز راه نا بخردی
 چو در کس ز جنبش نشانی نیافت
 برایشان یکی بانك بر زد که های
 همان لحظه بر جای هفتاد مرد
 چو در پرده راست کج باختند
 سرافکنده چون آب در بای خویش
 سکندر چون زین حالت آگاه گشت
 از آن پیشه سرو باووی مشک
 پرسید و هر مس بدو گفت راز
- نمود آنچه باشد حقیقت نمای
 برایشان فرو خواند فصلی دراز
 سری دو سماعش نجنباند کس
 زبان گشته حیران گلو گشته ریش
 ستیوند با حجت ایزدی
 بجنبید و روی از رقیبان بتافت
 مجنبید کس تا قیامت زجای
 ز جنبش فتادند و گشتند سرد
 از این پرده شان رخت پرداختند
 ز سردی فسردند بر جای خویش
 چو انجام بر آن انجمن برگذشت
 یکی سرو تر مانده هفتاد خشک
 که همت در آسمان کرد باز

(۱) جنبش در مصراع اول بمعنی سر جنبانیدن و اقرار بحق کردنست . سه بیت یعنی چون دید که در تصدیق سخن وی سر نمی جنبانند از جای خود جنبید و روی از آنان بر تافت و بانك زد که تا قیامت از جای نجنبید پس آن هفتاد حکیم از همت نفس وی بر جای ساکن مانده و سرد و هلاک شدند .

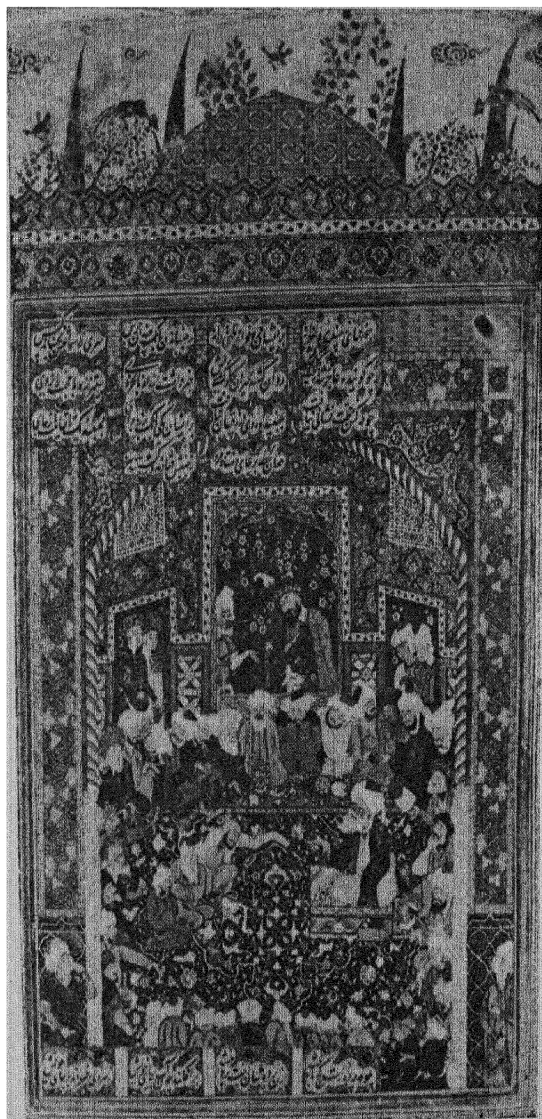
(۲) یعنی چون دو پرده واسطی و اقرار بحق کج بازی کردند از پرده عالم جسماتی رخت آثار را پرداخته و هلاکشان ساختند . بدین پرده شان رخت پرداختند - نسخه

(۳) آب همیشه سرافکنده است و بطرف پائین خویش فرو ریخته و سرمیهد و نیز از سرما بر جای خیزد و فرود شده و فرو میماند ازین جهت آثار از درمک و انفسردگی بآب تشبیه کرده .

(۴) پیشه سرو مشکین بوی - کنایه از انجمن هفتاد و یک حکیم است که همه از حکمت مشکین نفس بودند و هر مس در آن میان زنده وتر و دیگران مرده و خشک بودند .

(۵) یعنی اسکندر کیفیت واقعه را پرسید و هر مس گفت همت و توجه من در آسمان را بروی اجل و مرک اینان گشود . همت در اینجا مانند سایر جاهای دیگر

که نظامی استعمال کرده کنایه از توجه باطنی (قوه مانیسیسم) است که حکیم نظامی در آن دست قوی داشته و از این قوه مانند سایر اساتید باستان همه جا به (همت) تعمیر میکند .



وزانجا بدرگاه خود بازگشت	سکندر بر او آفرین سازگشت
ازان داستان داستان زد سی	بخلوت چو بنشست باهر کسی
بموجی همی ماند و هفتاد خس	۱ که هر مس بطوفان هفتاد کس
بمردند چون یافه کردند هوش	گروهیش کز حق گرفتند گوش
کفن بین که پوشیدشان روزگار	۲ ز پوشیدن درس آموزگار
ز نافرخی باشد از نشنوی	بیانی که باشد بحجت قوی
زدن بر زمین نامبارک بود	دری را که او تاج تارک بود
شقایق دریدن خشن بافتن	۳ هنر نیست روی از هنر تافتن
هنرهای خویش آشکارا کنی	خردمندرا چون مدارا کنی

آغانی، ساختن افلاطون بر مالش ارسطو

(معنی نامه)

سرودی بر آور باواز نرم	مغنی سماعی بر انگیز گرم
کسادی گریزد ز بازار من	مگر گرمتر زین شود کار من

داستان

هوای شب سرد را کرد گرم	۴ دهل زن چو زد بر دهل داغ چرم
بگفتن در آمد خروس سپید	فرو ماند زاغ سیه نا امید

(۱) یعنی اسکندر در خلوت با هر کس این داستان را میگفت که هر مس در طوفان انکار هفتاد کس

بیک موج شبیه بود که هفتاد خس را ببرد. بموجی فرو ماند هفتاد خس - نسخه

(۲) یعنی اسکندر میگفت که اینان چون درس آموزگار را در پرده انکار پوشیدند بین چگونگی روزگار

کفن هلاکت بر بیکرشان پوشید

(۳) شقایق - اینجا بمعنی نوعی از جامه قیمتی و حریر گلدوزی شده است

(۴) دوبیت یعنی چون دهل زن صبح از چرمی که بدان دهل میزنند دهل را بزدن

داغ کرد و بسبب دمیدن خورشید روز هوای سرد شب را گرم ساخت و زاغ شب

سیاه از زندگی گمانی نومیست شده بجای فرو ماند و خروس سپیده دم زبان

گفتار برگشود.

- | | | | |
|---|--------------------------------|---|------------------------------|
| ۱ | سکندر نشست از بر تخت روم | ۱ | زبانی چو آتش دماغی چوموم |
| ۲ | همه فیلسوفان صده در صده | ۲ | بیائینگه تخت او صف زده |
| | بمقدار هر دانشی بیش و کم | | همی رفتشان گفتگوئی (ها) بهم |
| | یکی از طبیعی سخن ساز کرد | | یکی از الهی گره باز کرد |
| | یکی از ریاضی بر افراخت یال | | یکی هندسی بر گشاد از خیال |
| | یکی سکه بر نقد فرهنگ زد | | یکی لاف ناموس و نیرنگ زد |
| ۳ | تفاخر کنان هر یکی (کسی) در قنی | ۳ | بفرهنگ خود عالمی هر تنی |
| | ارسطو بد لگرمی پشت شاه | | بر افزود بر هر یکی پایگاه |
| ۴ | که اهل خرد را منم چاره ساز | ۴ | ز علم دگر بخردان بی نیاز |
| | همان نقد حکمت بمن شد روا | | بحکمت منم بر همه پیشوا |
| | فلان علم خوب از من آمد بدید | | فلان کس فلان نکته از من شنید |
| | دروغی نگویم در این داوری | | بحجت ز منم لاف نام آوری |
| ۵ | ز بهر دل شاه و تمکین او | ۵ | زبانها موافق بتحسین او |
| | فلاطون بر آشفت از انجمن | | که استادی او داشت در جمله فن |
| ۶ | چوهر دانشی کانک اندوختند | ۶ | نخستین ورق زو در آموختند |
| | برون رفت و روی از جهان در کشید | | چو عقا شد از بزم شه ناپدید |
| ۷ | شب و روز از اندیشه چندان نخفت | ۷ | کاغانی برون آورد از نهفت |

(۱) یعنی سرمایه زبان وی که سخن آتشین گیرنده ادا میکرد از دماغ وی بود که موم آساحکمت در آن نقش گرفته و زبان آتشین وی روغن میداد (۲) همه فیلسوفان زده در ده - نسخه (۳) یعنی هر یک از حکیمان بفن و هنر خاص خود فخر میکردند و هر یک در فرهنگ و هنر خاص خود باندازه جهانی یا آنکه عالم متبحری بودند . (۴) که اهل هنر را منم - نسخه (۵) یعنی چون شاه پشتیبان ارسطو بود لافهای او را تمام اهل انجمن برای خاطر شاه تصدیق و تحسین کردند .

(۶) آنک - اشاره بر زمان گذشته دواراست . یعنی زیرا هر علمی و دانشی که در آن زمان حکیمان میاندوختند نخستین ورق درس را از مویا موختند (۷) کاغانی - مخفف که آغانی است .

نشان جست از آواز این هفت خم	بخم در شد از خلق بی کرد گم
صدای خم آواز او خوش کند	کسی کو سماعی نه دلکش کند
در آن خم بدین عذر گفت آن سرود	مگر کان غنا ساز آواز رود
بی چرخ و دنبال انجم گرفت	چو صاحب رصدهای در خم گرفت
نموداری آورد اینجا بدید	بر آهنگ آن ناله کاجا شنید
در آن پرده گه رود گر رود بافت	چو آن ناله را نسبت از رود یافت
بچرم اندر آورد و بر بست رود	گدوی تهی را بوقت سرود
نواهی ترانگیخت از رود خشک	چو بر چرم آهو بر اندود مشک
یکی هیکل از ارغنون کرد راست	پس آنکه بر آن رسم و هیئت که خواست
باوتار نسبت فرو بست چست	در او نغمه و ناله‌های درست
گهی نرم زد زخمه و گاه تیز	بزیر و بم ناله رود خیز
نوا ساخت بر ناله گاو و شیر	ز نرمی و تیزی ز بالا و زیر

(۱) دوبیت یعنی چون خم آواز از مردم بد آواز گرفته صدای خوش باز پس میدهد گوئی افلاطون بهمین سبب وعذر که آواز خوش ایجاد کنند در خم نشست و از آواز رود غنا ساز و سرود انگیز گردید .

(۲) دوبیت یعنی چون افلاطون رود گر نسبت ناله و آواز های آسمانی را در رود یافت و جای هر پرده را تعیین کرد در پرده گاه رود بیافتن و پیچیدن رود برای تعیین پرده پرداخت و گدوی تهی را چرم آگین و چرم پوش کرده رود هارا بر آن بر بست . رود در مصراع اول بمعنی ساز مخصوص است که از کدو و یا چوب مسازند و رود در مصراع دوم زه باریک که از روده حیوانات تهیه میشود و بر روی سازها می بندند و رود گر بمعنی رود ساز .

(۳) از این بیت چنین معلوم میشود که چرم آهورا مشک اندود و سیاه کرده و بر کدو می بستند برای زینت رود . یعنی چون با چرم مشک آگین آهو رود را ساخت از آن رود خشک سرود نغمه و تر بیرون آورد . نواهی برانگیخت - نسخه غلط .

(۴) دوبیت یعنی مناسب ناله و آواز شیر و گاو در ارغنون نوا ساز شد و چنان نسبت ناله و آواز شیر و گاو در دستش بود که هر جا ارغنون میزد هر دورا مفتون و پهای بست میکرد . چنان نسبت نالشی آمد بدست - نسخه .

چنان نسبت نالش آمد بدست	۱	که هر جا که زده در دور پای بست
همان نسبت آدمی تادده	۲	بر آن رود ها شد یکایک زده
چنان کادمی زاد را زان نوا		برقص و طرب چیره گشتی هوا
سباع و بهائم بر آن ساز جفت	۳	یکی گشت بیدار و دیگر بخفت
چو بر نسبت ناله هر کسی		بدست آمدش راه دستان بسی
ز موسیقی آورد سازی برون		که آن را نشد کس جز او رهنمون
چنان ساخت هر نسبتی را خروش	۴	که نالنده را دل در آرد بجوش
بجائی رساند آن نوا گرنواخت		که دانا بدو عیب و علت شناخت
بقانون از آن ناله خرگهی		زهر علتی یافت عقل آگهی
چو او تار آن ارغنون شد تمام	۵	شد آن عود پخته به از عود خام
برون شد بصحرا و بنواختش	۶	بهر نسبت اندازه ساختش

- (۱) چنان بست آن ناله را زاب دست - نسخه
- (۲) سه بیت یعنی نسبت آواز و ناله آدمی تادده و حیوان در آن رودها يك يك معين زده شد چنانکه آدمی از شنیدن آواز متناسب خود برقص میآمد و حیوانات نیز از يك نوع سرود متناسب خود بخواب رفته و از نوع دیگر بیدار میشدند .
- (۳) سازجفت - نوعی از اقسام سازندگی یا سازاست . صاحب برهان قاطع گوید که سازهای ذوی الاوتار سه نوع میباشد جفت ساز و راست ساز و يك و نیم ساز .
- (۴) سه بیت یعنی نسبت هارا چنان ساخت که نالنده و بیمار را از آن نسبت دل بجوش و خروش می آمد و آن نواگر کار نوارا بجائی رسانید که طیب دانا بدان نسبت عیب و علت بیمار را شناخته و بقانون معین علمی بوسیله آن ناله خرگهی از هر مرضی آگاه میشد . بجائی رساند (رسید) آن نوارا نواخت - نسخه
- (۵) عود پخته از ذکال چوب عود بامشک یا عبیر و چیزهای دیگر ترکیب میشود و عود خام چوب مخصوص و بهتر از عود پخته است . ارغنون چون بسبب پوست آهوی مشک آلود سیاه رنگست بهود پخته تشبیه کرده . یعنی آن عود و ارغنون که از حیث ترکیب شباهت بهود پخته داشت از عود خام خوشبو تر و فرح انگیز تر بود .
- (۶) یعنی از هر نغمه و آوازی که منسوب بخواب کردن و بیدار کردن بود اندازه و سهمی در ارغنون ساخت و نواخت .

- خطی چارسو گرد خود در کشید
نشست اندران خط نوار کشید
- دو دو دام را از بیابان و کوه
دوانید بر خود گروهها گروه
- دوبدند هر يك با آواز او
نهادند سر بر خط ساز او
- همه يك يك از هوش رفتند باك
فتادند چون مرده بر روی خاک
- نه گریه جوان کرد بر میش زور
نه شیر تریان داشت پروای گور
- دگر نسبتی را که دانست باز
در آورد نغمه با آن جفت ساز
- چنان کان ددان در خروش آمدند
از آن بیهشی باز هوش آمدند
- پراکنده گشتند بر روی دشت
که دارد بیاد این چنین سرگذشت
- بگرد جهان این خبر گشت فاش
که شد کان یاقوت یاقوت پاش
- فلاطون چنین پرده بر ساختست
که جزوی کس آن پرده نشناختست
- برانگیخت آوازی از خشک رود
که از تری آرد فاک را فرود
- چو بر نسبتی راند انگشت خود
بخسبد بر آواز او دام و دد
- چو بر نسبتی دیگر آرد شتاب
بهوش آرد آن خفتگان از خواب
- شد آوازه بر درگاه شاه تیز
که هاروت بازهره شد همستیز

(۲) جفت ساز و ساز جفت یکی است و دو قسم ساز دیگر هم تمام ساز راست و يك و نیم ساز در فرهنگها نام میبرند و شاید ساز جفت عبارت اخرای ارغنون باشد - دوبیت یعنی نغمه دیگری که برای بهوش آوردن میدانست در آن جفت ساز و ارغنون بناخت تا همه بهوش آمدند -

(۳) از آن بیخودی - نسخه (۳) یعنی شهرت یافت که کان یاقوت حکمت که افلاطون باشد یاقوت حکمت موسیقی می بخشد و میباید - (۴) فلاطون چنین پرده ساختست - نسخه .

(۵) دوبیت یعنی از يك نوع نغمه و يك نسبت دام و دد و آمی را بخواب میکند و از نسبت و نغمه دیگر همه را بیدار میکند - (۶) بهوش آورد خفتگان را - نسخه

(۷) افلاطون را بسبب سحر و شعبده ارغنون سازی بهاروت جانور باهلی تشبیه کرده زهره هم چنگ زن و ستاره طرب و افسانه زهره و هاروت معروفست ، یعنی تند و تیز خبر بدرگاه شاه رسید که افلاطون هاروت وار بازهره در میدان نواختن ارغنون هم ستیزه و همانورد شده

ارسطو چو بشنیدگان هوشمند	برانگیخت زینگونه کاری بلند
فرماند ازان زیر کی تنگدل	چو خصمی که گردد ز خصمی خجیل
باندیشه بنشست درابر کنج کاخ	دل تنگ را داد میدان فراخ
۱ بتعلیق آن درس پنهان نویس	که نقشی عجب بود و نقدی نفیس
۲ در آن کار علوی بسی رنج برد	بسی روز و شب را بفکرت سپرد
هم آخر بس ازرنجهای دراز	سر رشته راز را یافت باز
۳ برون آورید از نظرهای تیز	که چون باشد آن ناله رود خیز
چگونه رساند نوا سوی گوش	برد هوش و آرد دیگر ره بهوش
همان نسبت آورد رایش بدست	که دانای پیشینه بر پرده بست
بصحرا شد و پرده را ساز کرد	طلسمات بیهوشی آغاز کرد
چو از هوشمندان ستد هوش را	دیگر گونه زد رود خاموش را
در آن نسبتش بخت یاری نداد	که بیهوش را آرد از هوش یاد
۴ بکشید تا در خروش آورد	نوائی که در خفته هوش آورد
ندانست چندانکه نسبت گرفت	در آن کار سر گشته ماند ای شگفت
چو عاجز شد از راه نا یافتن	ز رهبر نشایست سر تافتن
۵ شد از راه رغبت بتعلیم او	عنان داد یک ره بتسلیم او

(۱) یعنی بسبب علاقه و تعلق خاطری که بدانستن آن درس پنهان نوشته شده افلاطونی نسبت های او رضونی خواب میکنند و بیدار کننده داشت و آن درس نقشی عجب و نقدی سره بود در گوشه تنهایی نشسته و دل تنگ را برای اندیشه علوی نورد فراخ میدان ساخت .

(۲) در اوتار علوی - نسخه (۳) یعنی بدست یاری نظروفکر باریک و تیزوتند چگونگی نوای رود را از پرده غیب بیرون آورد .

(۴) دوبیت یعنی کوشش کرد تا نوائی را بخروش آورد و بلند سازد که خفتگان را بیدار کند ولی چندانکه نسبت های موسیقی را اندازه گرفت و در ساز بنواخت اثری حاصل نشد و شگفتا که در این کار سرگشته ماند . (۵) عنان داد یک سر (یک یک) بتسلیم او - نسخه

پرسید کان نسبت دلیسند
 ندانم که در برده آواز او
 فلاطون چو دانست کان سرفراز
 برون شد خطی گر دخود در کشید
 همه روی صحرا از گور و بلنک
 بیهوشی از نسبت اولش
 فوائی دگر باره بر زد چو نوش
 چو بیهوش بود او بیک راه نغز
 دگر باره زد نسبت هوش بخش
 فروماند سر گشته بر جای خود
 از آن بیهوشی چون بیهوش آمدند؟
 شد آنگه که دانای دستان نواز
 ۳ بدستان بر او داشت پوشیده راز

(۲) دوبیت یعنی افلاطون چون دید ارسطو از در تعظیم درآمد و با ستادی او مترف و نیازمند گردید بصحرا برون شد و دایره گرد خود بر کشید و نوا و نغمه آغاز کرد تا آن قسمت موسیقی که نسبت به حیوانات داشت پدید آمد و در ساز زده شد.

(۷) شش بیت یعنی از نسبت اول که باعث بیهوشی و خواب بود تمام حیوانات بر خط و دایره مندل وی سر نهاده و بیهوش شدند پس نوا و نسبت دیگری آغاز کرده ارسطو راهم بیهوش ساخت و آنگاه نسبت دیگر بکار آورده حیوانات را بیهوش آورد و پس از آن نیز نسبت دیگر بکار برده ارسطو را هشیار ساخت و چون ارسطو هنگام بیهوش آمدن ددان بیهوش بود چیزی ندانست و سر گشته و متحیر برجا ماند که آیا حیوانات از بیهوشی چگونه بیهوش آمدند و چه نسبتی در ساز آمد که آنانرا بخروش آورد. خط مندل - دایره ایست که تسخیر کنندگان جن و پری و عزائم خوانان پیرامون خود میکشند و بر ریاضت مشغول میشوند.

(۳) یعنی ارسطو دانست که افلاطون دانای نغمه نواز بدستان و مکر راز بیهوش آوردن را از او پنهان داشته. دستان اول بمعنی نغمه و دوم بمعنی مکر و حيله است.

ما گفت و چندان از وعذرخواست ۱ که آن پرده کژ بود و گشت راست
 چو شد حرف آن نسبت او راه راست نشت آن او آن خود را بشت
 باقرار او مغز را تازه کرد مدارای او بیش از اندازه کرد
 سکندر چو دانست کز هر علوم فلاطون شد استاد دانش بروم
 برافزود پایش در آن سروری ۲ بنزد خودش داد بالا توری

حکایت انگشتی و شبان

معنی نامه

معنی بیبا چنگ را ساز کن برگشتن گلورا خوش آواز کن
 مرا از نوازیدن چنگ خویش نوازشگری کن باهنک خویش
 چو روز دگر صبح گیتی قروز ۱ نوازشگری کن باهنک خویش
 برآمد گل از چشمه آفتاب ۳ پیروزی آورد شب را بروز
 برآورنگ زرشده تاجور زده بر میان گوهر آگین کمر
 نشسته همه زیر کان زیر تخت فلاطون بالا بر (تر) افکنده رخت
 شه از نسبتی کو در آن پرده ساخت عجب مانند کان پرده را چون شناخت
 پیرسید از او کای جهان دیده پس بر آورده مکنون غیب از ضمیر
 شما تید بر قفل دانش کلید ز رای شما دانش آمد بیدید

(۱) - بیت یعنی ارسطو بر افلاطون شما خواند و از دعوی استادی که از آن پیش
 کرده عذر خواه شد و آنگاه افلاطون پرده کج را بر او راست کرده و نسبت
 بهوش آوردن را بدو آموخت پس ارسطو نسبت های موسیقی خود را از دفتر شست و
 آنچه از افلاطون آموخت در دفتر نشست و با استادی وی اقرار کرده فروتنی در نزد افلاطون
 پیشه ساخت . شما خواند و چندان - نسخه

(۲) پایش - مخفف پایه اش میباشد (۳) چشمه آفتاب خورشید و گلهای او اشمه
 انوار است . یعنی از چشمه خورشید نور بردمید و ماه از خجلت مانند ماهی سرد آب
 آسمان فرو برد . آب کنایه از آسمانست که آنرا آب گردانده هم میگویند .

- ۱ زدانندگان خوانده هیچکس ؟
 خیالی برانگیخت زین کارگاه
 فلاتون بس از آفرین تمام
 ازان بیشتر ساخت افسونگری
 گر آنها که پیشینگان ساختند
 یکی گویم از صد در این روزگار
- ۲ اگر شاه فرماید اندکی
 اجازت رسید از سر استان
 جهان دیده دانای روشن ضمیر
 شنیدم بخاری بگرمی شتافت
 بر انداخت هامون کلوخ از مگاک
 بزین گفت کای شاه دانش پذیر
 بخسف شکوفه زمین را شکافت
 طلسمی پدید آمد از زیر خاک
 وز آن صورت اسبی انگیخته
- ۳
- ۴

(۱) دویب یعنی اسکندر از افلاتون پرسید که آیا در کتب پیشینه خوانده که هیچ حکیم و دانشمندی بیش از شما در حکمت و دانش دست داشته باشد و چیزی بداند که شماها آنرا ندانید .

(۲) یعنی اگر شاه اجازت فرماید اندکی از نیرنگ و افسون پردازی پیشینگانرا که صد يك کارهای آنهاست باز خواهم گفت .

(۳) خسف - این جا بمعنی دریدن و کندن زمین و شکوفه بمعنی بیرون آمدن است چنانکه قی کردن راهم شکوفه گوید . دویب یعنی شنیدم بخاری از مرکز زمین بگرمی وتندی بسوی سطح شتافت و زلزله ایجاد کرد و بسبب آن زلزله زمین شکافته و کلوخی از سرمفاکی دور شد و طلسمی از زیر خاک آشکار گشت . بشکل شکوفه زمین را - نسخه

(۴) سه بیت یعنی قالب اسبی نمودار شد که از روی و مس ساخته بودند و بر پهلوی آن قالب بلند هیکل رخنه مثل غاری که آب دروادی بکنند پدیدار بود و چون از آن رخنه در اندرون کسی نظر میکرد راز پوشیده درون اسب را میدید . آبکنند حفره هائی که آب در کنار رود بکنند . ز قلع و زمس (ز قلمی و مس) قالبی ریخته - نسخه

یکی رخنه چون رخنه آب کند	گشاده ز بهلوی اسب بلند
نظر نقش پوشیده در یافتی	چو خورشید از آن رخنه در ناقتی
مقاکی تهی دید بر ساده دشت	شبانای بر آن ژرف وادی گذشت
شبانه در آن ژرف وادی رسید	۱ طلسمی در فشنده دروی بدید
یکی رخنه با کالبد در خورش	۲ ستوری مسین دید در پیکرش
نگه آرد سر تا سرین ستور	۳ در آن رخنه از نور تابنده هور
نگشته یکی موی مویش ز حال	۴ بر او خفته دید دیرینه سال
نگینی فروزنده چون مشتری	۵ بدستش در از رنگ انگشتی
وزانگشتش انگشتی باز کرد	بر او دست خود را سبک تاز کرد
نهادش بزودی در انگشت خویش	چو انگشتی دید در مشت خویش
ستودان رها کرد و بیرون شتافت	۶ دگر نقد شاهانه آنجا نیافت
شکببنده میبود تا بامداد	۷ گله پیش در کردومی رفت شاد
بر آورد منجوق تابنده مهر	۸ چو از رایت شیر پیکر سپهر

(۱) شبانه - شبان . (۲) یعنی ستور مسین بزرگی دید که رخنه بزرگی در خور پیکر و کالبد وی بر بهلویش بود . (۳) یعنی در آن رخنه بمدد نور خورشید تمام اندرون اسب را از سرتاسرین نظر کرد . ازان رخنه نور (در نور) تابنده هور نگه کرد سرتابن آن ستور - نسخه .

(۴) یعنی خفته و مرده کهن سالی دید که تروتازه بحال نخست باقی و بقدر یکسرمو درموی او هم تغییر حاصل نشده بود .

(۵) رنگ - اینجا شبه و نوع یاز راست . یعنی انگشتی از زر یا چیزی شبیه و ممنوع انگشتی در انگشت داشت که نگینش درخشنده بود . بدستش دراز لعل (از رنگ) انگشتی - نسخه . غلط

(۶) ستودان - دخمه (۷) گله در کردن یارمه در کردن - براه انداختن و بیرون بردن آنهاست از جایگاه و هنوز هم در زیبا نهاست . گله پیش رو کرد - نسخه .

(۸) رایت شیر پیکر - سپیده صبح است که برنگ شیر سپید است و منجوق - ماهیچه علم . یعنی چون سپهر از فراز رایت سپید صبح ماهیچه خورشید درخشانرا پدیدار ساخت

شبان رفت نزدیک صاحب گله	گله کرد بر کوه و صحرا یله
بدان تانگین را نهد پیش او	بداند بهای کم و بیش او
چو صاحب گله دید کامد شبان	گشاد از سر چرب گوئی زبان
پرسید از او حال (احوال) امیش و بره	نیوشنده دادش جوابی سره
شبان بهنگام گفت و شنید ۱	زمان تا زمان گشت ازو نابد بد
دگر ره پدیدار گشت از نهفت ۲	گله صاحبش بر زد آواز و گفت
که هر دم چرا گردی از من نهان	دیگر باره پیدا شوی ناگهان
نگر تا چه افسون در آموختی	که بر خود چنین بر قعی دوختی
شبان عجب ماند از آن داوری ۳	در آن کار جست از خرد یاوری
چنان بود کان مرد خاتم پرست	بخاتم همیکرد بازی بدست
نگین دان او را چه زود و چه دیر ۴	گهی کرد بالا گهی کرد زیر
نگین تا بیلا گرفتگی قرار	شبان پیش بیننده بود آشکار
چوسوی کف دست گردان شدی	شبان زیننده پنهان شدی
نهاد نگین را چنان بد حساب	که دارنده را داشتی در حجاب

(۱) چهار بیت یعنی شبان در هنگام گفت و شنید با صاحب گله چون انگشتی را در انگشت خود میگرددانید گاهی پیدا میشد و گاهی پنهان پس صاحب گله در عجب ماند و فریاد زد که ای شبان چرا همی پنهان و پیدا میشوی این افسون را از که آموختی و این برقع پنهان شدنرا برای تو که دوخت .
(۲) دیگر باره دیدار گشت از نهفت - نسخه . دیدار شد بمعنی پدیدار شد و هنوز در روستایان و کوه نشینان معمول و برقرار است .

(۳) شش بیت یعنی شبان از داوری و پر خاش صاحب گله در عجب ماند و بعقل خود در باب پنهان و پیدا شدن خود رجوع کرد و عقل بدو گفت تو هنگام صحبت با صاحب گله انگشترا در انگشت خود بیازی زیر و بالا میکردی و چون نگین بر طرف کف دست میرفت پنهان میشدی و چون بیلا قرار میگرفت پیدا میشدی و این اثر از آن انگشتی است . (۴) گهی کرد بالا و گاهی بزیر - نسخه .

- شبان چون از این بازی آگاه گشت ۱ شد این آزمون کرد بر کوه و دشت
- در آمد بازیگری ساختن ۲ چو گردون بانگشتری باختن
- کجا رای پنهان شدن داشتی چو کردی پیداشدن رای خویش
- پیدا و پنهان شدن گرد شهر یکی روز برخاست پنهان بر از
- برهنه یکی تیغ هندی بدست چو خالی شد از خاصگان انجمن
- دل پادشاه را بخود بیم کرد ۴ بدو پادشا شغل تسلیم کرد
- بزهار گفتش که کام تو چیست شبان گفت پیغمبرم زود باش
- چو خواهم نبیند مرا هیچکس بدین دعوتم ایجنز آنست و بس
- بدو پادشا بگروید از هراس ۵ همان مردم شهر بیش از قیاس

(۱) پنج بیت یعنی شبان چون از بازی انگشتری و تاثیرات وی آگاه شد این بازی را در کوه و دشت نسبت به خلاق خوب بیاز مود و انگاه در شهر آمده باستیاری انگشتری از هر آرزویی که داشت از مال و ثروت و شهوت بهره مند شد .

(۲) انگشتری باختن گردون بمناسبت آنست که خورشید بمنزله نگین و منطقه آن حلقه انگشتری و شب و روز این نگین گاهی در زیر دست سپهر و گاهی بر فراز آن میگردد . انگشتری باختن - نوعی از قمار است .

(۳) دوییت یعنی يك روز نگین را بكف دست کشیده و پنهان گردید و تیغ هندی بدست گرفته در مجلس شاه نشست .

(۴) دوییت یعنی دل پادشاه را ترسانید و شاه از ترس شغل خود را تسلیم شدن باو قرار داد و از راه زهار خواهی گفت از من چه کامی میطلبی و ترا کسی بدینجا فرستاده .

(۵) همان مردم تیز هوش از قیاس - نسخه .

- شبان آنچه‌ان گشت کردن افراز گشت ۱ که آن پادشاهی بدو بازگشت
 نگین بین که از مهر انگشتی ۲ چگونه رساند (رساندش) پیغمبری
 حکیمان نگرکان نگین ساختند بحکمت چگونه بر انداختند
 چنان باید اندیخت نیرنگ و ساز ۳ که مادر نیابیم از آن (ین) پرده‌راز
 بسی کردم اندیشه را رهنمون نیاوردم این بستگی را برون
 ثنا گفت بروی چو شاه این شنید بر آن نیز کان هوش ازو شد پدید
 همه باسداران آن آستان گرفتند عبرت بدین داستان

احوال سقراط با اسکندر

معنی نامه

- معنی بدان ساز تیمار سوز ۴ نشاط مرا یکزمان بر قوت
 مگر زان نوای بریشم نواز ۵ بریشم کشم روم را در طراز

داستان

- چنین گوید آن کاردان فیلسوف که بر کار آفاق بودش وقوف
 که یونان نشینان آن روزگار ۶ سوی زهد بودند آموزگار

(۱) شبان آنچه‌ان گشت کردن افراز که آن پادشاهی بدو بازگشت - نسخه

(۲) مهر اینجا بمعنی مهری است که پادشاهان بر خاشیه فرمان می‌زدند و مهر شاهان هم بشکل انگشتی در انگشت آنان غالباً قرار داشته - یعنی نگین را بنگر که چگونه بمهر انگشتی و تأثیر انگشتی شبان را پیغمبر کرد -

(۳) دویست یعنی افلاطون گفت نیرنگ و آسون سازی و حکمت را چنین باید کرد که مابدان راه نتوانیم برد و من چندانی اندیشه و فکر را رهنماء خود کردم این راز سر بسته را نتوانستم بیرون بیروم -

(۴) ساز تیمار سوز - یعنی سازی که سوز و گداز وی نوازش و تجارت است - سازیمار سوز - اسمای سوز - نسخه غلط -

(۵) یعنی از ابریشم نوائی که از ابریشم ساز برمی‌خیزد ، اطلس تاریخ روم را طراز بندی و وزینت و ابریشم کشی کنم - طراز - نقش هائی که بر اطراف جامه با ابریشم می‌دوزند - (۶) که یونان نشینان در آن روزگار - نسخه

- ز دنیا نچستندی آسایشی ۱ نیرزیدشان شهوت آلابشی
 نکردهندی الا ریاضت-گری بسیار دانی و اندک خوری
 کسی کو بخود برتوان داشتی ۲ ز طبع آرزوها نمان داشتی
 نکردهی تمتع فخوردی نپید کزین هر دو گردد خرد ناپدیده
 ز گرد آمدن سر در آید بگرد چوسر بایدت گرد آفت مگرد
 بدانچار سیدند از آن رسم و رای که برخاست بنیادشان زین سوائی
 ز خشکی بدریا کشیدند باو ز پیوند گشتند پرهیزگار
 زنان را ز مردان پیرداختند جدا گانه شان کشتی ساختند
 بمردانگی خون خود ریختند ۳ بمردند و با زن نیامیختند
 بگیتی چنین بود بنیادشان که تخمه بگیتی برافندشان
 بکی روز فرخنده از صبحگاه ز فرزندان بزمی آراست شاه
 چندان (چنین) داد فرمان بسالار بار ۴ که بامن ندارد کس امروز کار
 فرستید و خوانید سقراط را نسیگهبان ترکیب و اخلاط را!

(۱) یعنی دنیا پیش آنان بآلایش شهوت نمی آرزید - نیشان شهوت هم آلابشی -
 تصرف کتاب .

(۲) سه بیت یعنی کسی که توانائی و مکننت و ثروتی داشت و میتوانست از زنان تمتع
 برگردد و همیشه نپید و بساده بیاشامد هرگز پیرامون این دو کار نمی گشت زیرا
 از گرد شدن و بسیار شدن این دو کار که بساده و جماع باشد آدمی را از ضعف و
 فتور سرگردش میآید و هرکس که نمیخواهد دوچار ضعف و سستی و مرض شود باید
 پیرامون این دو کار ننگردد .

(۳) دویست یعنی بشمشیر افراط در ترک تمتع زنان خون خود را ریخته و نسل خود را
 مقطوع ساختند و نژاد ایشان از گیتی برافتاد . یلانکه خون خود را بمردانگی
 و شجاعت از راه فصد و غیره بپاک ریخته و نمیگذاشتند از آن منی حاصل آید تا بوزن
 محتاج شوند . بمقیده حکمای قدیم خون تبدیل یعنی میگردد . بمردافکنی خون خورد - نسخه
 (۴) دویست یعنی فرمان داد که هیچکس نباید امروز بامن کار داشته باشد و باید کار
 خود را هر چه هست بوقت دیگر محول کند اینک بفرستید و سقراط را بکاخ من دعوت کنید .

- فرستاده سقراط را باز جست
 زمانی بدرگاه خسرو خرام ۱
 فریب ورا پیر دانا نخورد
 بدو گفت رو باسگندر سگوی
 من آنجا ایم وین سخن روشنست ۲
 مرا گر بدست آرد ایزد پرست
 جوایی که آن کان فرهنگ سفت
 شهنشاه را گشت روشن چوروز
 نیابد بیدار آن شمع راه
 سگندر که دارنده تاج بود
 زمانی نبودی که فرزانه
 ز هر دانشی کان ز داندگان ۳
 سخنه های سقراط بیدار هوش
 بران شد دل دانش اندیش او
 نمودند کان پیر خلوت پناه ۴
 سر از شعل دنیا چنان تافتست
 ز خویشان و یاران جدائی گرفت ۵
 بکنجی خراب آشنائی گرفت

(۲) یعنی از تشریف شاه جامه برتن برآری و در بزم شاه

جام باده نوش کن .

- (۳) یعنی من در جهان معنوی و عرش ایزدی جای دارم و اگر در عالم خاك خيال و شبهی و پیگیری دیده شود من در آن جای ندارم . من اینجانیم وین سخن روشن است - نسخه (۳) دویست یعنی در میان سخنان حکیمانہ دانشمندان که رسانندگان سخن بدو میرسانیدند سخن های سقراط را از همه بهتر می پستید .
 (۴) برآمد شد خلق بسقت راه - نسخه (۵) بکنجی دیگر آشنائی - نسخه

- جهان گر چه کلهش بجان آورد
 ز خون خوردن جانور خوبرید ۱
 نه ممکن که سر در جهان آورد
 کهی پست از آنجا که غایت بود ۲
 ۱ پلاسی پوشید و دیبا درید
 شبانروزی او را کفایت بود
 بنزدیک او خلق را بار نیست
 نظامی صفت باخرد خو گرفت
 بشرحی که دادند از آن دین پناه
 مگر کاین صفت زو گرفت
 چنین آمد است آدمی را نهاد
 گر اینده تر شد بدو (بر او) مهر شاه
 که آرد فراموش کنان را بیاد
 بدو میل مردم ستیزنده تر
 همه خاق سقراط را باز جست
 نشد شاه انجم بر آن انجمن
 دل گردان در نیامد بکار
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴

(۱) یعنی سقراط خون خوردن جانوران و خوردن گوشت آنها را ترک کرده. جامه او پلاس و خوراک او در نهایت کفی نان جوین است . پست - بکسر اول آرد که عرب سویق گوید .

(۲) از آنجا که عادت بود - نسخه غلط

(۳) یعنی دولت سعادت امکندوری که نازکش حکیمان بود از ناز کشی سقراط که سیرت و اخلاق وی چون ترکان زیبا و سرکش بود رهییده نگشت و نازکش آغاز کرد . رهییده نشد آن دل نازکش - غلط

(۴) استراران - امینان (۵) اجابت نکردن چه بود - نسخه

- چرائی، زدرگاه ما گوشه گیر ۱ بیا یا بگو حجتی دلپذیر
 بمعذوری خویش حجت نمای ۲ و گرنیست حجت بحاجت پهای
 فرستاده بی مبارک ز راه بسقراط شد داد بیقام شاه
 جهان دیده دانای حاضر جواب چنین داد پاسخ برای صواب
 که گوشه مرا خواند نزدیک خود خرد چیزها داند از نیک و بد
 نماید که رفتن بدو رای نیست که مهر تو را در دلش جای نیست
 چو درناشدن هست چندین دلیل ۳ ببازی نشد پیش کس جبرئیل
 مرا رغبت آنکه پدید آمدی که بیقام شه با کلبید آمدی
 چو در نافه مشک آشنائی دهد ۴ بر او بوی خوش بر گوانی دهد
 دلی را که بردوستی رهبر است برون از زبان حجتی دیگر است
 درونی که مهر آشکارا کند مدارا فزون از مدارا کنند
 کسانی که نزدیک شه محرمند ۵ بیزم اندرون شاه را همدمند
 سوی من نیفتند بر (با) آب و سنک ۶ ستور مرا پای ازینجاست لنگ
 چنان مینماید که در بزمگاه بدیکی مرا یباد نساورد شاه
 که آن رازداران که خدمتگرند بدل دوستی سوی من ننگرند
 دل شاه را مرد مردم شناس هم از مردم شاه گیرد قیاس

(۱) یعنی یا باید در پیش مایائی یا آنکه برای نیامدن خود دلیل و حجت دلپذیر بیاری

(۲) یعنی برای معذوری و عذر نیامدن اگر حجتی هست بگوی و اگر حجت نیست

و حاجتی در کار است در حاجت پهای و حاجت خود را بخواه تا بر آورم

(۳) یعنی من جبرئیل وحی حکمت های خدائی هستم و ببازی نزدیکش نمیروم خاصه که

چندین دلیل بحکم خرد برای نیامدن دارم . (۴) بر او باد خوشبو گوانی - نسخه

(۵) چهاربیت یعنی کسانی که محرم خلوت شایند ، الاحترام و آب و سنک و وقار

بسوی من نظر ندارند و این دلیل است که شاه در خلوت مرا بدیکی یباد نکرده و مهر مرا

دردل ندارد . (۶) سوی او مرا پای ازینجاست لنگ - نسخه

اگر خاصگان را زبان هست نرم وگر نرم ناید ز گوینده گفت غنا ساز گنبد چو باشد درست ز گنبد چو یک رکن گردد خراب هر آن نیک و بد کاید از در برون تو خوانی در آورده داران راز نگر تا بطوفان زد ریای آب مثال آنچنان شد که دریای ژرف نهنگان دریا گشایند چنک چگونه شوم بر دری نور باش بر شاه اگر صورتم بد کنند ز خلق جهان بنده را چه باک	بامید شه دل توان کرد گرم درشتی بود شاه را در نهفت صدای خوش آرد باوتار - ست خوش آواز را ناخوش آید جواب بدارای در گه بود رهنمون بسرهنگی از پرده دارند باز در این کشمکش چون نمایم شتاب نماید که در هاست مارا شکر ف که جوید گهر در دهان نهنگ ؟ که باشد بر او این همه دور باش خلاقت نه بر من که بر خود کنند که بندد کمر پیش بز دان باک
---	--

(۱) گنبد غناساز - گنبدی است که با اصول و قواعد هندسی چنان میسازند که سازها و اوازا در آن پیچیده و صدای خوش باز میدهد و یک قسمت عمارت (علی قاپوی) اصفهان را که شاه عباس بزرگ ساخته و دارای سوراخ و روزن و طاقچه های کوچک و بزرگ بسیار است از مرحوم جهانگیرخان حکیم در اصفهان شنیدم که برای غنا و ساز و آواز ساخته شده . دویست یعنی گنبد غناساز اگر خراب نبوده و درست باشد از آواز ناخوش صدای خوش بر میگردد و برعکس اگر یک رکن آن خراب باشد آواز خوش را ناخوش میکند . صدای خوش آرد از اوتار (بر اوتار) سست - نسخه (۲) یعنی تومرا بخوانی ولی پرده داران تو بتندی و سرهنگی میرانند و در این کشمکش من چگونه میتوانم بسوی تو بشتابم .

(۳) سه بیت یعنی مثل کارمن و شاه اینست که شاه دریاوار مینمایند که من درو گوهر های شکر ف دارم ولی پاسبانان نهنگ وار چنک درندگی بسوی غراض گشوده اند و گوهر از دهان نهنگ جستن کار عاقلانه نیست .

(۴) خلاقت - اینجا بمعنی دروغ بافتن و افتراست

- در این بند گمی خواجه تاشم ترا ۱ گر آیم بتو بنده باشم ترا
 بین ای سکندر بتقویم راست ۲ که این نکته را ارتفاع از کجاست
 فرستاده شهریار از برش ۳ بر شاه شد خواند درس از برش
 طبق پوش برداشت از خوان در ز در دامن شاه را کرد پر
 شه از گوهر افشان آن گمان گنج ز گوهر بر آمدن آمد برنج
 پسند آمدش گمان سخنها چست بدعوی که حجت آمد درست
 چو دانست کوهست خلوت گرای پیاده بخلوتگش کرد رای
 شد آن گنج را دید در گوشه ۴ ز بی توشه ساخته توشه
 ز شغل جهان گشته مشغول خواب بر آسوده از تابش آفتاب
 تماشای او در دلش کار کرد ۵ بپایش بجنباند و بیدار کرد
 بدو گفت بر خیز و بامن بساز که تا از جهانت کنم بی نیانه
 بخندید دانا کزین داوری به از زمینی را بدست آوری
 کسی کو نهد دل بمشتی گبیا نگردد بگرد تو چون آسیا
 چو قرص جوین هست جان پرورم غم گرده گندمین چون خورم
 بر آن راهرو نیم جو بار نیست ۶ که اورا یکی جو در انبار نیست
 مرا کایم از کاهبرگی ستوه چه باید گرانبار گشتن چو کوه

(۱) یعنی من بسبب بندگی خدا بر تو خواجه ام و اگر نزد تو آیم بنده تو خواهم شد

(۲) تقویم گرفتن - سنجیدن و معین کردن قرب و بعدد ارتفاع و انخفاض ستارگان و سایر اوضاع آسمانیست

(۳) فرستاده شهریار از درس - بر شاه شد خواند درس (درس خواند) از سرش - نسخه

(۴) یعنی بی توشگی و نداشتن توشه توشه و دارائی او بود .

(۵) یعنی تماشای سقراط در اسکندر مؤثر شده و باسرایا اورا جنبانید و از خواب

بیدار گرد . (۶) یعنی آن رهرو راه زندگی که يك جو در انبار ندارد باندازه نیم جو غم و اندوه دنیا براو بار نیست و سبکباری اورا بمنزل میرساند . بره راست

رو نیم جو بار نیست - نسخه

- دگر باره شه گفـت کز مال و جاہ
 جواہش چنین داد دانای دور
 ۱ که با چون منی بر مینبار جور
 من از تو بهمت تو انگر ترم
 ۲ تو با اینکه داری جهانی چنین
 مرا این یکی ژنده سالخورد
 تو با این گرانی که دربارتست
 دگر باره پرسید از او شهریار
 ۳ که تو کیستی من کیجا کنار تست
 که فرمان دهم من تو فرمان بذیر
 ۴ نهانی سخن را درون باز جست
 که بر شه گشایم در بسته باز
 دل من بدان بنده فرمان روا
 پرستار ما را پرستنده
 ز خجالت سرافکنده شد بر زمین
 شه از رای دانای باریک بین
 ۵ بدو گفت خود نور سیمای من
 گوا هست بر پا کی رای من

- (۱) انباردن - بمعنی انباشتن و مینبار یعنی انباشته و پر ممکن
 (۲) در بیت، یعنی تو با اینکه جهانی چنین پهناور داری از خوان جهان هنوز سیر نیستی
 ولی این جامه ژنده و کهنه که من پوشیده ام اگر گرم و سرد جهان در کار نبود
 بر من گران بود و ازین هم سیر و بیزارم
 (۳) چند بیت یعنی اسکندر یار دیگر بدو گفت تو کیستی و من کیستم جواب داد من
 فرماندهم و تو فرمانبر، شاه بر آسفت و معنی نهانی این سخن را از او خواست سقراط
 بیاسخ گفت زیرا هوا و هوس مرا بنده فرمانبرند ولی تو بنده هوا و هوسی .
 (۴) نهانی سخن را نشان باز جست - نسخه
 (۵) دوبیت یعنی یار دیگر اسکندر بدر گفت چون من مردی پا کرای هستم و نور پاکی
 از جبین من آشکار است و تونیز پاک رای هستی از پاکان دوری ممکن و چون
 مردگان در دخمه عزلت منشین و زنده زنده زمین و گور آزما مشو .

- ۲ زباکان چو باکی جدائی ممکن
 ۲ دگرره جوابیش چون سیم داد
 چو باکی و با کیزه رائی کنی ؟
 که هرچار بائی که آرد شتاب
 ۳ چو من خفته را تو بیدار مرد
 ۴ تو کز خواب مارا بر (در) آشفته
 ۵ بدین خواب خر گوش و خوی پلنگ
 شکاری طلب کافتد از تیر تو
 دل شه بدان داستانهای گرم
 بجوازش چنانخواست گناهوشمند
 شد آن تلخی از پیر برهیزگار
 از آن بند کو سر بلندی دهد
 که چون آهن دست پیرای تو
 توانی که روشن کنی سینه را
 چو بردن توانی ز آهن تو زنگ
 دل پاک را زنگ برداز کن

(۱) بمرده زمین آزمائی - نسخه غلط

(۲) سه بیت یعنی سقراط جوابی چون سیم روشن و پاک بدو داد و گفت سیماب
 غفلت از گوش خودت بیرون کن و اینسخن حق را بشنو تو اگر پاک و پاک رای هستی
 چرا مانند چارپایان رفتار کردی و چون چارپایان دونده با پای خود مرا از خواب
 بیدار ساختی . بقیده قدام ریختن سیماب در گوش گوش را کرده بکند

(۳) یعنی تو که دعوی بیدار مردی میکنی نباید خفته ماند مرا چارپایان و ار با پای
 بیدار کنی (۴) یعنی تو که از خفتن من بر آشفته و مرا از خواب بیدار میکنی چرا
 خودت بخواب هستی (۵) یعنی با چنین خواب غفلت خرگوشی و درندگی پلنگ
 از شیران میشه حکمت و بیداری دست بردار

۱	بشوی از سیاهی دل خویش را نه هرزنگی خواهی مقبل بود	سیه کن روان بداندیش را زبانی است هر کو سیه دل بود
۲	مفرح نگر کز لب آرد برون که دندان بدو کرد زنگی سید	بسودای زنگی مشو رهنمون سیاهی کنی سوخته شو چو بید
۳	که با آن سیاهی دلش روشنست که نوحاب را در سیاهیست جای	مگر کاینه زنگی از آهنت از آنجا خبر داد کار آزمای
۴	ز تقره بیاموز پالودگی بچربد بر این گنبد دود ناک حرمگاه سر الهی شود بروزن در افتادن از آفتاب	برون آی چون تقره زالودگی دماغی کن زالودگی گشت پاک نه آنخانه صبحگاهی شود ز تو دور کردن زروزن نقاب
	قذائی ز باد هوا خورده گیر ز ترک عماری بر امید باش	چراغی بدریوزه بر کرده گیر عماری کش نور خورشید باش

(۱) دوبیت یعنی سیاهی خوی بد را از دل بشوی و بگذار بداندیش و دشمن تو از رشک سیاه دل شود زیرا هر کس سیاه دل باشد چون زبانی جهنم است و هر سیاهی خواهی مقبل نخواهد شد بلکه بیشتر بنده مدبر خواهند بود .

(۲) دوبیت یعنی سیاهی ظاهر زنگیان را مبین ورهنمون خود مساز و باطن روشن و دل سید آنانرا بین که هرگز غم و کدورت دنیا در آن جای ندارد و اگر هم خواستی سیاهی پیشه کنی مانند زکال پیدایش که بدان دندان سید میکنند - مفرح نگر کز لب آرد برون - نسخه .

(۳) دوبیت یعنی گویا آینه وجود زنگی از آهن ساخته شده که با ظاهر سیاه باطن روشن و شادمان دارد و گوئی مرد دانا که گفت آب حیات در سیاهی ظلمات جای دارد از وجود زنگی این دانش را قیاسی کرد و از اینجا بدان نکته پی برد .

(۴) سه بیت یعنی تو از روزن دل نقاب آلائش را بردار تا آفتاب حقیقت خود در دل تو تابش کند و قلبت روشن گردد و هرگز پیرامون نور چراغ مجازی مگرد زیرا یک قفا خوردن و لطمه باد خاموش میشود و اگر عماری کش نور خورشید حقیقت شدی ترک عماری نشین تو که خورشید باشد ترا نا امید نمیگذارد . نور و اشعه خورشید را معماری و خورشید را ترک زیبا روی عماری نشین فرض کرده است .

- تودرباك ميكن زخاشاك وخار ۶ طلبكار سلطان مشو زينهار
چوسلطان شود سوي نخجير گاه
چوداني كه آمد بمهمان فرود
گر آبي براي در دليري مكن
بجان شو پذيرنده بزم خاص ۷ كه تن را ز دربان نينبي خلاص
بكفش گل آلوده بر تخت شاه
چو هم كاسه شاه خواهي نشست
گر از هره گر خود بود شير
كه شيري كه بر تخت او بخته شد ۳ هم از هيت تخت او تخته شد
كسي كو در آيد بدر گاه تو ۴ خورد سيلبي او گم كند راه تو
بين تانورا سر بدر گاه كيست
دل ترسناك نظر گاه كيست

(۱) سه بيت يعني تودر خانه دل را از خار و خاشاك طبيعت بروب و پاك كني و ديگر لازم نيست پادشاه حقيقت را بمهماني طلب كني پادشاه چون بزم شكار براه افتاد و دري رفته و راهي فروشته و آب زده ديد خود در خانه مهمان تو ميشود و چون دانستي كه شاه مهمان تست درود مرا بآن مهمان ناخوانده برسان . تو دريا كنامي (تو تاپاك نائي) زخاشاك و خار - غلط .

(۲) دويت يعني سلطان حقيقت را در بزم خاص بجان پذيرنده شو نه بتن زيرا دربان سلطان تن را نميگذارد در بزم وارد شود و در حقيقت تن خاكي كفتني است گل آلود براي جان تا كفتش را نكني بر تخت سلطان نميتواني قدم گذاشت .

(۳) بخته - بفتح با يعني پوست كنده و تراشیده شده . دويت يعني هيچكس اگر چه شير باشد دليرانه نميتواند بر تخت شاه قدم بگذارد و آن شير كه بنظر تو از چوب بر تخت شاه بر آشیده شده شير بست كه از هيت شاه چوب و تخته شده و برجای خود خشك شده است

(۴) چهار بيت يعني اگر كسي بدر گاه تو در آيد و راه و رسم آدب شاهانه را گم کرده بجای نياورد از پاسبانان سيلبي و قفا ميخورد تو نيز اگر سر روختن بدر گاه پادشاه حقيقت را داري و دل ترسناك نظر گاه لوست با ادب شو و براي تو در كمتري بنده و سر وزير انكندند باش و اگر هم سر بدر گاه پادشاه حقيقت نداری و اين دريا نميزني و خود شاه و شهريار هستي با من كه سلك پاسبانان در گاه حقيقت هستم چكار داري .

گرایین در زنی کمترین بنده باش
و گرنه تو خود شاهی و شهریار
تو گرمی مکن گرمی از خوی گرم
دل نافته کو زمین نفته بود
کنون کامد از آسمان بر زمین
چو گفت این سخنهای پرورده پیر
برافروخته روی چون آفتاب
بفرمود تا مرد کاتب سرشت

گفتار حکیم هند با اسکندر

معنی نامه

مغنی غذا را در آور بجوش
مگر خاطر مرا بجوش آوری
که در باغ بلبک نباید (شد) خموش
من گنگ را دوخروش آوری

داستان

همان فیلسوف جهان دیده گفت
دهن مهر کرد ازمی خوشگوار
۳ که چون دانش آمد راهش رفت
یکی روز کز صبح زرین نقاب
که بنیاد شادی ندید استوار
بنظارگان رخ نمود آفتاب
ملوکانه بر شد باورنگ خویش
در آمد رقیبی که اینک ز راه
فرستاده هندو آمد بشاه
نماید که در حضرت شهریار
پیام آورم باز خواهید بار

(۱) ترا با سک و پاسبانی چه کار - نسخه (۲) سهیت یعنی تو گرمی و غضب مکن اگر من
با تو نرم گوئی نکرده و بقصدی از اول سخن راندم زیرا در آنوقت دل نافته و روشن من از من نفته
و رنجیده شده با آسمان رازفته بود و اینک که از آسمان بزمین آمد ره آورد دل و هربرد و غنیمت
تو این اندر زها و سخنان نرم حکیمانه است . نافته - روشن . نفته - رنجیده و گرم از غضب .
و آورد - تحفه سفر . هربرد - غنیمت راه . بگفتم ترا گفتنیهای نرم - نسخه غلط
(۳) که چون دانش آمد ره دیده رفت - نسخه

- بفرمود شه تاشتاب آورند ۱ معان را سوی آفتاب آورند
 بفرمان شه سوی مغ تاختند رهش باز دادند و بنواختند
 درآمد مغ خدمت آموخته ۲ مغانه چو آتش بر افروخته
 چو تابنده خورشید برآ دید زود برسیم مغانش پرستش نمود
 بفرمان شاهش رقیبان دست ۳ نشانند جائی که شاید نشست
 سخن می شد از هر دری دلپسند ز خاک زمین تا بچرخ بلند
 باندازه هر کس هنر مینمود ۴ بگفتار خود قدر خود میفزود
 چو در هندو آمد نشاط سخن گیل تازه رست از درخت کهن
 بسی نکته های گره بسته گفت که آن در ناسته را کس نسفت
 فلک را زلب حقه پر نوش کرد ۵ جهان را ز در حلقه در گوش کرد
 ثنای جهاندار گیتی بنیاه چنان گفت کافر و خست آن بارگاه

(۱) مغ - معرب (مور) و مانند موبد بمعنی بزرگ روحانی است در هردین خواه بت پرست یا آفتاب پرست و خواه آتش پرست و خواه یزدان پرست باشد و مولا که بتدریج ملاحظیم اول و تشدید ثانی شده نیز مرکب از مولا می باشد لاه بمعنی خداست و در بت و چین هنوز معمول و در عربی الف لام بر آن افزوده شده است . کلمه ملادرمصر در قرون پیش از اسلام متداول بوده و همچنین در یهود و کم کم در ایران هم ملا بجای موبد نشسته است و در حقیقت معنی موبد با ملا یکی است .

(۲) دو بیت یعنی آن مغ خدمت آموخته بآیین مغان در حالتیکه چون آتش بر افروخته بود بمجلس درآمد و چون آفتاب وجود شاهرا دید چون مغان آفتاب پرست بدو سجده برد . (۳) رقیبان دست - پاسبانان مسند شاهی .
 (۴) اشارتست باینکه قدر مرد از گفتار او پدیدار میشود .
 سعدی فرماید

تامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
 (۵) یعنی حقه آسمان را از لب نوشبار خود پراز نوش و جهانرا از در گفتار حلقه در گوش کرد .

- چو گشت از ثنا پیر برداشته نقاب سخن شد بر انداخته
- ۱ که تاریک پروانه سوی باغ روان شد بامید روشن چراغ
- مگر کمان چراغ آشنائی دهد من تیره را روشنائی دهد
- منم پیشرای همه هندوان باندیشه پیر و بقوت جوان
- سخنهای سر بسته دارم بسی که نگشاید آن بسته راهر کسی
- شنیدم کن این دور آموزگار سر آمد توئی بر همه روزگار
- ۲ خرد رشته در یکتای تست درفش گره باز کن رای تست
- اگر چه خداوند تاجی و تخت بر داشت نیز داد است بخت
- اگر گفته را از تو یابم جواب پرستش بگردانم از آفتاب
- و گر ناید از شه جوایی بدست دگر باره بر خر توان رخت بست
- ولیکن نخواهم که جز شهریار رود در سخن هیچکس را شمار
- زمن پرسش و پاسخ آید ز تو جواب سخن فرخ آید ز تو
- جهاندار گفتا بهانه مجوی سخن هر چه پوشیده داری بگوی
- جهان دیده هندو زمین بوسه داد زبانی چو شمشیر هندی گشاد
- چو کرد آفرینی سزاوار شاه بد رسیدش از کار گیتی پناه
- ۳ که چون من ز خود رخت بیرون برم؟ سوی آفریننده ره چون برم؟
- ۴ یکی آفریننده دانم که هست کجا جویمش چون شوم ره بدست؟
- نشانش پدید است و او ناپدید در بسته را از که جویم گلبید

(۱) در بیت یعنی تاریک روان پروانه بامید چراغ و روشنائی بیاغ آمده نامگر آن چراغ باور آشنا شود و دل تیره و روان سیاه او را روشنائی بخشد .

(۲) یعنی عقل رشته ایست در در وجود یکتای تو کشیده شده و فکر و رای تو در فشی است که چون درفش کاربان هر گره را باز میکند . (۳) یعنی آیا من چگونه رخت از خود بیرون برده و خودی را دور افکنده و سوی خدای آفریننده راه پیما شوم

(۴) بلی آفریننده - نسخه . چون شوم وی پرست - چون شوم ره پرست - نسخه

- وجودش که صاحب معانی شدست ۱ زمینبست یا آسمانی شد است
- در اندیشه یا در نظر حویمش ۲ چو برسند جایش کجا گویمش
- کجا جای دارد زبالا وزیر جهاندار پاسخ چنین داد باز
- چو از خویشتن روی بر تافتی ۳ طاب کردن جای اورای نیست
- نه کس راز او را تواند شمرد ۴ نه اندیشه داند بدو راه برد
- بدان چیزها دارد اندیشه راه خدارا شاید در اندیشه جست
- هر اندیشه کان بود در ضمیر هر انچه او ندارد در اندیشه جای
- بغفلت نشاید شد این راه را ۵ که ابر از تو پنهان کند ما را
- نشان بس بود کرده بر کردگار چو اینچار سیدی هم اینجابدار
- بایزد شناسی همین شد قیاس از این نگذرد مرد بایزد شناس

(۱) صاحب معانی بودن وجود خدا بمناسبت صفات ثبوتیه است .

(۲) یعنی آیا خدارا در فکر و اندیشه باید جست یا در نظر و حس هم او را میتوان یافت و دید .

(۳) یعنی خداوند خالق مکان و محیط بر مکان میباشد و محیط هرگز محاط نخواهد شد (۴) سه بیت یعنی اندیشه نمی تواند بخداراه برسد زیرا فکر و اندیشه بجائی راه دارد که دیده و نظراه داشته باشد و هرچه در فکر مخلوق بیاید دیواست و مخلوق نه یزدان و خالق (کلاما مینرتموه بافهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم) .

(۵) سه بیت یعنی راه خدارا بغفلت طی مسکن زیرا غفلت ابری است که آفتاب حقیقت را از تو پنهان میدارد پس بترك غفلت بگو و بدان که خالق را نشان مخلوقات باید شناخت وقتی بنشانی رسیدی در همانجا فکر را نگاهدار و بیش از آن اندیشه مکن تفکروافی آلاء الله ولا تفکروافی الله

چو هندو جواب سکندر شنید
 که هرچ از زمین باشد و آسمان
 خبرده که بیرون از این بارگاه
 اگر هست چون زان کس آگاه نیست
 جهاندار گفت از حساب کهن
 برون ز آسمان و زمین برمتاز
 فلک بر تو زان هفت مندل کشید
 از این مندل خون نشاید گذشت
 حصار است این بارگاه بلند
 چو اندیشه ز این پرده درنگدرد
 ۱ شب بازی دیگر آمد بدید
 نهایت گهی باشد بیگمان
 بچیزی دیگر هست یانست راه
 و گر نیست بر نیستی راه نیست
 بازم ترسکه زن برسختن
 که نائی بسر رشته خویش باز
 که بیرون زمندل نشاید دوید
 که چرخ ایستادست باتبع و طشت
 در او گشته اندیشه شهر بند
 پس پرده را ز پی چون برد
 ۲
 ۳

(۱) چهار بیت یعنی مغ هندو شعبده و شب بازی دیگری آغاز کرده و گفت که چون زمین و آسمان که عالم جسمانی هستند ناگزیر انتهائی دارند پس آن سوی آسمان آیا چیزی دیگر هست یا نه اگر هست چرا هیچکس آگاه نیست و اگر چیزی نیست پس به نیستی راهی نیست و نمیتوان گفت از نشان و آثار راه بخدائی که آنسوی آسمانست میتوان برد .

(۲) مندل خطی است که تسخیر کنندگان ارواح در آن نشسته و بهریمت خوانی مشغول میشوند و بعقیده آنان هرگاه قدم از خط بیرون بگذارند ارواح خون آنانرا میریزند . دویست یعنی هفت فلک پیرامون فکر تو هفت خط مندل کشیده اند و آسمان باتبع خورشید و طشت سپهر ایستاده است که اگر تو پای از خط مندل بیرون بگذاری و از آنسوی عالم جسمانی بگذری خون ترا بریزد و ترا هلاک سازد . کنایه از اینکه تصور لامکان و لازمان و ذات خدا محال و هر که در آنجا وارد شود مشرک و هلاک خواهد شد .

(۳) پس پرده را زکی ره برد - نسخه

نجوید دگر پرده راز را
بدین داستانها زند رهنمای
گر اندیشی آنرا که نادیده
بساکس که من دیده انگاشتم
سرانجام چون دیدمش وقت کار
جهانی دگر هست پوشیده روی
دگر باره گفتش بمن گوی راست
جهانی بدین خوبی آراستن
چو پیداست کاینجا توانیم زیست
چو آنجا نشستن که آمد درست
خردمندشه گفت کای ساده مرد
که ایزد دو گیتی بدان آفرید
در اینجا گنی کشت و کار نوی
در این گرد از حال خود هر چه هست
دو پرگار برزد جهان آفرین

۲
۳
۴

خبر های انجام و آغاز را
که نادیده رانست اندیشه جای
چو نیکو بینی خطا دیده
خیالش در اندیشه بنگاشتم
نه آن بود کزوی گرفتم شمار
بآنجا توان کردن این جستجوی
که ملک جهان بر دو قسمت چراست
چه باید جهانی دگر خواستن
بآنجا سفر کردن از بهر چیست
باینجا گذاشتن چه باید نخست
چنین دان و از دل فروشوی گرد
که آنجا بود گنج و اینجا کلید
در آن جا بر کشته را بدروی
در آن بر یکی حال باید نشست
در این آفرینش در آن آفرین

(۲) چهار بیت یعنی چون اندیشه در عالم جسمانی شهر بناست و از این پرده در
نمیگذرد راهنمای حقیقت بر این مسئله داستان و مثل زده و گفته است که اندیشه جایگاه چیزهای
دیدنیست و نادیده را اگر در اندیشه بیاری مسلم غلط خواهد بود چنانچه اشخاص
نادیده را بهر شکل تصور کنی چون آنرا بینی مطروم میشود که غلط تصور کرده .
(۲) اشارت به - الدنيا مزرعة الآخرة .
(۳) بدانجا روی کشته را - بدانجای برگشته را - بدانجای برگشته را بدروی - نسخه .
(۴) یعنی خداوند دو پرگار برزد و در دایره برای دو جهان کشید و یک جهان را
جای آفرینش و کشت و زرع قرار داد و جهان دیگر را جایگاه پادشاه و محصول
ساخت . آفرین بمعنی تحسین و تحسین لازم پادشاه است و از باب ذکر لازم و
لراده ملزوم از پادشاه در مصراع دوم بآفرین تعبیر شده .

پلست این و بریل بیاید گذشت	بدریا بود سیل را باز گشت
چو چشمه روان گردد از کوهسار	بدریاش باید گرفتن قراو
دگر باره برسید هندوی یور	که جان چیست در بیکر جان پذیر
نماید مرا کاشی تافست	شراری از او کالبد یافتست
فرو مردن جان و آتش یکیست	در این بد بود گر کسی را شکست
چو آتش در او گرم دل گشت شاه	بندی در او کرد لختی نگاه
بدو گفت کاهریمنی سان تست	اگر جانی آتش بود جان تست
نخواندی که جان چو نسفر ساز گشت	از آن کس که آمد بد و باز گشت
چو ز آتش بود جنبش جان نخست	بدوزخ توان جای او باز جست
دگر آنکه گفتی بوقت فراغ	فرو مردن جان بود چون چراغ
غلط گفته جان علوی گرای	نمیرد ولیکن شود باز جای
حکایت ز شخصی که او جان سپرد	چه گویند؟ جان داد یا جان بمرد

(۱) دویست یعنی عقل من چنین بمن بیامید که عالم جان کره آتش و چرخ
انیر است و هر کالبدی شراری و قسمتی از آن آتش مرکزی دارد و فرو مردن جان
بعینه خاموش شدن آتش است پس جان ناپود میشود و شعکی دو این نیست .

(۲) سه بیت یعنی شاه بدرگفت رسم و عادت اهریمن سان و روش تست و اگر
جانی از آتش باشد جان تست که اهریمن هستی نه دیگران مگر نشنیده که جان در عالم جسم مسافر
است و از جانب آنکس که آمده بسوی او باز میگردد بنا بر گفته تو که جان آتش است باید
تمام ارواح بدوزخ که مرکز آتش است بروند . اهریمنی شان تست - نسخه

(۳) سه بیت یعنی بهندو گفت این که گفتی هنگام فراغ و مرگ فرو مردن جان
فردین مانند فرو مردن شعله چراغ است و نیست و ناپود میشود سخنی است، باطل زیرا
جانی که از عالم علوی بسفلی گزاشیده نمیرد و ناپود نمیشود بلکه بجای اصلی
عزت میکند مگر نشنیده که هر کس جان بسپارد میگویند جان داد و نمیگویند جان او
مرد و البته از دادن جان تافرو مردن جان فرق بسیار است زیرا جان دادن بقای
جانست و فرو مردن جان خاموش شدن و ناپود شدن است . چگویند جان داد یا جان

بیرد - غلط

- بگویند جان دادو این نیست زرق
 زجان در گذرکان فروغیست پاک ۱
 دگر گونه هندوسخن کرد ساز
 که بیننده خواب را در خیال ۲
 که منزل بمنزل رود کوه و دشت
 چو بیننده آنجاست این خفته کیست
 پاسخ دگر باره شد شاه تیز
 خیال همه خوابها خانگیست
 اگر مرده گرزنده بینی بخواب
 نماینده اندیشه پاک تست
 گرت در دل آید که راز نهفت ۴
 چرا گشت بیدار آنکس که خفت
- ز داده بود تا فرو مرده فرق
 ز نور الهی نه از آب و خاک
 پرسیدن خوابش آمد نیاز
 چه نیرو برون آورد بر وبال
 بیند جهان در جهان سر گذشت
 و گرهش بند آن شد این هوش چیست
 که خواب از خیالی بود خانه خین
 دران آشنائی نه بیگانه گیت
 ز شمع تو میخیزد آن نور و تاب
 نموده تمنای ادراک تست
 چرا گشت بیدار آنکس که خفت

(۱) یعنی از صحبت و گفتگو کردن در حقیقت جان در گذر که حد تو نیست زیرا

جان فروغ نور الهی است و از آب و خاک نیستی که تو در آن سخن برانی .

(۲) سه بیت یعنی کسیکه خواب می بیند کدام قوه و نیرو در عالم خیال بدو پر وبال میاهد که تمام کوه و دشت و شهرهای دور را بطرفه العین می بیند اگر بیننده خواب خود بشهرهای دور رفته این که در بستر خفته کیست و نیز اگر نقش بند خیال آن رونده کوه و دشت است این هوش خفته چیست -

(۳) چهار بیت یعنی شاه بندی گفت خواب از جنس خیالات خانه خیز پیکر و آشنا با پیکر است و بیگانه نیست و خیالات بیگانه و صور نا آشنا هرگز بخواب نمی آیند چنانچه کسانی را که در زندگی دیده در خواب هم می بینی ولی نادیدگان را هرگز بخواب نخواهی دید پس نماینده نقش ها اندیشه و فکر تست و آنچه بتو وانمود میشود تمنای هوش و آنچه را تمنا نداری هرگز بخواب نمی بینی .

(۴) چهار بیت یعنی اگر گوئی چرا رازهای نهفته در بر آنکس که خفته آشکار میشود میگویم که جان و روان چون در هنگام خواب از علائق جسمانی کثیف بکلی دور و مجرد است همه صورت ها و رازها بر او مکشوفست چنانکه مرد ریاضتگری هم که بوسیله ریاضت تملقات جسمانی را از جان خود دور میسازد در بیداری گنجینه رازهای نهانی را که دیگران از خواب و خواب از سرورش فرا میگیرد دریافتند و بر او مکشوف میشود .

روان چون برهنه شود در خیال	نیوشد بر او صورت هیچ حال
نبینی کسی کو ریاضتگر است	بیداری آن گنج را رهبر است
همان بیند آن مرد بیدار هوش	که دیگر کس از خواب و خواب از سرش
دگر باره هندو در آمد گفت	گهر کرد بانوک الماس جفت
که بی چشم بدشاهی ده مرا	۱ ز چشم بد آگاهی ده مرا
چه نیروست در جنبش چشم بد	۲ که نیکوی خود را کند چشم زد
از او کارگرتر جهان آزمای	ندیده است بیننده جان گزای
همه چیز را کا زمایش رسد	۳ چو دیده پسندد فزایش رسد
جز او را که هرچ او پسند آورد	سر و گردنش زیر بند آورد
بهر حرفتی در که دیدیم ژرف	۴ درستی ندیدیم در هیچ حرف
همین يك کماند ارشد کز نخست	بر آماجگه تیر او شد درست

(۱) یعنی دور از چشم بد یا بدون تندی و خشم مرا بر ملك دانش پادشاهی ده و حقیقت چشم زخم را بر من بازگو .

(۲) یعنی چشم بد که دربارهٔ از اشخاص موجود است چه قوه دارد که آنچه را نیکو دیده و پسندید اگر چه خودش باشد به چشم میزند و نابود میکند دو خسرو و شیرین فرماید (مبادا چشم کس بر خوبی خویش - که چشم زخم خوبی را کند ریش) .

(۳) در بیت یعنی هنگام آزمون نیک از بد هر چه را هر چشمی آزمون و پسندید بر آنچه افزوده میشود جز چشم بد که هر چه را پسندید سر و گردن آن چیز در بند هلاک مافتد .

(۴) در بیت یعنی در حرفه و پیشه صاحبان حرفت چندانکه بدقت دیدیم درستی و پیشرفت بسوی مقصود در هیچ يك ندیدیم مگر در حرفت چشم بد و تنها همین کماندار چشم بد است که همه تیرهای او درست بنشانه میخورد و بهره میبرد تا بسازد .

حرف در مصراع ثانی یعنی وجه است و در هیچ حرف یعنی در هیچ وجه . قرله تعالی بیدانده علی حرف ای علی وجه .

- بگو تاچه نیروست نیروی او ۱ سپند ازچه بردآفت ازخوی او
 چه دانم که من چشم بد دیده ام
 جهاندار گفتش که صاحب قیاس ۲ چنین آرد ازرای معنی شناس
 که بر هر چه گرد نظر جا بگیر
 بر آنچه چیز کارد همی تاختن
 نه چون در آرد بدان رخنه گاه
 هوا گر هوایی بود سودمند
 مزاج هوا چون بود زهر ناک
 هوایی بد است آنکه بر چشم زد ۳ بد آرد بهمراهی چشم بد
 ولیکن بنزدیک من در نهفت ۴ جز این علتی هست که آن کس نآفت
 نه چشم بد است آنچنان که مار گر
 چو بیند عجب کار بی در خیال ۵ بتأدیب چشمش دهد گوشمال

(۱) در این دو بیت سه سؤال کرده اول آنکه نیرو و قوه چشم بد چیست ؟ دوم آنکه سپند بچه سبب آفت چشم بد را دفع میکند . سوم اینکه اگر چشم بد در من دید من از کجا بدانم و چگونه بفهمم که مرا چشم بد پسندید و گزند رسانید یا نپسندید .

(۲) هفت بیت یعنی اسکندر گفت مرد حکیم صاحب قیاس در این باب گفته که اثر چشم بد نه از چشم بلکه از هواست زیرا بیک نظر بهر کجا برود تا کریر از هوا بدانو میگردد و چون در آن چیز رخنه کرد هوا هم با او داخل آنچه میشود پس اگر هوا ای پاک و سودمند باشد آفتی بدان چیز نمیرسد ولی اگر هوا زهر ناک باشد آن چیز مسموم و هلاک شده در مفاک میافتد . پس در شخص چشم زده هوا بد که بهمراهی چشم بد بدو رسیده اثر هلاکت داشته است نه چشم بد .

(۳) بر چشم زد - یعنی بر کسیکه به چشم بد زده شده .

(۴) یعنی بعقیده من که اسکندر هم سبب تاثیر چشم بد علت پنهانی دیگری است که تعجب از زیبایی منظور باشد .

(۵) بتأدیب زخمش کند گوشمال - نسخه

- تعجب روانیست در راه او ۱
 چو نقش حریفی شکفت آیدش
 گرفتار کن را دهد پیچ بیچ
 کسی را که چشمی رسد ناگهان ۲
 رسانده چشم را جوش خون
 باین هر دو معنی شناسند و بس
 سپند از پی آن شد افروخته ۳
 فسو نگردد گر گونه گفتست راز
 رسد بر فلک دود مشکین سپند
 دگر باره هندوی رومی پرست ۴
 که از نیک و بد مرد اختر - گال
 ز نقشی که از کار ناید برون
 نباید (نیاید) جز او در نظر گاه او
 دغا باختن در گرفت آیدش
 بدان تا نگردد گرفتار هیچ
 دهن دره اش او فتد در دهان
 بخاری ز پیشانی آرد برون
 که این چشم زن بود آن چشم رس
 که آفت بآتش شود سوخته
 که چون باسند آتش آمد فراز
 فلک خود زره باز دارد گزند
 در (بر) آورد پولاد هندی بدست
 خبر چون دهد چون زند نقش فال
 بنیک و بد چون شود رهنمون

(۱) سه بیت یعنی در راه چشم بد تعجب نباید پیدا شود و نباید که جز منظور چیز دیگری نظر گاه چشم بد واقع شود پس چون شکفت و تعجب پیدا شد چشم بد دغا بازی در میگیرد و آنکه او را گرفتار تعجب کرده پیچ پیچ داده و هلاک میکند تا دیگر گرفتار تعجب شود. تعجب زوالیست - نسخه

(۲) سه بیت یعنی کسی را که ناگهان چشم زخمی برسد دهن دره و خمیازه او را فرا میگیرد و نیز آنکه چشم بد میرساند بسبب جوش خون از پیشانی بخار بر میخیزد پس چشم زنده از بخار پیشانی و چشم سیده بدن دره شتاخته میشود. کسی را که زخمی - نسخه
 (۳) سه بیت یعنی سپند سوزی برای این اثر است که سوختن سپند آفت چشم بد را در آتش میسوزاند ولی افسو نگردد و جادوگر میگوید که سبب آفت است که دود سپند با آسمان میرسد و پس از رسیدن دود با آسمان آسمان در صدد دفع گزند چشم بد بر میآید.

(۴) رومی - اسکندر و پولاد هندی تیغ زبانست. سه بیت یعنی هندو بار دیگر چنین گفت که مرد اختر شناس چگونه از پیش آمد نیک و بد کارها بوسیله فال زدن خبر میدهد و نقشی که هنوز از کارخانه غیب بیرون نیامده چگونه میخواند و رهنمون بد و نیک آینده میشود.

- چنین گفتش آن مایه ایزدی ۱ که هر چ آن زنیکی رسد یابدی
 هر آینه در نقش این گنبد است اگر نیک نیگست اگر بد بد است
 سگالنده فال چون قرعه راند ز طالع تواند همی نقش خواند
 نمودار طالع نماید درست ز تخمی که خواهد در آن زرع رست
 خدائی که هست آفرینش پناه ۲ چو بیند نیازی در این عرضه گاه
 باندازه آنکه باشد نیاز نماید بما بودنیهای راز
 فرستد روشی و با او کلید کند راز سر بسته بر ما پدید
 از آن باده هندو چنان مست شد ۳ که یکبار شمشیرش از دست شد
 دگر باره برسد کز چین وزنک ورقهای صورت چرا شد دورنگ
 چو یکسان بود رنگ ها در لوید ۴ چرا این سیه گشت و آن شد سپید
 جهاندار گفت این گراینده گوی ۵ دورنگست یک رنگی ازوی مجوی

(۱) چهاربیت یعنی اسکندر که مایه راستی ایزدی داشت پاسخ گفت که هر چه بهر کس برسد هر آینه در گنبد آسمان نقش و اگر نیک برسد نیکی و اگر بد برسد بدی ثبت شده است و اختر شناس فال زن چون قرعه فال را بر روی صفحه رانده مطابق علم رمل طالع کسی را معلوم کرد در صفحه طالع وی نقش های آسمانی را میخواند و نمودار طالع بدرستی و راستی هر تخمی را که در مزرع وجود صاحب طالع از نیک و بد خواهد رست باز مینماید .

(۲) سه بیت یعنی چون خداوند آسمان بر آورنده حاجات است در عرصه گاه دنیا هر گاه نیاز و حاجت غیب دانی در کسی دید باندازه آن نیاز و حاجت نه بیش از حاجت بوسیله سروش آسمانی که کلید رازها بدست اوست نیک و بد آینده را بدوباز مینماید .

(۳) یعنی از یزاده گفتار اسکندر هندو چنان مست شد که تیغ زبان از دستش افتاد و سخن را قطع کرد . (۴) لوید - دیک و پاطیل بزیک . یعنی چون رنگ هاهمه در لوید رنگری آفرینش یاد لوید عدم یکی است چرایکی حبشی سیاه و دیگری چینی سپید بیرون آمده . شود رنگ مادر لوید - نسخه غلط (۵) سه بیت یعنی اسکندر گفت این گوی گراینده و گردنده آسمان بمناسبت سپیدی روز و سیاهی شب دورنگست و خورشید نیز دورو؛ است و دو گونه بر زمین میتابد ازرونی که بچین میتابد خوبان سپید اندام میبرورد و ازرونی که بحبش میتابد زنگیان سیاه . این گزافنده گوی - نسخه غلط .

دوروست خورشید آینه وش
 بروئی کند رویها را چوماه
 چو هندوی دانا بچندین سوال
 بتسلیم شه بوسه بر خاک زد
 همه زیر کان برچنان هوش ورای
 دمیدند و خواندند نام خدای

خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم

معنی نامه

مغنی بیار آن ره باستان ۱
 را یاری ده در این داستان
 زدستان گیتی مگر جان برم
 بر این داستان ره پایان برم

داستان

چنین آمد از فیلسوف این سخن
 بفیروزی بخت فرخنده فال
 زبس بخشش او در آن مرزوبوم ۲
 بر افتاد درویشی از اهل روم
 نهادند سر خسروان بر درش
 بفرماندهی گشته فرمان برش
 بفرخندگی شاه فیروز بخت ۳
 سخن را انداز انصاف و از دین و داد
 چو ایختی سخن گفت از آن در که بود
 از آن فیلسوفان گزین کرد هفت ۴
 از آن که بد مملکت را وزیر
 که چون شد بشه تازه روز کهن
 در آمد ببخشیدن ملک و مال
 بر خاظر کس خطائی نرفت
 بلیناس برنا و سقراط پیر

(۱) ره باستان - نوعی از نغمه و سرود دوره باستان . هر قسمتی از نغمه های خاص در موسیقی راه نام دارد و هر راهی مشتمل است بر پردهای بسیار چنانکه در علم موسیقی قدیم مقرر است .
 (۲) زبس بخشش او در آن مرزوبوم - نسخه (۳) بفرماندهی شاه فیروز بخت - نسخه
 (۴) یعنی از میان فیلسوفانی که بر خاطر هیچکس از آنان در مسائل فلسفی خطا راه نداشت هفت تن برگزید .

فلاطون و والیس و فروریوس	که روح القدس کردشان دستبوس
همان هفتمین هرمس نیک‌رای	۱ که بر هفتمین آسمان کرد جای
چنین هفت برگار برگردشاه	۲ در آن دایره شده نقطه گاه
طرازنده بزومی چو تابنده هور	۳ هم ازباده خالی هم ازباد دور
دل شه در آن مجلس تنگبار	۴ بابر و فراخی درآمد بکار
بدانندگان راز بگشاد و گفت	که تا کی بود رازما در نهفت
بسی شب بمستی شد و بیخودی	گذاریم یک روز در خردی
یک امروز بینیم درماه و مهر	گشائیم سر بسته های سپهر
بدانیم کاین خرگه گاو پشت	۵ چگونه درآمد بچاک درشت
چنین بود تا بود بالاو زیر ؟	۶ بدانسان که بدگفت باید دلیر
چنان واجب آمد برای درست	۷ که تر کب اول چه بود از نخست

(۱) یعنی هفتمین ازان هفت حکیم هرمس بود که از علو مقام و بلندی فکر در آسمان هفتم جای داشت . همان هرمس فرخ نیک‌رای - نسخه

(۲) یعنی چنین حکیمان بزرگ هفت گانه برگردشاه برگاروارصف زده وشاه نقطه صفت در وسط پرگار جای داشت (۳) یعنی آن بزم که چون هور آراسته و روشن بود نه باده گساری دران راه داشت ونه باد نخوت و غرور شاهانه . چو تابنده نور - نسخه
(۴) مجلس تنگبار - مجلسی که ببار ورخصت ورود آن بر همه کس میسر نیست ابرو فراخی - کنایه از ترک غرور و نخوت شاهانه است .

(۵) یعنی باید بدانیم خرگه آسمان که گاو فلکی و برج ثور در پشت آن جای دارد و پشت آن مانند پشت گاو و کرهان گاو منور است آیا چگونه بر سر خاک برافراشته شد .

(۶) یعنی در این باب که آما زمین پست و آسمان بلند همیشه بوده و قدیمی هستند و مسبق بعدم و حادث نیستند یا آنکه مسبق بعدم بوده و موجود داشته اند هر کس عقیده خود را باید دلیرانه و بی پروا بگوید زیرا اینجاست تکفیر در کار نیست .

(۷) دویت یعنی بررای درست و عقل سلیم واجبست که بدانند ترکیب عالم جسمانی از نخست چگونه بود و این کون و فساد و افزایش و کاهش چگونه بر عدم نخستین و نابود پیشینه پیشرو گشت و پس از عدم چگونه وجود پدید آمد .

- چه افزایش و کاهش نو بنو
نخستین سبب را در این تارو بود
بدین زبر کی جمعی آموزگار
ندانیم کز مادر این راه رنج
بگوئید هر يك بفرهنگ خویش
بنقدیر و حکم جهان آفرین
بیا تا برون آوریم از نهفت
چگونه نهادش بنا گر بنا ؟
چو شاه این سخن را سر آغاز کرد
ز تاریخ آن کارگاه کهن
ولیکن نبوشده را در جواب
چنان رفت رخصت برای درست
- ۱ بنا بود پیشینه شد بشرو
۲ بجوئیم از احرام چرخ کبود
نیارد بهم بعد از این روزگار
کرا پلای خواهد فروشد بگنج
که این کار از آغاز چون بود پیش
نخست آسمان کرده شد بازمین
۳ که اول بهار جهان چون شکفت
چه بانك آمد از ساز اول غنا ؟
۴ چنان گنج سر بسته را باز کرد
فرو بست بر فیلسوفان سخن
سخن واجب آمد بفکر صواب
۵ کارسطو کند پیشوائی نخست

(۱) یعنی واجبست که در بافتن تار و پود خیمه وجود سبب نخستین را در احرام بجوئیم و بدانیم که کدام يك از احرام کواکب سبب نخستین و صادر اول و واسطه فیض خداوند و موجد اجرام دیگر است .

(۲) دویست یعنی آموزگاری چنین زیور که اینک در این انجمن حاضرند بعد ازین روزگار در يك جا جمع نخواهد کرد و نمیدانیم که از میان ما کدام يك پایش بگنج این راز سر بسته فرو رفته و حقیقت را کشف خواهد کرد .

(۳) بهار - اینجا بمعنی شکوفه است دویست یعنی بیایید این راز نهانرا آشکار کنیم که اول شکوفه که بر درخت ایجاد شکوفه چگونه شکفت و بنای هستی را نساگر چگونه نهاد و از ساز غنا انگیز و آوازه خلقت در نخست کدام بانك برخاست . بیاتابرون آوریم از نخست که اول بهار جهان چون برست - نسخه . (۴) سه بیت یعنی چون شاه این سخن را در انجمن سر آغاز قرارداد تمام فیلسوفان را از تاریخ ساختن این کارگاه و آغاز آفرینش عاجز ساخت ولی نیرشدگان این سخن را بحکم شاه واجب شد که برای دوست و فکر صحیح در این باب سخن برانند . (۵) چنین رفت بکسر برای کهن کارسطو شود پیشوای سخن - نسخه

« گفتار ارسطو در آفرینش نخست »

۱	ارسطوی روشندل هوشمند	ثنا گفت بر تاجدار بلند
۲	که دایم بدانش گراینده باش	در بستگی را گشاینده باش
۳	بنیروی داد آفرین شاد زی	ز بندی که نگشاید آزاد زی
۴	چو فرمان چنین آمد از شهریار	کز آغاز هستی نمایم شمار
۵	تختین یکی جنبشی بود فرد	بچنیند چندانکه جنبش دو کرد
۶	چو آن هر دو جنبش بیک جافتاد	ز هر جنبشی جنبشی نو بزاد
۷	بجز آنکه آن جنبشی فرد بود	سه جنبش بیکجای در خورد بود
۸	سه خط زان سه جنبش پدیدار شد	سه دوری در آن خط گرفتار شد
۹	چو گشت آن سه دوری زمر کز عیان	تو منم شد جوهری در میان
۱۰	چو آن جوهر آمد برون از نورد	خرد نام او جسم جنبنده کرد
۱۱	در آن جسم جنبنده نامد قرار	همی بود جنبان بسی روزگار

(۱) یعنی همیشه از بند و گرفتاریهایی که گشایش ندارد آزاد باش ، ز بندی که بگشاید - نسخه .

(۲) چهار بیت یعنی مخلوق نخست جنبشی بود تنها و از آن جنبش جنبش دیگر ایجاد شد و آنگاه از هر یک ازین دو جنبش يك جنبش پدید آمده و جمعا چهار جنبش شد و از سه جنبش غیر از جنبش فرد و صادر اول در یکجای سه دوری که عبارت از ابعاد ثلثه باشد پدید آمد و از ابعاد ثلثه جوهر و جسم تطبیعی دارای طول و عرض و عمق پدید آگشت - در خسرو و شیرین فرماید -

از آن نقطه که خطش مختلف بود
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی
تختین جنبشی کآمد الف بود
بجسم آماده شد شکل بسیطی
خطست آنکه بسید آنگاه اجرام
که ابعاد ثلاثش کرده نام
(۳) دو بیت یعنی از پیدایش ابعاد ثلثه جوهری هویدا و آشکار شد و آن جوهر را خرد جسم جنبنده نام نهاد .

(۴) سه بیت یعنی آن جوهر و جسم جنبنده قرار و آرام نداشت و همی گرد مرکز جنبش بود پس قسمتی از آن که تابنده و صاف بود در بالای مرکز جای گرفته و گردنده و جنبنده شد و آن قسمت دیگر که نارو کدر بود در زیر آرام و سکونت پذیرفت .

- از آن جسم چندانکه تابنده بود
 چو گردنده گشت آنچه بالادوید
 از آن جسم گردنده تابناک ۱
 زمینی که برمرکز خویش دید
 آن میل کاول گراینده بود
 چو برگار اول چنان بست بند ۲
 زگشت سپهر آتش آمد پدید
 ز نیروی آتش هوایی گشاد
 بتری گراینده شد گوهرش
 چکید از هوا تری در مغاک
 چو آسوده گشت آب و دردی نشست
 چو هر چار جوهر بامر خدای ۳
 گرفتند برمرکز خویش جای ۴

(۱) یعنی از آن جسم گردنده تابناک و روشن سپهر درخشان و گردنده ایجاد گشت درخشان مرادف درخشانست . از آن قسم گردنده - نسخه .

(۲) دویست یعنی آن جسم گردنده و جوهر فلکی چون مایلی بمرکز خاک و محیط افلاک هر دو بود ازین سبب حرکت و جنبش وی برگرد خود آغاز شد و اگر مایل بمرکز نبود دایره وار برگرد خود حرکت نمیکرد .

(۳) شش بیت یعنی پس از آنکه از جنبش پرگار اول سپهر پدید آمد از گردش سپهر نیز آتش ایجاد شد زیرا حرارت از جنبش تولید میشود و از گرما آتش و اثر نیز گره هوا پیدا شد که مانند آتش گرم نهاد ولی ساکن و بتری و رطوبت گوهرش آمده بود پس از آن هوای گرم تری و رطوبت بزیر فرو ریخت و جوهر آب پدید آمد و از دردی آب ساکن نیز خاک بست پدیدار شد و چهار عنصر تکمیل گردید .

(۴) سه بیت یعنی چون این چهار گره و چهار عنصر بر جای خود قرار گرفتند از امتزاج این چهار رستهها و نباتات پدید آمدند و از رستهها نیز حیوانات تکوین شدند . عقیده کثونی حکمای عالم هم تقریباً با همین عقیده پیشینیان و تحقیق حکیم نظامی مطابقت دارد و گویند حیوانات از نباتات پدید آمده اند .

مزاج همه در هم آمیختند
وز آن رستنیهای برداشته
باندازه عقل نسبت شناس
از این بیش نتوان نمودن قیاس
گفتار والیس در آفرینش نخست

چنین راند والیس دانا سخن
بتعلیم دانش تنومند باد
چو فرمود سالار گردنکشانش
چنین گشت بر من بدانست درست
ز جنبش نمودن بجائی رسید
چو آتش برون راند برق از بخار
تکائف گرفت آب از آهستگی
چو هر جوهر خاص جائی گرفت
زلطفی که سر جوش آنجمله بود
که نو باد شه در جهان کهن
بدانش بژوهی برومند باد
که هر کس دهد ز آنچه دارد نشان
که جز آب جوهر نبود از نخست
کزو آتشی در تداخل دمید
هوایی فرو ماند از او آبدار
زمین ساز و رگشت از آن بستگی
جهان از طبیعت نوایی گرفت
گره بست گردون و جنبش نمود

(۱) خلاصه عقیده والیس اینست که نخستین مخلوق و صادر اول جوهر آب بود و از جنبش و حرکت آب هنگام تداخل و جدا شدن اجزا از یکدیگر جوهر آتش پدیدار شد و چون برق آتش را از بخار جدا ساخت جوهر هوای تر پدید آمد و چون آب بسبب آهستگی و سکونت تکائف و اتصال پیدا کرد از بستگی و اتصال آب خاک نمودار گردید .

(۲) تکائف - اتصال اجزاست یکدیگر برخلاف تداخل . سازور شد یعنی ساخته و ایجاد شد . تکاپو گرفت آب - نسخه غلط .

(۳) دویت یعنی چون چهار گوهر و چهار عنصر هر یک بر جای خویش قرار گرفتند جهان هستی دارای برک و نوای طبایع عنصری گردید و پس از امتزاج عناصر از قسمت لطیف که سر جوش چهار عنصر بود گوی گردون گره بسته و ایجاد شد و به حرکت و جنبش درآمد . گره بستن گردون - کنایه از ایجاد اوست بمناسبت دایر بسیار که رشته مانند بر آن پیچیده و گره بسته شده است .

نیوشاگر این را نخواهد شنید ۱ کز آبی چنین بیکر آمد بدید
 نمودار نطفه بر راستان دلیلی است قطعی بر این داستان
گفتار بلیناس در آفرینش نخست

بلیناس دانا بزانو نشست ۲ زمین را طلسم زمین بوسه بست
 که چند آنکه هست آفرینش بجای شها بر تو باد آفرین خدای
 ز دانش مبادا دل شاه دور که بانور به دیده بادیده نور
 چو فرهنگ خسرو چنان باز جست ۳ که پیدا کنم رازهای نخست
 نخستین طلسمی که برداختند ۴ زمین بود و ترکیب از ساختند
 چون نیروی جنبش دراو کردگار بافسر دگویی زو بر آمد بخار
 از او هر چه رخشنده و پاک بود سزوار اجرام افلاک بود
 دگر بخشها کان بلندی نداشت بهر مرکزی مایه می گذاشت
 یکی بخش از او آتش روشن است ۵ که بالاترین طاق این گلشن است
 دوم بخش از او باد جنبنده خوست ۶ که تا او نچنید ندانند کوست

(۱) یعنی نیوشنده این سخن اگر باور نمیکنند که باید اصل تمام عناصر آب بوده باشد نمودار نطفه که يك قطره آب رخساری دلپذیر میشود بر این داستان دلیلی است قطعی و قیاسی است تمام .

(۲) چون بلیناس در علم طلسمات و نیرنجات استاد است بدین مناسبت میگوید زمین را از بوسه طلسم بر بست . (۳) چنین بازگفت - رازهای نهفت - نسخه

(۴) خلاصه عقیده بلیناس اینست که نخستین صادر و اولین جوهر زمین بود و ترکیب طبایع از او پدید آمد بدین طرز که از جنبش زمین بخاری حاصل گردید و آن بخار بر دو قسمت شد يك قسمت که روشن و صاف و بلند مقام بود بالارفت و اجرام افلاک از او ساخته شد و قسمت دیگر که بلندی نداشت و بزرگ قرار گرفت در هر مرکزی مایه حوهری خاص را بر جای نهاد .

(۵) یعنی بخش اول از قسمت دوم آن بخار آتش روشنست که بالاترین طاق گلشن چهار طبع است و آنرا کره ائیر مینامند . یکی قسم از مایه روشن است - نسخه

(۶) یعنی بخش دوم باد است که وجود او از جنبش او دانسته میشود و در زیر کره آتش جای دارد . که چون او بچنید بدانند کوست - نسخه

سوم بخش از آب رونق پذیر ۱ که هستش ز راقق گری ناگزیر
همان قسمت چارمین هست خاک ۲ ز سرکوب گردش شده گرد ناک
گفتار سقراط در آفرینش نخست

چو سقراط را داد نوبت سخن جهانجوی را گفت باینده باش
رطب ریز شد خوشه نخل بن همه آرزوها شکار تو باد
بدین و بدانش گراینده باش ندرسیده شهریار جهان
نهفت جهان آشکار تو باد ولیکن باندازه رای خویش
که دانند که هست این پژوهش نهان نخستین ورق کافرینش نبود
کتدهر کسی عرض کالای خویش جز ایزد خداوند بپیش نبود
همان (همه) برق و باران او سودمند زهیت بر انگیخت ابری بلند
پدید آمد از برق او ماه و مهر ز باران او گشت پیدا سپهر
زمین گشت و برجای خویش ایستاد ز ماهیتی کز بخار اوقتاد
گزاره سخن بر نشاید شمرد از این بیشتر رهنمون ره نبرد
(گفتار فرفور یوس در آفرینش نخست)

پس آنکه که خاک زمین داد بوس ۴ چنین باسخ آورد فرفور بوس
که تادور باشد خرامش پذیر تو بادی جهان داور دور گیر

(۱) راقق پذیر - صافی پذیر . یعنی گوهر سوم آب است که پذیرنده راقق و صافی است و درد آن در قعر فرور می نشیند و از راقق گری ناگزیر است .
(۲) یعنی قسمت چهارم از بخار که فرود همه جای دارد خاک است که از سرکوب گردش و جنبش پشت آن گرد ناک شده . و ایس معتقد بحرکت زمین بوده است و در این زمان عقیده وی مبرهن و تایید شده برخلاف عهد قدیم که حکمای دیگر عقیده او را باطل میدانسته اند (۳) چهار بیت یعنی پیش از آغاز آفرینش که هیچ آفریده جز خدای آفریننده نبود بوسیله نظر هیبت خداوندی ابری برانگیخته شد بباران سودمند و از باران او آسمان واز برق او ماه و مهر پدیدار شد و از ماهیتی که از بخار ابر فرود افتاد و برجای باقی ماند زمین آفریده شد
(۴) پس آنکه خاک زمین (پس آنکه خاک زمین) داد بوس - نسخه

- ۱ - سر از داد تو بر متاباد دهر
 که داد تو بیداد را کرد قهر
 جهان درد دل آمد مرا از (در) قیاس
 جهان آفرین جوهری آفرید
 با بی شد آن جوهر آبدار
 یکی زیر و دیگر ز بریافت جای
 یکی نیمه تر گشت و یک نیمه خشک
 ز خشکی دگر نیمه آرام گیر
 شد این آرمیده زمین در زمان
 برور زین خط اندیشه را نیست جای
 (گفتار هرمس در آفرینش نخست)
- ۲ - ز پرسیدن شاه ایزد شناس
 کزان بیشتر کاینجهان شد بدید
 ز بروردن فیض پروردگار
 دو نیمه شد آن آب جوهر گشای
 بطبع آن دو نیمه جو کافور و مشک
 زتری یکی نیمه جنبش پذیر
 شد آن آب جنبش پذیر آسمان
 خرد تابدینجاست کوشش نمای
 (گفتار هرمس در آفرینش نخست)
- ۳ - چو قفل آزمائی به رمس رسید
 از آن بیشتر کان گره باز کرد
 که بر هر چه شاید گشادن زبند
 فلک باد گردنده بر کام او
 چو شوه را چنین آرد است اختیار
- ۴ - بزنجیر خائی در آمد کلید
 سخن بردعای شه آغاز کرد
 دل ورای شه باد فیروز مند
 مگر داد از این خسروی نام او
 که نقلی دهد شاخ هر میوه بار

(۱) یعنی جهان - سر از داد تو بر متاباد زیرا که داد و عدل تو بیداد و ظلم را مقهور و نوا بود - ساخت . قهر - صدر بمعنی مفعولست . (۲) چهار بیت یعنی آن آبی که از جوهر گشوده شده و نمودار گشته بود دو نیمه گشت یک نیمه تر و یک نیمه خشک و از قسمت تر جنبش پذیر آسمان گردنده و از قسمت خشک ساکن زمین آرمیده پیدا شد - آب جوهر نمای - نسخه (۳) در زمان - یعنی بزودی و بغوریت . (۴) یعنی کلید فکر هرمس زنجیر خای قفل راز گردید .

(۵) یعنی هر راز سر بسته و هر مشکلی را دل ورای شاه برگشودد و حل کردن فروزمند باد . (۶) مگر داد - دعاست مانند پایاد و بماناد . گردنده بر کام تو - ازین خرمی نام تو - نسخه (۷) دویست یعنی چون شاه خواسته است که شاخ هر درخت میوه حکمت نقلی و گفتاری در باب آفرینش نخست بار دهم نیز فرمان برده و بسوی جواب پرسش بازگشت میکنم .

مراهم ز فرمان نباید گذشت	کنون سوی پرسش کنم باز گشت
از آنکه که بر دم باندیشه راه	در این طاق پیروزه کردم نگاه
بر آنم که این طاق دریا شکوه	معلق چو دود بیست بر اوج کوه
ببالای دودی چنین هولناک	فروزنده نور بیست صافی و پاک
هابیست این دود در پیش نود	دریچه دریچه زهم گشته دور
زهر رخنه کردود ره یافتست	باندازه نوری برون تافتست
همان انجام از ماه تا آفتاب	فروغیست کاید برون از هباب
وجود آفرینش بدانم درست	۲ بدانم که چون آفرید از نخست
(گفتار افلاطون در آفرینش نخست)	
فلاطون که بر جمله بود اوستاد	ز دریای دل گنج گوهر گشاد
که روشن خرد پادشاه جهان	مباد از دلش هیچ رازی نهان
ز دولت بهر کار یاریش باد	گذر بر ره رستگاریش باد
حدیثی که برسد دل پاک او	۳ بگوئیم و ترسیم از ادراک او
ز حرف خطا چون نداریم آرس ؟	که از لوح نادیده خوانیم درس
در اندیشه من چنان شد درست	۴ که ناچیز بود آفرینش نخست

(۲) خلاصه عقیده هرمس اینست که آسمان طاقت از دود و در پشت آن عالم نور و فروغ نابد موجود دلرد و هراختار روشنی از ستارگان تا ماه و خورشید و وزن و دریچه ایست درین طاق دود اندود که فروغ عالم نور از آن برون میآید . (۳) یعنی آفریننده وجود این طاق دود گونوا بدرستی میدانم و بالوهیت او معتمد ولی کیفیت آفرینش آفریده نخست از چیز دانش من بیرون و افزونست . (۳) دویست یعنی نیکه و حدیثی که شاه پرسید جواب میدهم ولی از ادراک و دانش شاه میفرسم که مبادا خطا بگویم و چگونه از خطا گویی ترسم که از لوح نادیده ازل درس میخوانم و اسرار نهانی را بفکر خود باز میگویم .

(۴) خلاصه عقیده افلاطون اینست که ایجاد همه چیز بیواسطه ماده و چیز دیگر بوده و هر جوهری از خاک تا افلاک بدون مایه و واسطه ایجاد شده زیرا اگر بواسطه مایه ایجاد شده باشد لازم میآید که مایه از ازل تا ابد موجود و عالم قدیم باشد نه حادث و نیز هر چه از مایه ایجاد شود مانند انسان که از مایه نطفه پیدا میشود بطریق کد خدائی و زناشویست نه خدائی و آنرا تولد پدری باید نام نهاد نه ایجاد خداوندی .

گراز چیز چیز آفریدی خدای
 تولد بود هر چه از مایه خاست
 کسی را که خواند خرد کم آساز
 جدا گانه هر گوهری را سنگ داشت
 ۱ چندین تولد نباشد نیاز
 که در هیچ گوهر میانجی نداشت
 ۲ خلاف از میان گشت برخاسته
 از آن سر کشان مخالف گرای
 اگر گیری از پر موری قیاس
 ۳ توان شد بدان عبرت این دشناس
مقتار اسکندر در آفرینش نخست

چو ختم سخن قرعه بر شاه زد
 سکندر که خورشید آفاق بود
 ازان روشنی بود کان روشنان
 ۴ چو زیرک بود شاه آموزگار
 چو شه گفت آن زیر کان گوش کرد
 بر آن فیلسوفان مشکل گشای
 سخن سکه قدر بر ماه زد
 بروشن دلی در جهان طاق بود
 برو انجمن ساختند آنچنان
 همه زیر کمان آرد آن روزگار
 جدا گانه هر جام را نوش کرد
 بسی آفرین تازه گرد از خدای

(۱) دویت یعنی ذات پاک خداوند که بحکم خود کار سازاست و همیشه ایجاد اشیاء میکند حاجتمند چندین تولد و مایه نیست و حاجت ندارد که هر گوهر را از گوهر دیگر ایجاد کند بلکه هر گوهر را بی میانجی و واسطه ایجاد کرده است .

(۲) دویت یعنی پس از آنکه هر گوهر و عنصر را بی میانجی ایجاد کرد چون گوهرها بیکدیگر آراسته شدند و خلاف از میان برخاست و چار عنصر بلام امتزاج یافت از آن چار طبع سرکش مخالف شخصی آدمی بدین شکل و شمایل ایجاد گردید .

(۳) یعنی اگر پر موری را مقیاس قرار دهی که چگونه خلقت شده از همان پر موری بهایع خولعی برد (و فی کل شیئی له آیه) .

(۴) دویت یعنی از روشندی اسکندر بود که آن همه حکیمان روشن فکر بر او انجمن شدند و چون شاه زیرک و دانا باشد روزگار زیرک پرور و حکیم انگیز میشود .

پس آنگاه گفت ای هنربروران ۱ بسی کردم اندیشه در اختران
 بر آنم که اینصورت از خود نرسد نگارنده بودشان از نخست
 نگارنده دانم که هست از درون نگاریدنش را ندانم که چون
 ز چون کرد او گر بدانستی همان کو کند من توانستی
 هر آن صورتی که آید اندر ضمیر تراز کردنش در عمل ناگزیر
 چو مالوح (راز) خلقت ندانیم خواند تجسس در او چون توانیم راند
 شما کاسمان را ورق خوانده آید سخن بی که چون مختلف رانده آید
 از این بیش گفتن نباشد پسند که نقش جهان نیست بی نقش بند
(گفتار حکیم نظامی در آفرینش نخست)

نظامی بر این در مجنبان گماید ۳ که نقش ازل بسته را کس ندید ۴

(۱) پنج بیت یعنی اسکندر بحکیمان گفت که من در اختران و صورت‌هایی بسیار فکر و اندیشه کرده و عقیده ام بر آنست که این کارگاه و صورت بخودی خود موجود نشده و صانع و صورت نگاری دارند اما کیفیت نگارش را نمیدانم که چیست و اگر از چون کرد و کیفیت نگارش آگاه بودم من هم میتوانستم نکلانده و خداوند باشم زیرا هر صورتی که در ضمیر و نقل آید ناگزیر در عمل هم خواهد آمد
 (۲) سه بیت یعنی چون ما لوح آفرینش را نمیتوانیم خواند از نخستین خلقت و صادر اول چون میتوانیم سخن راند شما حکیمان که لوراق تقویم آسمان را خوانده آید بین چقدر باختلاف سخن رانید و همین اختلاف دلیل آنست که هیچکدام پی بحقیقت نروده آید پس بهمین باید قناعت کرد که نقوش عالم ایجاد نقشبند و صانعی دارد و بیش از این نباید گفت و در کیفیت آفرینش سخن نباید راند زیرا از اندیشه ما افزون و بیرونست
 (۳) خلاصه گفتار حکیم نظامی این است که نقش ازل خواندنی نیست و خرد بکیفیت ایجاد و مخلوق اول پی نمیتواند برد زیرا آفریننده بزرگ بالا و پست خرد را در نخست ایجاد کرد (لؤل ما خلق الله العقل) و بفر خود چشم او را بیدار و روشن ساخت و هیچ نقشی را از چشم او پنهان نداشت جز نقش صادر اول و مخلوق نخست که همان خرد باشد و چون خرد پس از پیدایش نقش لؤل که خودش باشد پدیدار آمده از این سبب نمیتواند بکیفیت نقش خود پی برد ولی نقش های دیگر را میتواند بخواند زیرا نسبت بآن نقوش چشمش باز بوده و از کیفیت نقش آگاهست .

بزرگ آفریننده هر چه هست	زهرج آفرید است بالا و بست
خستین خرد را بیدار کرد	زنور خودش دیده بیدار کرد
بر آن نقش کز کلمک قدرت نگاشت	ز چشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست	کز آن برده چشم خرد باز بست
چو شد بسته نقش نخستین طراز	عصابه ز چشم خرد کرد باز
هر آن گنج پوشیده گامد پدید	بدست خرد باز دادش کلمید
جز اول حسابی که سر بسته بود	وز آنجا خرد چشم بر بسته بود
دیگر جا (ها) که پنهان نبود از خرد	خرد را چو پرسی بدوره برد
وز آن جاده کو بر خرد بست راه	حکایت مکن زو حکایت مخواه
با آنجا تواند خرد راه برد	که فرسنگ و منزل تو اندش مرد
راه غیب از آن دور تر شد بسی	که اندیشه آنجا رساند کسی
خردمندی آنراست کز هر چه هست	چو نادیدنی بود از و دیده بست
چو صنعت بصانع ترا راه نمود	نوائی بر این برده نتوان فرود
سخن بین که با مر کب نیم لنگ	چگونه برون آمد (ید) از راه تنگ

(۱) عصابه - بکسر اول آنچه بر سر پیچیده شود یا بجای دیگر . چهار بیت یعنی چون طراز نخست و مصنوع اول که خرد باشد نقش بسته و ایجاد شد از چشم خرد چشم بند و عصابه را برگشودند از آن سبب هر گنج پوشیده که پیدا شد خرد بدان راه برد و از آنرا دانست مگر حساب مصنوع اول که بدان پی نبرد زیرا آنوقت چشم خرد بعصابه بسته بود . (۲) وزان پرده کو بر خرد - نسخه

(۳) یعنی خرد بسر منزلی میتواند رسید که از شماره فرسنگ و منزل راه وی آگاه باشد و راه ایجاد مصنوع اول که همان خرد باشد چو منزل و فرسنگ آن معین نیست و در غیب پنهانست ازین سبب نمیتواند بدان پی برد .

(۴) یعنی خرد مند کسی است که جز در محسوسات سخن نراند و از هر چه غایب و پنهانست چشم در پوشد . این عقیده در فلاسفه کثرتی راسخ است و ازین سبب جز در محسوسات و طبیعیات نپرداخته و از الهیات بکلی چشم پوشیده اند . خردمندی او راست - نسخه

همانا که آن هاتف خضر نام	که خاراشکافت و خضرا خرام
درودم رسانید و بعد از درود	بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم	سخن گفت بامن با آواز نرم
که چندین سخنهای خلوت سگال	حوالت مکن بر زبانهای لال
تو میخاری این سرور ای بیخوبن	بر آن فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخنهای نفز	بران استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان بر مخور نان خویش	شکینه بنه بر سر خوان خویش
بلی مردم دور نا مردمند	نه برانجمن فتنه برانجمنند
نه خاک و ولی چون زمین خاک دوست	نه خاک آدمی بلکه خاک کی نکوست
مشعبد شد این خاک نیرنگ ساز	که هم مهره دزد است و هم مهره باز

(۱) یعنی خضر رهبر من بامن گفت اینهمه افکار بلند که خود در خلوت سگالیده بر استخوانهای پوسیده مغز و زبانهای لال حکیمان مرده یونان درمبند و بنام خود مشهور کن . درین کتاب سخن آموز طبع نظامی بعقیده خودش - حضرات و در کتابهای پیش سرور و جبرئیل چنانچه شعر آموز شعرای عرب جنی است . در هفت پیکر فرماید . جبرئیل نه جنی قلمم - بر صحنه چنین زاندر رقم . (۲) یعنی فکر بلند پخته خود را بر سر خوان دیگران مگذار و شکینه غله خود را بر سر خوان خود بگذار . شکینه ظرفی است از رگ و گلین که غله در آن میریزند و در رستای اصفهان (تاپو) معروفست - شکینه مبه - مکبه مته - نسخه . بخور نان خود بر سر خوان خویش تصحیح کاتب .

(۳) دوبیت یعنی بلی ازان سبب سخنان خود را نسبت با استخوانهای پوسیده میدهم که مردم مفتون انجمن دانش نیستند و مفتون انجم آسمان دور از دسترسند و با آنکه خاکی و افتاده و فروتن نیستند بدنهای خاک شده حکمای پیشینه را دوست میدارند در صورتیکه آدمی خاکی و فروتن خورسب نه آدمی مرده خاک شده و بیفایده .

(۴) چهاربیت یعنی خاک زمین شعبده بازیست که مهره های وجود را در دست پنهان کرده و از دهان بیرون میآورد چنانچه در فصل خزان از برك درختان زرنیخ زود و از چوب درختان عود خشك فرو برده و هنگام بهار از سبزه های نوئیل و لاجورد و نانه مشک از دهان بیرون میآورد کتایه از اینکه من همان حکیم یونانیم که پس از پیری و زرد رنگی در آن زمان بخاک فرورفته و اکفون سر سبز و تازه پدیدار شده ام . هم حقه باز - نسخه

دگر باره آرد برون ازدهان	کنند مهره را بکف در نهان
بر آوردنش نیل بالاجورد	فرو بردنش هست زرنیخ زرد
بفصل بهار آورد ناف مشک	بوقت خزان میخورد عود خشک
ندانم که چون باز خواهد سپرد	۱ تن آدمی را که خواهد فشرد
نه در نیستی در پراکنندگی است	۲ ن ماکه در خاکش آکنده گی است
گر آید فراهم بود دلپذیر	پراکنده کو بود جایگیر
دگر باره گردد برانگیخته	چو هر چ آن بود بر زمین ریخته
۳ سیماب جمع آورد خاک بین	زر سوده را گر بود ریز ریز
سیماب دیگر ره آرد فراز	چو زر پراکنده را چاره ساز
دگر باره جمعی بود میتوان	گر اجزای ما را که بودش روان

(۱) چهاربیت یعنی خاک مشعبد زمین گیاه و درختانرا چنانچه شرح دادم فرو میرود و بازمیآورد ولی تن آدمی را نمیدانم که پس از فرو بردن و فشردن چگونه باز پس داده و بجهان هستی میسپارد هم اینقدر معلوم است که تن ما آنگاه که در خاک آکنده شد نابود نیست نشده بلکه اجزای آن از هم پراکنده شده است و اجزای پراکنده که در جای خود هستند اگر بار دیگر با هم جمع شوند دلپذیر و قابل قول است ، زیرا هر چیز که در خاک ریخته و افشانده شد بار دیگر برانگیخته و ظاهر میشود .

(۲) گه نیستی در پراکنندگیست - نسخه

(۳) سیماب جذاب و عاشق زراست و هرگاه زر سوده بر خاک ریخته شود زرگران و کیمیاگران بوسیله سیماب آنرا از خاک جدا میکنند . دویت یعنی دلیل دیگر بر اینکه هر کس در خاک رفت باز هم ممکن است برانگیخته شود اینست که زر سوده و پراکنده را خاک بیز بوسیله سیماب جمع میکند و باز جسم زر از آن حاصل میشود پس اگر اجزای پیکر ما را که دارای روان و روح بوده باردیگر جمع حاصل آید عجب نیست . در حقیقت حکیم نظامی این جایک نوع تاسخ خاص قائل شده و میگوید جان و جسم با هم رجعت بهمین دنیا می کنند . احتمال بعید هم میرود که مقصود از این آیات اثبات معاد جسمانی باشد ولی مناسبت با مقام ندارد .

رسیدن اسکندر بدیخمبری

مغنی نامه

مغنی سحرگاه بر بانگ رود
بیاد آور آن بهلوانی سرود
نشاط غنا در من آور بدید
فراغت دهم ز آنچه نتوان شنید

داستان

همان فیلسوف مهندس نهاد
ز تاریخ روم این چنین کرد یاد
۱ که چون پیشوای بلند اختران
سکندر جهاندار صاحب قران
۲ بسی رخنه را بستن آغاز کرد
که دادش خرد بر گشایش کلید
۳ بدانستن علمهای نهان
بسی بسته هارا گره باز کرد
۴ چو بر زد همه علمها را رقوم
تمامی جز او را نبود از جهان
۵ گذشت از رصد بندی اختران
چه با اهل یونان چه با اهل روم
نبرد دیگر از آفرینش نفس
نبردش در آن کشف کوشید گزروی راز
۶ بر اندازد این هفت کجلی طراز
عمامه بتاج الهی رساند
جهان آفرین را طلب کرد و بس

(۱) پیشوای بلند افسران - نسخه . (۲) یعنی رخنه های جهل را بر بستن آغاز کرد و بسته های علم و مشکلات حکمت را برگشود و گره باز کرد .
(۳) یعنی دانستن تمامی علوم نهانی در جهان جز او را میسر نبود .
(۴) چهار بیت یعنی پس از آنکه تمام علوم طبیعی و ریاضی را که بدسترس حکمای یونان و روم بود در دفتر خاطر خویش رقم زد و در آموخت و از رصد بندی اختران و ستاره شناسی در گذشت و هر چه مقصود داشت در آن نیافت سریر وجودی که تاج دانش را از تباهی رهانیده بود عمامه را بتاج الهی رسانیده و دیگر از کیفیت آفرینش دم زده در طلب خداوند جهان آفرین بر آمد . (۵) بدید آنچه (ندید آنچه) مقصود بودش در آن - نسخه . (۶) در بیت یعنی در راه آن مکاشفه کوشش آغاز کرد که از چهره رازهای آسمانی هفت پرده سرمه رنگ هفت آسمان را بردارد و بی پرده راز هارا چنانکه هست ببیند .

چنان بیند آن دیدنی را که هست	مدست آرد آنرا که ناید به است
در این وعده میگردشها بروز	شبی طالعش گشت گیتی فروز
سروش آمد از حضرت ایزدی	۱ خبر دادش از خود در آن بیخودی
سروش درفشان چو تابنده هور	۲ ز وسواس دیو فریبده دور
نهفته بدان گوهر تابناک	رسانید وحی از خداوند پاک
چنین گفت کافزون تراز کوه و رود	جهان آفرینت رساند درود
برون زانکه داد او جهانبایت	بپنجهبری داشت ارزانیت
بفرمانبری چون توئی شهریار	۳ چنینست فرمان پروردگار
که برداری آرام از آرامگاه	در این داوری سر نیبچی ز راه
برای بی بگرد جهان چون سپهر	در آری سر وحشیان را بهمهر
کنی خلق را دعوت از راه بد	۴ بدارنده دولت و دین خود
بنا نو کنی این آهن طاق را	ز غفلت فرو شوئی آفاق را
رهانی جهانرا ز بیداد دیو	گرایش نهائی بگیهان خدیو
سرخفتگان را براری ز خواب	ز روی خرد بر گشائی نقاب
توئی گنج رحمت زیزدان پاک	فرستاده بر بی نصیبان خاک

(۱) یعنی سروش و پیک ایزدی در آن حال جذب و بیخودی از وجود خود که حامل وحی و الهام بود او را خبر داد .

(۲) درفشان - درخشان . هور - خورشید . چو تابنده نور - نسخه .

(۳) چهار بیت یعنی چون توشهریار فرمانبران یزدان هستی و از همه بهتر فرمان او را میبری اینک فرمان یزدان بتو اینست که از آرام و آسایش دور شده و چون سپهرگرد جهان بگردش درآمده و وحشیان آدمی روی را سر بهرودستی خدا درآورده و نوازش کنی .

(۴) یعنی خلق را از راه بد و بت پرستی بسوی خدائی که نگاهدارنده دین و دولت است هدایت کنی .

تکابوی کن گرد بر گار دهر	که تا خاکین از تو یابند بهر
چو بر ملک این عالم دست هست	به ابرمک آن عالم آری بدست
در این داوری کابری راه پیش	رضای خدایین نه آزرم خویش
ببخشایش جانور کن بسیج	۲ بنا جانور بر مبخشای هیچ
گر از جانور نیز یابی گزند	۳ زمانش مده یا بکش یا ببند
سکنندر بدان روی بسته سروش	چنین گفت کای هاتف تیز هوش
چو فرمان چنین آمد از گرد گار	۴ که بیرون ز نم نوبتی زمین حصار
فر مشرق بمغرب شبیخون کنم	خمار از سر خلق بیرون کنم
بهر مرزا گر خود شوم مر زبان	چگویم چو کس را ندانم زبان
چه دانم که ایشان چه گویند نیز	۵ وز اینم ترهست بسیار چیز
یکی آنکه در لشگرم وقت باس	ز دژ خیم ترسم که آید هراس
دگر آنکه بر قصد چندین گروه	سپه چون کشم در یابان و کوه

(۲) یعنی در این جنگ و نبرد برای دعوت خلق بسوی خدا رضای خدا را نگاهدار و در راه دین آزرم خود را کنار بگذار لاجاء فی الدین . رضای خدا بین و آزرم (نه آرام) (آزرم) خویش - نسخه . (۳) جانور - اینجا عبارت از کسی است که جان انسانی داشته باشد و تا جانور حیوانات و سباعند که روح انسانی ندارند یعنی بر جانور که آدمی باشد ترحم و بخشایش کن و تا جانور که سیاح و درندگان باشند از بخشایش بوردار - (۳) یعنی از جانور که آدمی باشد هم اگر گزند دیدی لورا زمان و مهلت مده یا بکش یا در زندان کن .

(۴) نوبی - خیمه بزرگ - چهار بیت یعنی چون فرمان یردانست که خیمه و نوبی ملوکانه را از حصار روم بیرون زده و گرد دنیا بگردش آیم آیا در کشورهای که زبان آنانرا نمیدانم و آنان هم زبان مرا نمیدانند چه باید کرد - که بیرون ز نم نوبی را حصار - نسخه .

(۵) دویبت یعنی بدتر از ندانستن زبان چیزهای دیگر هم هست و یکی از آنجمله اینست که میترسم در مگذرهای ناشناس از پس و پیش خونریزی تخریم دشمن هراس در لشگرم در افکند و همه ترسناک شوند و از لشگر ترسناک دیگر کاری ساخته نخواهد شد .

چگونه کنم هر یکی را عذاب	گروهی فراوان ترا خاک و آب
۱ فکری سخنهای من نشنوند چه درمان کنم خلاصه با کورو کر	۱ گران کور چشمان بمن نگرند در آن جای بیگانه از خشک و تر
۲ چه حجت کند خلق را رهبری که دارند بینندگان باورم	۲ و گر دعوی آرم پیغمبری چه معجز بود در سخن یاورم
پس آنگه زمن راه رفتن بخواه سرو مقزی از خویشتن گشته بر	۳ بر آمودگانی چو دریا بدر چگونه توان داد با لغزشان
کینه آن کبر کم گردد از مغزشان جواب سگمدر چنین داد باز	سروش سراینده کار ساز که حکم تو بر چارحد جهان
رونداست بر آشکار و نهان ۴ مناسک رها کرده ناسک بنام	بمغرب گروهی است صحر ا خرام

(۱) دویت یعنی اگر آن وحشیان که از چشم دانش کور و از گوش عقل کرند سخن مرا نشنوند در آن کشور بیگانه کدام دوی خشک یا تر را در مداوای کری و کبری آنان بکار برم .

(۲) دویت یعنی اگر دعوی پیغمبری کنم کدام دلیل و معجزه خلق را بسوی پیغمبری من راهبر خواهد شد .

(۳) دو بیت یعنی گذشته از کورو کوران جهان حکیمان عالم را که چون دریا بدر حکمت و دانش برآموده و پرند و سر و مغز آنان از خویشتن پرستی و کبر و غرور و حکمت آکنده است چگونه پیاپی غرور و خود پرستی لغزش داده و بکدام معجزه آنانرا بسوی پیغمبری خود میتوانم راهبری کنم .

(۴) هفت بیت یعنی دو طرف مغرب عالم گروهی هستند صحرا گرد که منسک و جایگاه منسک و عبادت را ترک کرده و بیابان گرد شده و نام آنان ناسک است . و در مشرق طایفه دیگری هستند که فرشته سرشت و پاک خوی میباشند و بسبب خوی پاک آنانرا منسک و پرستشگاه عالمیان باید نام نهاد . و در جنوب طایفه از نژاد هاییل چون دریا که در جنوب جای دارد مقیم هستند که هاییل بجنوب آنانرا راهنما بوده و در شمال طایفه از نژاد قایل هستند که چون توری برای همه مسخر و مطیع میشوند . این بیان و تقسیم بر حسب اخبار است - نسک را رها کرده منسک بنام - نسخه غلط .

بمشرق گروهی فرشته سرشت
گروهی چودریا جنوبی گرای
گروهی شمالیست اقلیمشان
چوتو بارگی سوی راه آوری
زناسک بمنسک در آری سپاه
همه پیش حکمت مسخر شوند
ندارد کس از سر کشان پای تو
تو آن شب چراغی بنیک اختری
که هر جا که تابی باوج بلند
چنان کن که چون سر بر راه آوری
بهر جا که مو کب در آری بر راه
نیارد جهان آفتی بر سرت
و گر زانکه در ره گذرهای نو
بهر جا گرایش کند جان تو
بود نورت از پیش و ظلمت ز پس
کسی کون باشد ز عهد تو دور
کسی کاورد با تو در سر خماری
بدان تاج و سایه در آن تیرگی

۲
۲
۳

که جز منسکش نام نتوان نوشت
که بودست های ایشان رهنمای
که قابیل خوانی ز تعظیمشان
گذر بر سپید و سیاه آوری
ز هاییل یابی بقاییل راه
و گرسر کشند از تو درس رشوند
نگیرد کسی در جهان جای تو
شب افروز چون ماه و چون مشتری
گشائی ز گنجینه ها قفل و بند
بدارنده خود پناه آوری
کمتی داور داوران را پناه
گزندی نه بر تو نه بر لشکرت
کسی بایدت پس رو و پیش رو
بود نور و ظلمت بفرمان تو
تو بینی نیست ترا هیچکس
ازان روشنائی بدو بخش نور
بر او ظلمت خویش را بر گمار
فرو میرد از خواری و خیرگی

(۲) یعنی اگر از فرمان و اطاعت تو سر بکشند در سرتنکار کشته شوند .

(۲) جواب آن حرفت که اسمکندر گفت وقت پاس میترسم در لشکرم هراس پیدا شود و از پس و پیش آنانرا بکشند . خلاصه پننج بیت اینست که ما نور و ظلمت را در راه طلایه و ساقه لشکر تو قرار میدهم که تو همه کس را بینی و هیچکس ترا نبیند پس هر کس که با تو عهد و از پناه تست نور و روشنی باو بده و هر کس دشمن است تاریکی و ظلمت را بر او بگمار ناد ظلمت هلاک شود .

(۳) یعنی دشمن خود ظلمت را بر گمار تا سایه و ظلمت وارد رخواری بمیرد . خواری ظلمت بمناسبت تیرگی و فقرت همه کس است و خیرگی آن بمناسبت وحشتناکی است .

- دگر چون عنان سوی راه آوری
بکشور گشودن سپاه آوری
- بهر ظایفه کاوروی روی خویش
۱ لفت های بیگات آرند پیش
- بالم با بازی ده رهنمون
لتهای هر قومی آری برون
- زبان دان سوی در همه کشوری
نپوشد سخن بر تو از هر دری
- تو نیز آنچه گوئی بزومی زبان
بداند نبوشنده بی ترجمان
- ببرهان این معجز ایزدی
تو نیکی و باید مخالف بدی
- چو شه دیدگان گرفت بیقار نیست
۲ ز فرمانبری بنده را چاره نیست
- پذیرفت از آرنده آن پیام
که هست او خداوند و ما بنده نام
- وزان روز غافل بود از بسیج
جز آن شغل در دل نیاورد هیچ
- ز شغل دگر دست کوتاه کرد
بعزم سفر توشه راه کرد
- برون زانکه پیغام فرخ سروش
۳ خبرهای نصرت رساندش بگوش
- ز هر دانشی چاره جست باز
۴ که فرخ بود مردم چاره ساز
- سگالش گریهای خاطر بسند
که از هر روان باز دارد گزند

(۱) پنج بیت یعنی بسوی هر طایفه که روی باز آوری و لفت های بیگانه برای تو پیش بیاورند بالم باهم خدای تمام اعدا را خرامی دانست و هیچ چیز بر تو پوشیده نخواهد ماند و نیز تو هر سخنی بزبان رومی بگوئی بدون ترجمان شوندگان خواهند فهمید و همین معجزه پیغمبری است . بیگات - مخفف بیگانه است - میباشد .

(۲) بیقار اینجا بمعنی سخریه و استهزاست . یعنی چون شاه دید که پیغمبری او از راه سخریه واستهزا نیست آن فرمانرا پذیرفت .

(۳) همتیست یعنی علاوه بر آنکه سروش فرخ آسمانی بدو خبر نصرت و فتح در این سفر داده بود از هر مرد دانشی و هر حکیمی برای آن سفر چاره باز جست و اندر زمانه و خرد نامه در باب جهاننداری و پیغمبری درخواست کرد پس علاوه بر (سفر اعظم) که نامه ایزدی و کتاب آسمانی او بود سه خرد نامه از سه حکیم بزرگ ارسطو و افلاطون و سقراط دریافت کرده و زاد راه قرار داد . مرون زانکه - یعنی علاوه بر آنکه . دانشی یعنی مرد دانستند و حکیم . (۴) زهر چاره جودانشی جست باز - نسخه

نشانای بد از مایه (نامه) ایزدی	بجز سفر اعظم که در بخردی
بمشك سیه نقش زد بر حریر	سه فرهنگ نامه ز فرخ دبیر
خبر دادش از گوهر خوب وزشت	ارسطو نخستین ورق در نوشت
ز هر دانشی کامد او را بدست	فلاطون دگر نامه را نقش بست
زهر جوهری کان بود دلپسند	سوم درج را کرد سقراط بند
سخنهای با یکدگر ساخته	چو گشت این سه فهرست برداخته
پپیچید و بنهاد در يك نورد	۱ شه آن نامه هارا همه مهر کرد
بآن درجها دست کردی دراز	چو هنگام حاجت رسیدی فراز
طلب کردی آن شغل را چاره	۲ ز گنجینه هر ورق باره
ز فیض خدا خواستی یآوری	چو عاجز شدی رایش از داوری
بتارك بر آورده بیروزه تاج	۳ نشست اولین روز بر تخت عاج
که پیش آورد کملک فرمان پذیر	چنان داد فرمان فرخ وزیر
بتایید فرهنگ و رای بلند	نویسد یکی نامه سودمند
کز و سازگاری کنندمیش و گرک	مسلسل باندرز های بزرك
ز شه گفته را گشت پذیرفتنگار	برون شد وزیر از بر شهریار
بدان تازکان گوهر آرد برون	خرد را بتدبیر شد رهنمون
بکاغذ برازنی شکر ویز کرد	سر کملک را چون زبان تیز کرد

(۱) نورد - اینجا بمعنی طومار است یعنی هر سه خرد نامه را در پیچید و در يك طومار قرار داد .

(۲) دویت یعنی پیش آمد و شغل هارا هر گاه کار مشکل میشد از گنجینه اوراق خرد نامه ها چاره جوئی میکرد و اگر نمیتوانست از فیض خدا یآوری میبجست .

(۳) دویت یعنی اولین روز پیغمبری بر تخت عاج بر نشست و بوزیر فرخ که ارسطو باشد فرمان داد تا خرد نامه را بنسازد .

خردنامه ارسطو

چنین بود در نامه رهنمای	از آن پس که بود آفرین خدای
که شاها بدانش دل آباددار	زیدانشان دور شو یسار دار
دری را که بندش بود ناپدید	ز دانا توان باز جستن کلید
بهر دولتی کاوری در شمار	سجودی بکن پیش بروردگار
بمیروزی خود قوی دل مباح	ز ترس خدا هیچ غافل مباح
خدا ترس را سازگار است بخت	بود ناخدا ترس را کار سخت
بهر جا که باشی تنومند و شاد	سپندی با آتش فکن بامداد
مباح ایمن از دیدن چشم بد	نه از چشم بلکه از چشم خود
چنین زد مثل مرد گوهر شناس	که گر خوبی از خویشتن درهراس
ز باد آن درختی نیابد گزند	که از خاک سر بر نیارد بلند
دو شاخه گشایان نخجیر گاه	بفحلاف نخجیر یابند راه
سبق برد خود را تک آهسته دار	حسد را بخود راه بر بسته دار
حسد مرد را دل بدرد آورد	میان دو آزاده گرد آورد
بکینه مبر هیچکس را ز جای	چواز جای بردی در آرش زبای

(۱) یعنی هنگام تنومندی و سلامت و شادمانی برای دفع گزند چشم بد سپندی در آتش یفکن و از چشم بد خود هم بترس و این مثل را از گوهر شناس بخاطر داشته باش که هرگاه خوب و خوش هستی از چشم بد خود هم نسبت بخود بیندیش .

(۲) دوییت یعنی سرکشی و خود نمائی و غرور پیشه مکن و متواضع و فروتن باش زیرا درخت بلند سرکش را باد از ریشه برمیکنند و نیز صیادانیکه تیر و شاخ از چله کمان یا دو شاخه کمان را برای صید بنخجیر میگشایند بنخجیران فعل کردند کش دست مییابند نه بنخجیر ماده سر بزیر .

(۳) دوییت یعنی برای سبق بردن از دیگران بتندی تکاپو مکن و آهسته بران تاراه حسد خلاق بر تو بسته شود و کسی بر تو حسد نبرد یا آنکه از راه حسد در راه سبق بردن تند پوئی مکن و حسد را بخود راه مده زیرا حسد دل مرد را بدرد آورده و سبب خصومت میان دوستان آزاده میشود .

- گرت با کسی هست کین کهن ۱ نژادش مکن یکسر از بیخ و بن
 مخواه از کسی کین آبابی او نظر بیش کن در محابای او
 ز خورشید تاسایه موئی بود که این روشن آن تیره روئی بود
 ز خرما بدستی بود تا بخار که این گمشکر باشد آن ناگوار
 صدف گرچه همسایه شد بانهنک در تاج دارد نه شمشیر جنک
 برادر بجرم برادر مگیر ۲ که بس فرق باشد ز خون تابشیر
 مزن در کس از بهر کس نیش را پبای خود آویز هر میش را
 چو آموزش ایزدی بآیدت نباید که رسم بدی آیدت (زایدت)
 بدانرا بدآید ز چرخ گبود بنیکان همه نیکی آید فرود
 مکن جز نیکی گرایندگی که در نیکنامی است پایندگی
 منه بر دل نیکنامان غبار که بدنامی آرد سرانجام کار
 مکن کار بد گوهران را بلند که پروردن گرت آرد گزند

(۱) پنج بیت یعنی اگر با کسی کینه کهن داشته و خودش را نابود ساختی نژاد و نزدیکان وی را ریشه مکن و فرزندان را بکین پدر مکش بلکه نظر محابا و صلح و دوستی با نژاد وی داشته باش زیرا او گناهی نکرده و نسب و نژاد باعث گناه نیست چنانکه سایه بافتاب بسیار نزدیک است در صورتیکه آفتاب در سپاهروئی با سایه شریک نیست و خاران نزدیکان خرماست ولی خرما چون گمشکر گوار است و خاران گوار و صدف همسایه نهنک است در صورتیکه نهنک از دندان شمشیر جنک دارد و صدف در میان در فروزنده تاج نشین . محابا - صلح و دوستی و در عربی با ناست (محاباة) و در فارسی تاء محذوفست و البته نباید لغاتی را که اساتید از عرب گرفته و تصرفی در آن کرده اند ما بار دیگر مطابق لغت عرب تصرف استاد را دور بیندازیم و مثلا تقاضا را بار دیگر تقاضی و تمنارا تمنی کنیم ! (۲) دویست یعنی اگر کسی خونی و قاتل باشد برادر او را بگناه او مگیر زیرا دو برادر در شیر مادر شرکت دارند نه در خون دیگران و بگناه کسی نباید نیش بردیگری زد و هریشی را قصاب واریبای خودش باید آویخت نه پبای میش دیگر . این جمله مثل سایر است که منظوم شده .

۱	مده كيميائى بخاكستري	مياميز در(با) هيچ بد گوهري
	كند گوهر سرخ را روى زرد	چوبد گوهري سر بر آرد زمرد
	بفرهنگ باشد ترا رهنماي	زدن با خداوند فرهنگ راى
۲	مزن راى با مردم بى درم	چوسود درم بيش خواهى نه كم
	جواهر خرى باشد از جو فروش	كشش بستن از مردم سست كوش
۳	بجنسيت آرند شادى بچنك	همه جنسى از گورو گاو و پلنگ
	ز نهمت بسى نقش بندد خيال	چود پرده نا جنس باشد همال
	شود هر دو از عا ريتها تهي	دو آيينه را چون بهم برنهي
۴	كه مانى در اندوه چون خربگل	مشو باز بون افكنان گاو دل
	ز مردم رمى نه از مردمى	جوانمردى شير با آدمى

(۱) دويت يعنى با بد گوهر آميزش كن و كيميائى خوبى خودت را بخاكستر بدى مياميز زيرا خاكستر وى كيميائى ترا بد و بد كوهري وى گوهر پاك و سرخ رنگ ترا آلوده نك و زرد رنگ مىسازد .

(۲) دويت يعنى اگر در كسب و تجارت سود ميخواهى با مردم بيدرم و بى سرمايه مشورت مكن زيرا آنانرا سست گوشى و كاهلى دو چار بى درمى كرده و از مردم سست گوش كوشش و جديت طلبدن بمنزله گندم خواستن از جو فروشايت .

(۳) سه بيت يعنى تمام اجناس و انواع حيوانات شادى و خوشى از هم جنس خود بدست مياورند آدمى را نيز اگر جفت پرده نشين و دوست خلوت همال و همرنگ وى صاف و پاك باشد هميشه شادمانست ولى اگر ناچسب و ناپاك باشد هميشه خاطر او نقش نهمت و بدى از جفت ياهم نشين بد گرفته و پيوسته مشوش خاطر است چنانچه دو آيينه صافى دل را اگر برابر بنهسى از هيچكدام نقشى در دل ديگرى جاي نميگيرد ولى اگر يكي را نقش و رنگ ناپاكي در دل باشد در دل آن ديگر هم نقش افكن خواهد شد .

(۴) سه بيت يعنى با مردم زبون افكن وزير دست كش گاو دلى و ترسناكى پيشه مكى بلكه شجاع و گردن كش باش و گرنه در اندوه و گرفتارى . ظالم وى در بيمانى چنانچه شير درنده از ترس و مردم رمى رام مردم شده و جوانمردى پيشه ميكند نه از مردمى و خوى خوش و هميشه با مردم سخت روى بى شرم در شقى كردن بهتر از نرم خوئى است گاودل - ترسناك .

- بر آنکس که باسخت روئی بود درشتی به از نرم خوئی بود
- ۱ ستیزنده را چون بودسخت کار ۲ بنرمی طلب کن بسختی بدار
- سرخصم چون گردد ازفته بر بچربی بیلور بتیزی ببر
- ۳ چوافتی میان دو بدخواه خام ۴ براکنده شان کن تکام از لکام
- درافکن بهم گریک را باطنک تو بر آرد را از میان دو سنگ
- کسی را که باشد زدهقان و شاه باندازه پایه نه پایگاه
- بسوی توانا توانا فرست ۳ بدانام از جنس دانا فرست
- فرستاده را چون بودچاره ساز باندرز کردن نباشد نیاز
- ۴ بجائی که آهن درآید بزنگ ۵ بزر دادن آهن بر اور زسنگ
- خزینه ز بهر زر آکندنست زر از بهر دشمن پراکندنست
- بچربی توان پای روباه بست ۵ بصلوا دهد طفل چیزی زدست

(۱) یعنی اگر خصم ستیزنده را از میان برداشتن کاری سخت باشد بنرمی و ملامت او را طلب کن و چون بدام آمد بسختی نگاهدار و در بند کش .

(۲) دوییت یعنی اگر میان دو دشمن بدخواه گرفتار شدی بتدبیر آنانرا بهم در انداز و از میان دو سنگ جنگ آرد غنیمت را خودت ببر . تو بر دل آرد از میان دو سنگ - نسخه .

(۳) دوییت یعنی هنگام رسول فرستادن در پیش مرد توانا قاصد تو را و در نزد دانا قاصد دانا بفرست زیرا فرستاده چون خود دانا و چاره ساز باشد باندرز و راهنمایی تو محتاج نیست و خود پیغام را بخوبی میگذارد .

(۴) دوییت یعنی اگر شمشیر آهن تو در جنگ خصم بزنگ در آمد و کند شد زر بخشی کن تا آهن مراد و شمشیر بی زنگ برایت از سنگ بیرون آید زیرا خزینه شاهی برای زر آکندن و زر برای دشمن پراکندن بکسار می آید و باید دیگر ندارد

(۵) یعنی تا چربی و کبابی در تله نباشد روباه بدام نمی افتد و اصلوا بطل ندهی چیز گرانهائی که در دست دارد از دست نمیدهد تو هم اگر زر بخشی نکنی سپاه تو فداکاری نمیکنند و خصم تو از پا در نمی آید .

- چو مطرب بسوز کسان شاد باش ۱ زبند خود ارسروی آزاد باش
 جهان را چو صبح سحر خاسته ۲ بیاری تا گردی آراسته
 میارای خود را چو ریحان باغ خزینه که با تست برتست بار
 زران آتشی نیست کا کنند نیست ۳ شرار است کز خود پرا کنند نیست
 مگو کز زرو صاحب زر که به ۴ گره بدتر از بند و بند از گره
 چنین گفت با آتشی آتش پرست که از ما که بهتر بجائی که هست
 بگفت آتش ارخواهی آموختن ترا کشت باید مرا سوختن
 فراخ آستین شو کز بن سبز شاخ ۵ فند میوه در آستین فراخ
 ز سیری مباش آنچنان شاد کام که از هیضه زهری در افتد بجام
 بگنجینه مفلسی راه برد یفتادو از شادمانی بمرد

(۱) چون مطرب برایم سوردعوت میکنند همیشه بسوز کسان شاد است . سه بیت یعنی چون مطرب بشادی و بسوز خلافت شاد باش نه اینکه خودت شاد باشی و خلاق غمگین و مانند صبح سحر خیز جهان را بیاری و روشن کن تا خودت هم چون صبح روشن شوی و مانند گل خود آرائی مکن زیرا آرایش مانند چراغ در دست دیگران بهتر است . (۲) یعنی زره آن گوهر آتش رنگست که بتوان آکند و ذخیره کرد بلکه شراره سوزانست که باید از خود دور داشت و بخشش کرد . (۳) سه بیت یعنی مپرس که زر بهتر است یا صاحب زر زیرا که صاحب زر گرگه ایست بر سر کبش زد و زربند و علاقه ایست بیای صاحب زر و بند و گره هر یک از دیگری بدترند چنانچه آتش پرست از آتش ستال کرده که من بهترم یا تو آتش گفت ما هر دو بدیم و اگر راست میخوای تو درخور کشتن و من درخور سوختن و نابود شدن هستم .

(۴) فراخ آستین - کنایه از مرد بخشنده است . یعنی بخشنده و فراخ آستین باش تا از شاخ درخت سبز آسمان میوه دولت در آستین تو بیفتد . میوه که از شاخ فرو افتد در آستین فراخ جای میکند نه تنگ . (۵) این سه بیت در حفظ صحت است یعنی غذا را چندان مخور که باعث هیضه شود و زهر در جام مدهات بیفتد مانند آن مفلسی که بگنج زر رسیده و از شادمانی بمرد و نیز هرگاه تشنه باشی و گرما زده پایی و یکباره آب سرد مخور که خطرناکست . که از هیضه زهری در آرد بجام - نسخه

- همان (همه) تشنه گرم را آب سرد
 بهر منزلی کوری تاختن
 ۱ مخور آب نا آزموده نخست
 نه آن میوه کو غریب آیدت
 بوقت خورش هر که باشد طیب
 بران ره که نرفته باشد کسی
 ۲ رهی کو بود دور از اندیشه پاک
 گر انباری مال چندان مجوی
 زهر غارت و مال کاری بدست
 نهانی بخواهندگان چیز ده
 دهش کن نظرها نهانی بود
 ۳ سپه را باندازه ده پایگاه
 شکم بنده را چون شکم گشت سیر
 نه سیری چنان ده که گردند مست
 چنان زی که هنگام سختی و ناز
 بروزی دونوبت بر آرای خوان
 مخور باده در هیچ بیگانه بوم

(۲) سه بیت یعنی آبی که خوبی آنرا نیازموده مخور و از دهان دیگران بیازمای و میوه غریب تازه را هم که کسی خوردش را نیازموده از دست بنه و طبیبانه از خوردن های غریب پرهیز تا نتوان نشوی . (۳) رهی کان بود دور - نسخه
 (۳) دویست یعنی هر یک از سپاهیانرا باندازه پایه و جاه خودش مال بده و بیش از خرج راه با آنان مده زیرا مردم شکم بنده را چون شکم سیرشد و صاحب مال گشت اگر دلیر هم باشد بدلی و ترس آغاز میکند . بدلی کنایه از ترسناکی است .

- بروشترین کس ودیعت سپار ۱ که از آب روشن نیاید غبار
 چوروشن ترست آفتاب از گروه امانت بدو داد دریا و کوه
 اگر مقبلای مقلانرا شناس ۲ که اقبال را دارد اقبال پانس
 مده مدبران اسوی خویش راه که انگور از انگور گرد سیاه
 وفا خصلت مادر آورد تست مگر داز سرشتی که بود از نخست
 چو مردم بگرداند آیین و حال بگردد بر او سکه ملک و مال
 زخوی قدیمی نشاید گذشت که بتوان بخوی دگر باز گشت
 منه خوی اصلی چو فرزندانگان ۳ مشو پیرو خوی بیگانگان
 پیاده که اوراست آیین شود نگو نسار گردد چو فرزین شود
 اگر صاحب اقبال بینی کسی ۴ نینم که با او بکوشی سی

(۱) دویت یعنی واژ خود را ب مردم روشن دل و صاف و پاک و دیعت را بسیار زیرا از روشن دل غبار خیانت برای تو بر نمی خیزد و واژ ترا بکس نمیگوید چنانچه دریا و کوه راز دل و امانت خود را که در و یاقوت است بخورشید روشن سپردند و خورشید پرورش امانت ها کرد و خیانت نکرد در مخزن فرماید .

جام سحر دو گلی شیرنک ریخت جرمه آن دو دهن سنک ریخت
 زاتش و آبی که بهم در شکست پیه درو کرده یاقوت بست

(۲) دویت یعنی اگر میخواهی مقبل باشی بامقلان بنشین و مدبران را بخود راه مده زیرا سیاه بختی و مدبری آنان در توهم اثر میکند چنانچه انگور از انگور سیاهی میگیرد . سیاهی آفتی است سری که اگر بیک شاخه و پاک خوشه انگور برسد تمام باغ انگور سیاه میشود .

(۳) دویت، یعنی مانند فرزندانگان و دانشمندان که خوی اصلی و طبیعی را از دست نمیدهند توهم خوی و هادت اصلی را از دست مده و پیرو خوی بیگانگان و مقلد آنان مشو زیرا عاقبت اینکاراگر بلند هم شوی نگو نساری و هلاکت است چنانچه پیاده شطرنج وقتی خوی خود را از دست داد و خوی فرزین را گرفت از راست روی بگو نساری می افتد . پیاده شطرنج راست و راست و فرزین کج رو و نگو نسار . (۴) سه بیت یعنی آن روز را نینم که تو ب مردم صاحب اقبال بچنک و کوشش دو آمده باشی زیرا جنک بامقلان فتح ندارد و چون اقبال تقدیر آسمانست در حکم سئیزه جوتی با آسمانست که از آن جز گزند حاصل نمیشود . با آسمان و روزگار سئیزه مکن و سر از پند آموزگار مکش .

بهر گردشی با سپهر بلند	ستیزه مبر تانیایی گزند
بنه دل بهرچ آورد روزگار	مگردان سر از بند آموزگار
اگر نازی ازدولت آید بدید	۱ سراناز دولت نباید کشید
بنازی که دولت نماید مرنج	که درناز دولت بودکان گنج
چو هنگام ناز تو آید فراز	کشد دولت آنروز نیز از توناز
۲ صدف زان همه تن شدست استخوان	که مغزی چو دردار داند در میان
ازان سخت شدکان گوهر چوسنگ	که ناید گهر جز بسختی بچنگ
بسختی در اختر مشو بد گمان	۳ که فرخ تر آید زمان تا زمان
زیروزه گون گنبد انده مدار	که پیروز باشد سرانجام کار
۴ مشو نا امید ارشود کار سخت	دل خود قوی کن بذر وی بخت
بر (در) انداز سنگی بیالا دلیر	دگر گون بود (شود) کار کاید بزیر
رها کن ستم را بیکبارگی	که تم عمری آرد ستمکارگی
شه ازداد خود گربشیمان شود	ولایت ز بیداد ویران شود

(۱) سه بیت یعنی اگر پادشاهی و دولت بناز و سختی بسوی تو میآید تو سختی کش و ناز کش باش و در راه طلب از کوشش دست مدار و مرنج زیرا در ناز دولت و پادشاهی کان گنج خوابیده است و اگر در آغاز ناز کش شدی سرانجام دولت نزد تو آمده و تو بدولت ناز خواهی کرد .

(۲) این دوبیت برهان خوبی ناز و سختی کشی در راه دولت است . یعنی صدف را تمام پیکر از سختی کشی استخوان شد تا نتوانست بدولت در شاهوار دست انداز شود و کان سختی و سختی کشی پیشه کرد تا نتوانست دولت گوهر را نگاهدار و دارا شود

(۳) که سختی سر آید زمان تا زمان - نسخه

(۴) دوبیت یعنی اگر کار سخت شد مایوس مباش زیرا پس از سختی آسانست

چنانکه سنگی که دلیرانه بیالا بیفکنی پس از بالا رفتن بزیر آمدن هم دارد .

- ترا ایزد از بهر عدل آفرید ۱
نکورای چون رای را بد کند
چو گردد جهان گاهگاه از نورد
دران گرم و سردی سلامت مجوی
چنان به که هر فصلی از فصل سال
ربیع از ربیعی نماید سرشت
چو هرچ او بگردد ز ترتیب کار
بجای تو گر بد کند نا کسی ۲
همانرا همین را فراموش کن
مژه درنخفتن چو الماس دار
چنین زد مثل کاردان بزرك
چو یابی توانایی در سرشت
و گر ناتوانی در آید بکار
لب از خنده خرمی در میند ۳
- ستم ناید از شاه عادل بدید
چنان دان که بد در حق خود کند
بگرمای گرم و بسرمای سرد
که گرداند از عادت خویش روی
بخصایت خود نماید خصال
تموز از تموز آورد سر نبشت
بگردد بر او (بدو) گردش روزگار
تو نیز از کنی نیکوی با کسی ۲
زبان از بد و نیک خواموش کن
ببیداری آفاق را پاس دار
که پاس شبانست پابند گرك
مزن خنده کانیجا بود خنده زشت ۳
مکن عاجزی بر کسی آشکار
غمین باش پنهان و پیدا بخند

(۱) هفت بیت یعنی خدا ترا برای عدالت آفریده نه از برای ستم پس اگر رای و عادت خود را برگردانیده و ستم پیشه خود سازی در حق خود بد کرده و کشور را ویران ساخته چنانکه اگر چهار فصل جهان از عادت برگشته گرمای گرم بیحد و سرمای سرد بیحد پیش آورد سلامت و صحت از جهان رخت می بندد پس از خوبی عدالت بر مگرد و گرنه گردش روزگار هم از تو بر می گردد و کار تو دیگر گون میشود .

(۲) دویسه یعنی اگر کسی در حق تو بد کرد و اگر تو نیز در حق کسی نیکی کردی بدی اوو نیکی خود هر دو را فراموش و زبان از بدی او و نیکی خودت خاموش کن . (۳) سه بیت یعنی در روز توانائی خنده غرور مکن و نیز در روز عاجزی غمین مباش و خود را خرم نشان بده

بهر جا که حربی فراز آیدت ۱ بحرب آزمایان نیاز آیدت
 هزیمت پذیر از دگر حربگاه نباید که یابد در آن حرب راه
 گریزنده چون ره بدست آورد بکوشندگان در شکست آورد
 چو خواهی که باشد ظفر یارتو ظفر دیده باید سپهدار تو
 بفرخ رکابان فیروزمند عنان عزیمت بر آور بلند
 بهر چ آری از نیک و از بد بجای بد از خویشتن بین و نیک از خدای
 چو این نامه نامور شد تمام بشه داد و شه گشت ازوشاد کام

خرد نامه افلاطون

دگر روز کن عطسه آفتاب ۲ دمیدند کافور بر مشك ناب
 فرستاد شه تا بروشن ضمیر فلاطون نهد خامه را بر حریر
 نگارد یصکی نامه دلنواز که خوانندگانرا بود کار ساز
 بفرمان شه پیر دریا شکوه جواهر برون ریخت از کان کوه
 ز گوهر فشان کلک فرمانبرش نبشنه چنین بود در «بر» دفترش
 که باد افزون ز آسمان وزین ز ما آفریننده را آفرین
 پس از آفرین کردن کرد دگار بساط سخن کرد گوهر نگار
 که شاه جهان از جهان برترست جهان کان گوهر شد او گوهرست

(۱) چهار بیت یعنی هر گاه برای توجنگی پیش آید کسی که از حربگاه دیگر هزیمت پذیر شده و فرار کرده مبادا در لشکر خود راه بدهی زیرا شخص گریزنده اگر راه فرار پیدا کرد بحکم طبع فرار میکند و شکست در لشکر تو می اندازد (من جرب المعجب حلت به الندامة) . و اگر میخواهی فتح و ظفر یارتو باشد باید ظفر دیده و فتح کننده سپهدار تو باشد نه گریزنده .

(۲) عطسه آفتاب - کنایه از سپیده صبح است چون در حال عطسه و خنده دندان سپید نمایان میشود از سپیده صبح بلبخند آسمان و عطسه خورشید فراوان تمعیر کرده اند . کافور سپیدی صبح و مشك ناب سیاهی شب است

- ۱ چو گوهر نهادست و گوهر نژاد
 نمودار اگر نیک اگر بد کند
 کمین گاه دزدان شد این مرحله
 درین پاسگه هر که بیدار نیست
 جهانگیر چون سر برارد بمیخ
 همان تیغ مردان که خونریز شد
 بروز و شب بزم شاهنشهی
 شه آن به که بردانش آرد شتاب
 دو آفت بود شاهرآ هم نفس
 يك آفت ز طباخه چرب دست
 دگر آفت از جفت زیبا بود
 از این هر دو شه را نباشد بهی
 نه بسیار کن شو نه بسیار خوار
 جهانرا که بینی چنین سرخ و زرد
- ۲ خطرناکی گوهر آرد بیاد
 باندازه گوهر خود کند
 نشاید در او رخت کردن یله
 جهانبانی او را سزاوار نیست
 بتدبیر گیرد جهان را چو تیغ
 بتدبیر فرزانهگان تیز شد
 ز دانا نباید که باشد تهی
 نباید که بفریبش خورد و خواب
 که درویش رانست آن دسترس
 که شه را کند چرب و شیرین پرست
 کزو آرزو نا شکبیا بود
 که آن بر کند طبع و این تن تهی
 کز آن سستی آید وزین ناگوار
 بساطی فریبنده شد در نورد
- ۳

(۱) گوهر در مصراع اول بمعنی ذات و اصل است و در مصراع دوم بمعنی لعل و یاقوت و گوهر و خطر بمعنی گرانها و خطیر . دوییت یعنی چون شاه اصیل و نژاده است و صاحب نسب عالی خطرناکی و گرانهای گوهر را باید همیشه بخاطر داشته و هر کار نیک و بدی را باندازه گوهر ذات خویش نمودار سازد نه باندازه مردم بی اصل و گوهر تا گوهر خویش را قیمت نشکنند .

(۲) یعنی کسیکه در صدد جهانگیری برمیآید باید بتدبیر فرزانهگان و دانشمندان شمشیر وار جهان را بگیرد و تدبیر و شمشیر را با هم درکار دارد .

(۳) دوییت یعنی از طباخه چرب دست و مطبوخ چرب و جفت زیبا شاه را روزبهی و خوبی پیش نمی آید زیرا مطبوخ چرب طبع را پر و هیضه آنکیز و جفت زیبا تن را تهی و لاغر میسازد و از بسیار کردن سستی و از بسیار خوردن ناگوار و هیضه میزاید .

- | | | |
|------------------------------|---|--------------------------------|
| جهان اژدهائست معشوق نام | ۱ | از آن کام نی جان براید ز کام |
| نگویم که دنیا نه از بهر ماست | ۲ | که هم شهری ماو هم شهر ماست |
| نیاشیم از اینگونه دنیا پرست | | که آریم خوانی بخونی بدست |
| نهادی که برداشت از خون کند | | فروداشتی بی جگر چون کند |
| از این چار ترکیب آراسته | | زهر گوهری عاریت خواسته |
| عنان به که بیچیم از ان بیشتر | | که ایشان زما باز بیچندسر |
| اگر آب در خاک عنبر شود | ۳ | سر انجام گوهر بگوهر شود |
| خری آبکش بود و خنگش درید | ۴ | گری بنده غم خورد و خرمید و دید |
| جهان خار در پست ما و خار پست | ۵ | بهم لایقست این درشت آن درشت |

(۱) یعنی جهان اژدهائست بنام معشوق که از او هیچکس را کامی بر نیاید بلکه جان همه را از کام بیرون می آورد

(۲) سه بیت یعنی از اینکه گفتم دنیا اژدهاست مقصودم این نیست که دنیا را بکلی باید ترك کرد زیرا دنیا در شهر بند وجود هم شهری ما و نیز شهر ماست بلکه مقصود اینست که نباید اقدر دنیا پرست باشیم که بخون دیگران خوان خود را تهیه کنیم زیرا نهادی که برداشت و خوراک او خون باشد فروداشت او جگر لوست که روزگار بکفر از نهاد او بزیر خواهد آورد . جگر جایگاه تقسیم خونسنت بقیده قدما و فرود آمدن و بیرون شدن او از بیکر سبب هلاکت است .

(۳) یعنی اگر آب در شهوار شود و خاک عنبر گردد عاقبت درو عنبر ناپود و آب بآب و خاک بخاک می پیوندد .

(۴) یعنی مثل جان آدمی نسبت بجمم عصری مثل آن خرابکش میباشد که خیک آیش چون دریده شود بارش سبک شده و بانشاط و خوشی دویدن و رجعت بعالم اصلی آغاز میکند و کری بنده و خویشان و دوستان را در غم و اندوه میگذارد . کری - اماله (کرا) و کرا بنده کرایه کننده خراست چنانکه خر بنده صاحب خراست . کری بنده لک خورد - نسخه (۵) چهار بیت یعنی جهان را نکوش بیجا نباید کرد زیرا اگر جهان را خار ستم از پست رسقه ما هم چون جانور موسوم بخار پست خا رسقه بر پست داریم و هر دو در شتم و سخت ولایق یکدیگر و طعنه ما بجهان از قبیل طعنه آن دویوه زشت است که هر یک دیگری را زشت میخواند .

دو بیوه بهم گفتگو ساختند
 یکی گفت کز زشتی روی تو
 دگر گفت نیکو سخن رانده
 چه خسیبم چندین بر این آستان
 کسی کونداند که در وقت خواب
 زخفتن چو مردن بود در هراس
 درین ره جز این خواب خرگوش نیست
 چه بودی کزین خواب زیرک فریب
 مگر دیدی احوال نا دیده را
 وز این بیهوده داوری ساختن
 چرا از پی یک شکم وارانان
 شتاب آوریدن بدریا و دشت
 شتابندگان، که صاحب دلند
 گذارند گیتی همه زیر پای
 همه رهروان پیش بینندگان

۱
 سخن را بطعنه در انداختند
 نگردد کسی در جهان شوی تو
 نو در خانه از نیکوئی مانده
 که بامرک شد خواب همداستان
 دگر ره بیداری آرد شتاب
 که ماند بهم خواب و مرک از قیاس
 که خسبنده مرک راهوش نیست
 شکبیا شدی دیده ناشکیب
 پسندیده و نا پسندیده را
 زمانی بر اسودی از تاختن
 گر آینده باید بهر سو عنان
 چرا چون بنانی بود باز گشت
 طلبکار آسایش منزلند
 هم آخر با آسایش آرند رای
 کنند آفرین بر نشینندگان

۲
 ۳

(۱) سه بیت یعنی بر آستان جهان خراب آسایش سزاوار نیست زیرا خواب برادر مرگت و کسیکه نمیداند از خواب بیدار خواهد شد یانه باید از خواب هم مثل مرک در هراس باشد و بترک خواب و آسایش بگوید (۲) چهار بیت یعنی در راه زندگی خواب خرگوشی که سبب هلاکت است همین خواب مرک بر هراس است .
 ابکاش از این خواب غفلت چشم عقل آدمی شکبیا شده و بخواب نمیرفت تا احوال فادیده و عاقبت رامیدید و پسندیده و ناپسندیده را از هم فرق میگذاشت و از داوری و جنگ بیهوده و تاختن دوری مال دنیا برکنار میماند . خسبنده مرک - خواب مرک و هنوز هم در زبانها مثل است که فلانی بخواب مرک رفته . که خسبنده و مرک را - نسخه . (۳) در بیت در محاسن ترک شتاب و حرص در راه دنیا و محامد گوشه گیری است . یعنی تمام رهروان و شتابندگان راه زندگی و حریصان جهانگیر بر گوشه نشینندگان آفرین گفته و حسرت آسایش آنرا میخورند زیرا سلامت و سعادت در اقلیم آسودگیست و از آسایش و گوشه نشینی گذشته همه بیهودگیست .

- سلامت در اقلیم آسود گيست ۱ کزین بگذری جمله بيهود گيست
 چه بايد درین آتش هفت جوش ۲ صيد کبابی شدن سخت گوش
 سرانجام هر باز کوشيدنی
 چو پوشيدنی باشد و خوردنی ۳ حسابی دگر هست نا کردنی
 بدريا در آنکس که جان میکند
 کس از روزی خویش درنگدرد
 هوس بين که چندین هزار آدمی ۴ نهنند آز در جان وز دردزمی
 ذر آکن که او خاک بر زر کند
 خورد خاک و هم خاک بر سر کنند
 جهان آنکسی راست کور جهان
 ز کيسه چربی برد بند را ۵ دهد فربهی لاغری چند را
 بيک جو که چربنده شد سنگ خام
 رهی دور و برگی در آن راهی
 نباید غنودن چنان بیخبر
 نه بودن چنان نیز بیخواب و خورد

(۱) کزین بگذری مخفف چونکه ازین بگذری میباشد. ازین بگذری جمله - نسخه
 (۲) آتش هفت جوش - کنایه از جهان خاکست که در زیر فلک اثير و کره آتش واقع شده و هفت
 جوش بودن آتش اثير بمناسبت آنست که هفت فلک بر سر وی بمنزله هفت جوشش بر سر بگدان جهانند
 صيد کباب - یعنی صيد آهوی آزو حرس. باعتبار ما یکنون از آهو بکباب تعبیر کرده از قبیل اعصر خمر ا.
 (۳) حسابی دیگر - کنایه از موافقت است. (۴) یعنی هوس و غفلت را بین که آدمی چگونه
 آزو هوس را در جان و زر را در خاک پنهان میکند در صورتیکه چنین زر آکن بجای نان خاک میخورد
 و خاک بر سر میکند هنگام خاک بر سر زر ریختن گرد و خاک در دهان و سر هم جایگیر میشود.
 (۵) چربی - در اینجا بمعنی بزرگی و چربیدن براقانست، دویت یعنی جهاندار
 کسی است که برای تحصیل چربی براقان و بزرگان از کيسه زر بند را ببرد و محتاجان را
 غنی سازد و کمتر از سنگ نباشد که همین قدر که يك جو در ترازو چربید او را چربتر
 و بزرگتر از طرف خود نام می نهند.

- ۱ کجاعزم راه آورد راه جوی نراند چو آشفتمگان بوی بوی
نگهبان بر انگیزد آن راه را کند بر خود ایمن گذرگاه را
شب و روز بیدار باشد بکار که بر خفتگان ره زنده روزگار
بس و پیش بیند بفرهنگ و هوش ندارد بگفتار بیگانه گوش
۲ چولشگر کشی باشدش ره شناس ز دشواری ره ندارد هراس
گذر گر بهامون کند گر بکوه پرا کند گی ناورد در گروه
۳ بموکب خرامد چو باران و برف بهیبت نشیند چو در بای ژرف
۴ زمین خیز آن بوم را یکدمورد بدست آرد و سپر دارد بخورد
وزیشان نهانی کنند باز جست که بی آب تخم از زمین بر نرست
بآسانی آن کار گردد تمام ز سختی نباید کشیدن لکام
۵ چو آید ز یکسر سلامت پدید سر چند کس را نباید برید
دران ره که دستی قویتر بود زدن پای پیش آفت سر بو
ن شاید دران داوری بی فشرده که دعوی نشاید در او پیش برد

(۱) چهاربیت یعنی پادشاه چون با سپاه عزم راه آورد نباید دیوانه وارویی پروا پوی بوی و دوان دوان پیش بود زیرا ممکن است در دام محاصره دشمن بیفتد پس باید نگهبان راه در راه بگنارد و پس و پیش راه را بطلایه و مؤخره مراقب باشد و بحرف بیگانه در کیفیت راه گوش نهد زیرا ممکن است جاسوس باشد . (۲) زدشواری او را نباشد هراس - نسخه (۳) یعنی شاه جهانگیر باید مانند باران و برف که بموکب و اجتماع نزول میکنند با جمعیت و لشکر برود و هنگام ایستادن نیز چون دریای ژرف لشگری بهم متصل باشد نه متفرق . (۴) سعیت یعنی شاه باید یکدم مرد که از بوم بیگانه و دشمن برخاسته و اهل آن کشور باشند بدست آورده و آنانرا بخورد و خوراک سیر و بزرگ فریفته ساخته نهانیها و اسرا را آن مملکت را از آنای باز جست کند تا کار جنگ و جهانگیری وی بآسانی تمام شود و بلکام کشی سخت حاجت نیفتد . (۵) یعنی اگر کار بآسانی تمام میشود و از بریدن یکسر سلامت و امنیت در کشور پدید میآید بهمان یکسر باید قناعت کرد و چندین سرا نباید برید .

- چو بر رشته کاری افتد گره ۱ شکیبائی از جهد بیهوده به
 همه کارها از فرو بستگی گشاید ولیکن با هستگی
 فرو بستن کار در ره بود گشایش در آن نیز ناگه بود
 سخن گر چه شد گفته بر جای خویش سخندانی شاه از این هست بیش
 بهر جا که راند بنیک اختری خرد خود کند شاه را رهبری
 کسی را که یزدان بود کار ساز بود زادم و آدمی بی نیاز
 دلی را که آرد فرشته درود ۲ باندیشه کس نیاید فرود
 اگر من بفرمان شاه جهان مثالی نبستم چو کار آگهان
 نیاوردم الا پرستش بجای که اقبال شد شاه را رهنمای
 نشد خاطر شاه محتاج کس خدا و خرد یاور شاه بس
 خرد باد در نیک و بد یار او خدا باد سازنده کار او
 خردمند چون نامه را کرد ساز بشاه جهان داد و بردش نماز
 دل شه زبند غم آزاد گشت ازان نامه نامور شاد گشت

خرد نامه سقراط

سوم روز کین طاق بازبچه رنک ۳ بر آورد بازبچه روم و زنک

(۱) سه بیت یعنی اگر کار سخت و پر گره و بیج شد جهد و کوشش بیهوده نباید کرد و با هستگی و صبر باید کوشید زیرا گره بصبر و شکیبائی گشوده میشود و آدمی را اگر فرو بستگی کار در راهست گشایش ناگهانی هم نیز در کار است .

(۲) چهاربیت یعنی دل شاه که درود گاه فرشته سروش است محتاج باندیشه و فکر حکیمان نیست و اگر من خرد نامه نوشتم برای اطاعت امر و پرستش فرمان شاه بوده و گرنه خاطر شاه محتاج کسی نیست و خدا و خرد او را یار بس است .

(۳) رنک - اینجا معنی روش و طرز است یعنی طاق آسمان که پیشه و روش او بازبچه است بازبچه روم و زنک یعنی آمدن رومی صبح و رفتن زنگی شب را در آورد .

- بسقراط فرمود دانای روم ۱ که مهری زخاتم در آرد بموم
 نویسد خرد نامه ارجمند
 خردمند روی از پذیرش تافت ۲ بقواصی در بدریا شتافت
 چنین راند بر کاغذ سیم سای
 که فهرست هر نقش را نقشند
 جهان آفرین ایزد کار ساز ۳ که دارد بدو آفرینش نیاز
 پس از نام یزدان گیتی پناه
 که شاهها درین چاه تمثال پوش ۴ مشوحز بفرمان فرهنگ وهوش
 ترا کز بسی گوهر آمیختند
 بلندگت در ره نهان گفتمت
 بهر جا که باشی زیبگار و سوز
 چو در بزم شادی نشست آوری
 مکن در ره هیچ غمگین نگاه
 چو روز سیاست دهی بار عام ۵ میفکن نظر بر حریفان خام
 نباید کزان لهو گستاخ کن
 رود باتو گستاخی در سخن

(۱) یعنی از خاتم فکر خود مهری برموم خاطر اسکندر که پذیرنده مهر حکمت و اندرز است نقش کند .

(۲) یعنی در طلب در اندرز و حکمت بدریای فکر شتافت .

(۳) که دارد بدو رای و دانش (بینش) (دولت) نیاز - نسخه .

(۴) چاه تمثال پوش - یعنی چاهی که تمثال و سر آنرا پوشیده باشند تا کسی نداند چاهت و در آن فروافتد .

(۵) دوبیت یعنی در روز نار عام حریفان خام را که برای خلوت و عیش بکارند منظور نظر مدارو با آنان از راه نوازش و لطف سخن مگو مبادا از آن حریف که در خلوت بگستاخی باتو لهو میکند در مجلس عام هم سخن گستاخی برود و در شوکت شاهی شکست پدید آید .

- | | | |
|---|-------------------------------|------------------------------|
| ۱ | که تلخست هرچ آن چو در باخوری | چو دریا مکن خوبنها خوری |
| ۲ | که تابیش میرت شود هر سدوی | بهر کس بده بهره چون آب جوی |
| ۳ | بهفتاد خانه رسد بوی گنبد | طعامی که درخانه داری ببند |
| | درودر کهت را کند مشکبوی | چو ازخانه بیرون فرستی بکوی |
| | عفوت بود بوی او در نهفت | بنفشه چو در گیل بود ناشکفت |
| | کند خاک را باد عنبر فروش | سر زلف را چون در آرد بکوش |
| ۴ | وزو جز یکی نان برای تو نیست | حریصی مکن کاین سرای تو نیست |
| | نه بهتر آخر تو از آفتاب | بیک قرصه قانع شو از خاک و آب |
| ۵ | که در گاو و خر شاید این یافتن | خدائیت روی از خورش تافتن |
| ۶ | ستوری برون آید از ناف گور | کسی کوشکم بنده شد چون ستور |
| | ز گای بخز بایدش بر نشست | چو آید قیامت ترازو بدست |

(۱) یعنی چون دریا که همه چیز را بتنهائی میخورد و میبلعد تنها خوری مکن زیرا هرچه را دریاوار بتنهائی خوری تلخ و ناگوار است و تلخکامی دریا هم از تنها خوری اوست . که تلخ است هرچ آن بتنها خوری - نسخه غلط

(۲) سوچون همیشه از آب جوی بهره مند میشود عاقبت کار در پیشگاه جوی آب شکسته و پیش میر میشود .

(۳) چهار بیت یعنی طعام را اگر در خانه محفوظ بداری میکنند و بوی گنبدش بهفتاد خانه میرسد ولی اگر بر سرکوی فرستاده و بفقران دهی درودر گاهت را مشکبوی میسازد مانند بنفشه که ناشکفته و در بند است بد بواسط ولی چون شکفته شد خاک بنفشه خیز بوسیله باد عنبر فروش میشود . بنفشه ناشکفته خوشبو نیست .

(۴) یعنی در جمع آوری مال دنیا حریص مشو زیرا که دنیا خانه تو نیست و ازو جز یک قرص نان سهم و قسمت نداری . (۵) یعنی روی از خورش تافتن روش خدائیت و خوردن شیوه گاو و خر . (۶) دویت یعنی کسیکه چون چهارپایان بنده شکم شد در قیامت که ترازوی مردم سنجی بکار می افتد بشکل ستور از خاک بیرون میآید و از شکل گدای و پر خوری که در دنیا داشته بصورت خر در میآید .

- ۱ ز کم خوارگی کم شود رنج مرد نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد
 همیشه لب مرد بسیار خوار در آروغ بد باشد از ناگوار
 ۲ چوشیران باندک خوری خوی گیر که بد دل بود گاو بسیار شیر
 ۳ خر کاهلانرا که دم میکشند از انست کابی بخم میکشند
 بقطره استان آب دریا چو میخ بهنگام دادن بده بیدریغ
 همان مشك سقا که پر میشود از افشاندن آب پر میشود
 ۴ چنان خورتر و خشک این خوردگاه که اندازه طبع داری نگاه
 ببخش و بخور بازمان اندکی که بر جای خویشست ازین هر یکی
 چو دادی و خوردی و ماندی بجای چهارا توئی بهترین کدخدای
 ز هر طعمه خوشگواریش بین حلاوت مبین سازگاریش بین

(۱) دویت یعنی اندک خوری سبب سلامتی و صحت و طول عمر و پر خوری سبب ناگواری و ناگواری سبب آروغ بد و زود مردن میشود . طب قدیم و جدید در این باب متفق است .

(۲) یعنی چون شیر اندک خوار باش نه مانند گاو پر شیر بسیار خوار زیرا شیر کم خوار پردل و شجاع است و گاو بسیار خوار بددل - گاو هر چند شیر بیشتر بدهد بیشتر میخورد . بددل - ترسناک .

(۳) یعنی مردم کاهل و سست گوش را که چون خر باید دم آنها را بکشند تا از جای برخیزند سبب کاهلی اینست که خم شکم را مانند خم آبی که بر خری بار باشد از غذا انباشته و ازین سبب بیحرکت و کاهل مانده اند .

(۴) سه بیت یعنی در خوردگاه و چراگاه جهان حد اعتدال را در همه چیز نگاه دار و در مال دنیا نه خسیس باش و نه مسرف بحد اعتدال بخور و بحد اعتدال بخشایش کن و اندکی هم ذخیره کن و بازمان اگر این روش را پیش گرفتی در جهان بهترین کدخدای دهکده زندگانی خواهی بود .

(۵) یعنی از هر غذائی جنبه گوارائی او را منظور بدار نه جنبه حلاوت و شیرینی را پس غذای بدطعم گوارا بهتر از غذای خوش طعم شیرین و ناگوار است . گوارائی سازگاری بآدن .

- چوباسر که سازی مشوشیر خوار ۶ که باشیر سر که بود ناگوار
 مدۀ تن بآسانی و لهو و ناز ۶ سقر بین و اسباب رفتن بساز
 بهکار اندر ای این چه بژ مرد گبست که پایان بیکاری افسرد گبست
 بدست کسان کان گوهر مکن اگر زنده دست و پائی بزین
 ترا دست و پای آن پرستشگرند ۷ که تا نگذری از تو درنگذرند
 پرستندگان گر چه داری هزار پرستشگر انرا میفکن زکار
 چو تو خدمت پای و نیروی دست حوالت کنی سوی پائین پرست
 چو پائین پرست نماند بجای نه آنکه بهمانی تو بیدست و پای؟
 چو یابی پرستنده نغز گوی ۳ از ویش از ان مهربانی مجوی
 پرستار بد مهر شیرین زبان به از بد خوئی کو بود مهربان
 بگفتار خوش مهر شاید نمود زبان ناخوش و مهربانی چه سود
 سخن تا توانی بآزم گوی که تامستمع گردد آزم جوی
 سخن گفتن نرم فرزانه گبست درشتی نمودن زد یوان گبست
 سخن را که گوینده بد گو بود ۴ نه نیکو بود گر چه نیکو بود

(۱) شیر و سرکه مطابق طب قدیم باهم تاسازگارند و خوردن هر دو باهم باعث مرض میشود
 (۲) چهار بیت یعنی دست و پای تو بحکم طبع در تمام دوره زندگی ترا خدمتگذارند و
 اگر هزار بنده پرستنده و پرستارداری دست و پای پرستشگر خود را از کار مینداز و کار خود را
 بیندگان و کنیزان واگذار مکن زیرا در این صورت دست و پای تو از کار میافتند و بی هنر میشوی
 و اگر روزی بس پایین پرست و خدمتگارانماندی بی دست و پای و عاجز خواهی ماند .
 (۳) سه بیت یعنی اگر پرستنده و خدمتگذار خوش زبان نغز گوئی پیدا کردی
 بیش از نغز گوئی از او چیزی مجوی و کار دیگر از او میخواه زیرا پرستار شیرین زبان اگر مهربان هم نباشد
 بهتر از پرستنده مهربان بدخوی و بد گویت مهر و محبت زبان خوش است و بس و اگر
 زبان ناخوش باشد مهربانی سود ندارد .
 (۴) یعنی سخن هر قدر خوب باشد اگر گوینده بخشونت و بدی ادا کرد
 ناخوب و بد است .

- ز گفتار بد به بود فرمشی
 ز شغلی کزو شرمساری رسد ۱
 بشیمان نگردد کس از خامشی
 ۲ زهرچ آن نیابی شکیننده باش
 بصاحب عملرنج و خواری رسد
 امیدخورش بهترست از خورش
 بامید خود را فرینده باش
 نیتی که در گرمی آفتاب
 بوده بود زیره را پرورش
 چو زیره آب دهن میشکیب
 حرامست برزیره جزیره آب
 گلی کز نم ابر خوابش برد
 بآب دهن زیره را میفریب
 ستمگار گانرا مکن یاوری
 چو باران بسیلی آید آتش برد
 بخون ریختن کمتر آور بسیج ۳
 که برستند رویت ازین داوری
 چه خواهی زچندین سرانداختن ۴
 بدین گوی تاکی گرو باختن
 بسا آب دیده که درمیغ تست ۵
 دراندیش ازین کننده بسای پیچ
 تسترسی که شمشیر گردن زنت
 بسا خون که در گردن تیغ تست
 بگیرد بخون کسی گردنت ؟

(۱) یعنی شغل شرم آور و ننگین از قبیل دزدی و قوادی باعث خواری و ذلت صاحب شغل است .
 (۲) بمقیده دهقانان زیره بوعد و فریب آب باید پرورش یافته و ثمر دهد و در موقع گرمای تابستان هر چند روز یکمرتبه آبیارد در حوالی بستان زیره اول شب فریاد میکند که فردا باید کشت و کار زیره را آب بدیم و همین صدا بوعد و زواعت زیره شاداب شده و بشمر میرسد .
 آب دهن - یعنی کلمه آب که از دهن بیرون میاید نه معنی و حقیقت آب زیره آب - نیز کنایه از فریب و ضرب المثل و هنوز هم در بعضی از قراء و قصبات معمولست .
 خاقانی گوید . زیره آبی داد شان گیتی و ایشان برامید - ای بسا پللی که در چشم گمان افکننده اند . چهاربیت یعنی ازهر آرزویی که بدان دست نداری در گذر و بوعد و امید زیره وجود خود را زیره و ارفریب بده زیرا امید خورش از خورش بهتر است چنانچه زیره بوعد پرورش مییابد و در گرمی آفتاب هم جز زیره آب و فریب و آب دهن بر او حرام است
 (۳) در اندیشه کننده پای پیچ - نسخه

(۴) یعنی باگویی سرهای بریده و چوگان شمشیر تا چند گرو بازی میکند .
 (۵) یعنی درابر وجود تو آب چشم یتیمان و غارت زدگان بسیار جمع شده و بسا خونهای ناحق که بر گردن شمشیر تست ازان برتس که شمشیر گردن زن تو بکیفر خون کسی گردن خود را گرفته و بزنت

- کثراوه چنان ران که تایکدومیل ۶
 بین تاچه خون درجهان ریختی
 بسامملکت را که کردی خراب
 بدین راست ناید کزین سبزیباغ ۷
 منه دل براین سبزخک شمسوس
 دلی دارد از مهربانی نهی ۸
 چو خاک از سکونت که مرسته باش
 تو (چو) شاهی چو شاهین مشوتیز بر
 عنانکش دوان اسب اندیشه را ۹
 بکاری که غم را دهی بستگی
 چو بایگنه رای جنک آوری
 بجز خونی و دزد آلوده دست
 ز دوانف نگهدار پرخاش را ۱۰
 چو شه با رعیت بداور شود

(۱) یعنی کجاوه خونریزی را سبک بران وتند مران وچنان مکن که بس ازطی

خومیل راه بمغزل نارسیده ناقه ات فرومانده و دوزیر پای پهل کبفر پامال شوی

(۲) یعنی در هیچ دین و آیین درست نیست که در سبزی باغ جهان گیل های وجود را
 داغ هلاک بر سر نهی

(۳) یعنی اژدهای فلک دلش با تن خود هم مهربان نیست و از تن خود آگهی ندارد
 تا بتو و دیگران چه رسد

(۴) یعنی اسب عزم و اندیشه خود را در میدان زندگی عنان کشیده و آهسته بدوان و اختیار
 اسب را در دست خود داشته باش زیرا این بیشه پر خار و خشک است و ترا خار و خشک
 خواهد آزد و به جروح کرد .

(۵) درایت یعنی با مردم پست و او با باش طرفیت و پر خاش و گفتگو مکن زیرا آنان بر تو دلیر میشوند
 و نیز اگر شاه با رعیت بمکاره و داورری برخاست رعیت بر شاه دلیر شده و میبورد .

۱. مشو نرم گفتار با زیر دست
 ۲. گلیم کسانرا مبر سر بزیر
 ۳. کفن حله شد گرم بادامه را
 ۴. ز پوشیدگان واز پوشیده دار
 ۵. میاور بافسوس عمری بسر
 ۶. سخن زین نمط گرچه دارم بسی
 ۷. ترا کایت آسمانی بود
 ۸. گرم تیز شد تیغ برمن مگیر
 ۹. بتیغی چنین تیز بازوی شاه
 ۱۰. چوپر داخت زین درج درخامه را
 ۱۱. که الماس از ارزین گیر دشکست
 ۱۲. گلیم خود از پشم خود کن چوشیر
 ۱۳. که ابریشم از جان تند جامه را
 ۱۴. وزیشان سخن فانیوشیده دار
 ۱۵. که افسوس باشد بر افسوسگر
 ۱۶. نگویم که به زین نگوید کسی
 ۱۷. ازین بیش گفتن زیانی بود
 ۱۸. ز تیزی بود تیغ را ناگزیر
 ۱۹. قوی باد هر جا که واند سپاه
 ۲۰. پذیرفت شاه آن خرد فامه را

جهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری

- (۱) یعنی با زیر دستان هنگامی که باید سخت سخن راند نرم گفتاری مکن و از آن پیرس که از زبوسرب وجودوی الماس وجود ترا درهم بشکند .
 (۲) گلیم - اینجا کنایه از لحافت . یعنی در وقت خواب سوزیر گلیم دیگران مکن و گلیم کسانرا بفضب میر و مانند شیر از پشم خرد گلیم برای خود بساز .
 (۳) یعنی گرم بادامه و ابریشم را پس از مردن کفن از آن حله میشود که از ابریشم جان خود جامه ابریشم برای خود مییافت نه از اموال دیگران .
 (۴) پوشیدگان - کنایه از زنانست یعنی واز خود را بزین مگوی و پند زن را هم در گوش مگیر (شاوروهن و خاقوهن) .
 (۵) یعنی عمر خود را صرف افسوس بر زخارف دنیوی مکن زیرا بر چنین افسوسگری جای افسوس است و عمر تو بیش از زخارف دنیا قیمت دارد .
 (۶) زبانی بایاء نسبت است بمعنی زبان انگیز .
 (۷) یعنی اگر تیغ زبان من در اندر ز تیز شد و سخنان تند بر شاه راندم بر من خرده مگیر زیرا تیغ ناگزیر است از بریدن و کندی نقص اوست و امید است که در کار بردن تیغ زبان اندرز گوی من شاه هر کجا لشکر براند قوی بازو باشد .

(شکوه نظامی از روستای پیری)

سحر گه که سر بر گرفته ز خواب	بر افروختم چهره چون آفتاب
سر بر سخن بر کشیدم بلند	پراکندم ازدل بر آتش سپند
بپیرایش نامه خسروی	۱ کهن سرو را باز دادم نوی
ز گنج سخن مهر برداشتم	درو در ناسفته نگذاشتم
سر کلبکم از گوهر انداختن	فلک را شکم خواست برداختن
در آمد خرامان سمن سینه	۲ بمن داد تیغی در آینه
که آشفته خویش چندین مباش	بین خویشان خویشان بین مباش
نظر چون در آینه انداختم	۳ درو صورت خویش بشناختم
و گر گونه دیدم در آن سبز باغ	که چون بر نیان بود در پرزاغ
ز نر گس تهی یافتم خواب را	ندیدم جوان سرو شاداب را
سمن بر نقشه کمین کرده بود	گل سرخ را زردی آزرده بود
از آن سکه رفته رفته ز جای	فرو ماندم اندر سخن سست رای
نه بائی که خود را سبک و کنم	نه دستی که نقش کهن نو کنم

(۱) سه بیت یعنی برای پیراستن و آراستن این خرد نامه خسروی کهن سر و قامت خود را نوی و جوانی داده و بکار مشغول شده و مهر از گنج سخن برداشتم و تمام درهای گنج سخن را رفتم تا جدی که سر کلبک و خامه من از بس گوهر برنامه پراکند بدان رسید که شکم آسمان را از گوهر اختران پیراسته و تهی سازد .

(۲) یعنی ناگاه دلبر سمن سینه از در آمد و آینه در دست من داد که در آن آینه شمشیری برنده نهفته بود زیرا من در آن آینه خود را پیر و نحیف و نزدیک بمړه دیده و از زندگانی بدین شمشیر قطع امید کردم

(۳) پنج بیت یعنی چون در آینه نظر کرده و صورت خود را شناختم سبز باغ رخسار خود را که چون پرنیان سپیدی بود در پرزاغ موی سیاه دیگر گونه یافتم بدین نمط که سمن موی سپید پیری بر نقشه موی سیاه جوانی کمین گشوده و سرخ گل رخسارم را زردی آزرده بود پس من چون سکه جوانی را رفته رفته دیدم از جای رفته و در سخن سست رای شده و فرو ماندم .

خجل گشتم از روی بیرنگ خویش
 هراسیدم از دولت تیز گام
 نوائی گرفتم باهنك خویش
 ۱ که بگذارد این نقش را ناتمام
 بنیاد این خانه کردم شتاب
 که جاوید دروی نشست آورم
 مگر خوابگاهی بدست آورم

داستان

۲ پژوهنده دور گردنده حال
 که چون نامه حکم اسکندری
 ۳ ز دیوان فروشت عنوان گنج
 که نامش بر آمد بدیوان رنج
 ۴ بفرمود تا عبره روم و روس
 نبشتند بر نام اسکندروس
 ۵ از ان پیش کز تخت خود رخت برد
 بدو داد و اورا بمادر سپرد
 باندرز بگشاد مهر از زبان
 چنین گفت با مادر مهربان
 که من رفتم اینک تو از دادودین
 چنان کن که گویند بادا چنین
 پدر وار با بندگان خدای
 چو مادر شدی مهرمادر نمای
 پروردن داد و دین زینهار
 نگهدار فرمان پروردگار

- (۱) سه بیت یعنی از دولت عمرت درو تیز گام خود ترسیدم که از بس تند می رود نگذارد این نامه را تمام کنم بدین سبب پیش از شیخون خواب مرگ دران تمام بنای این نامه بکشش درآدم شاید از کاخ این نامه خوابگاه جاویدی از سخن برای خود بسازم
- (۲) یعنی مورخ پژوهنده و جاوس دور زمان که داریم گردنده و در تغییر است از پیش آمد و گردش ماه و سال چنین خبر میدهد
- (۳) دیوان رنج - کنایه از پیغمبری و گردش گرد جهانست .
- (۴) عبره - باج و خراج
- (۵) یعنی پیش از ان که از تخت خود رخت بجهان دیگر برد تخت را با اسکندروس داد و اسکندروس را بمادر خود سپرد .

- بفرمانبری کوش کارد بهی ۱ که فرمانبری به زفرمان دهی
 ضرورت مرا رفتنی شد برآه
 گرفتم رهی دور فرسنگ پیش ۲ ندانم که آیم بر اورنگ خویش ؟
 گر آیم چنان کن که از چشم بد ۳ نه تو خیره باشی نه من چشم زد
 و گر زامدن حال بیرون بود ۴ بهش باش تا عاقبت چون بود
 چنان کن که فردا دران داوری ۵ نگیرد زبانت بعد از (عذر) آوری
 سخن چون بسر برد داشت رخت
 بفرمود تا لشکر روم و شام
 از آن لشکر آنچه اختیار آمدش
 گزین کرد هر مردی از کشوری
 چهارش هزار اشتر از بهر بار
 هزار نخستین ازو بیسراک ۶ بگردن کشتی کوه را کرده خاک
 هزار دیگر بختی بارکش ۷ همه بارهاشان خورشهای خوش
 هزار سوم ناقه را نورد ۸ بنیز زر و زیور سرخ و زرد

(۱) بهی - خوبی - یعنی فرمانبر خدا باش که این فرمانبری از فرماندهی برخلاق بهتر است .

(۲) راه دور فرسنگ - یعنی راه دراز فرسنگ و مشتمل بر فرسنگ های بسیار .

(۳) یعنی در غیاب من نوعی رفتار کن که اگر من باز گشتم از چشم بد روزگار نه تو تیره خاطر باشی و نه من بسبب تیرگی تو چشم زده و بد بخت .

(۴) دویست یعنی اگر من ازین سفر برنگشتم هشیار عاقبت و قیامت خویش باش و چنان رفتار کن که در داوریگاه قیامت زبان عذر تو بسته و گرفته نشود

(۵) فردا در این داوری - نسخه

(۶) بیسراک - بضم سین شتر مادری و پدر دو کوهان .

(۷) بختی - شتر قوی که در خراسان تربیت شده و هنوز هم بگاو سیستانی معروفست .

(۸) ناقه - شتر ماده . ناقه خوش نورد - نسخه

- هزار چهارم نجیبان تیز ۱ چو آهو گه تاختن گرم خیز
 زهر پیشه کاید جهانرا بکار ۲ گزین کرد صد همه پیشه کار
 بدین ساز مندی جهانگیر شاه برافراخت رایت ز ماهی بماء
 زمقدونیه روی در راه کرد باسکندریه گذرگاه کرد
 سریر جهانداری آنجا نهاد ۳ که برد از جهان تخت خود در سریر
 بآیین کبخسرو تخت گیر بر او روشن آیینۀ ساختن ۴
 که از روی دریا بیکماه راه نشان باز داد از سید و سیاه
 بدان تا بود دیده بانگاہ تخت بر او (بدو) دیده بانان بیدار بخت
 چو زاینه بینند پوشیده راز بدارنده تخت گویند باز
 اگر دشمنی ترکستازی کند رقیب حرم چاره سازی کند
 چو فارغ شد از تختگاهی چنان ۵ نشست از بر بور عالی عنان
 نخستین قدم سوی مقرب نهاد بمصر آمد آنجا دوروز ایستاد
 وز آنجا برون شد بعزم درست فرمان ایزد میان بست چست

(۱) نجیب - شتر برگزیده

(۲) یعنی از اهل هر پیشه و صنعتی صد نفر اختیار کرد و همراه برد .

(۳) دویت یعنی برسم کبخسرو که تخت و جام خود را در دژ سریر جای داده بود اسکندر هم تخت خود را در اسکندریه جای داد

(۴) پنج بیت یعنی فرمانداد نامیلی و مناره بلندی بر کردار دریا ساخته و آیینۀ برفراز آن نصب کردند که در آن آینه از یکماه راه همه چیز از روی دریا نمودار بود و آنگاه دیدبانهایی بر آن برگماشت که اگر پنهانی دشمنی قصد اسکندریه و تخت اسکندر کنند آنان در آیینۀ دیده و پاسبان و دارنده تخت باز گویند تارقیب و پاسبان حرم درصدد دفاع و چاره جوئی برآید .

(۵) بور - اسب سرخ رنگ . و عالی و بلند عنان کنایه از اینست که دست هیچکس بعنان وی نمیرسد تا او را بتواند نگاهدارد .

- چواختی زمین را طرف درنوشت ۱ ز بهلوی وادی در آمد بدشت
- ز مقدس توی چند غم یافته ۲ ز بیداد داور ستم یافته
- تظلم کنان سوی راه آمدند که چون از تو باکی پذیرفت خاک
- بمقدس رسان رایت خویش را در آن جای پاکان يك اهریمنست
- مطیعان آن خانه ارجمند طریق پرستش رها میکنند
- بخون ریختن سر بر افراختست همه درهراسیم ازین دیو زاد
- سکندر چو دید آنچنان زاری ستمدیده را گشت فریاد رس ۳
- چواز قدسیان این حکایت شنید ۴ حصار جهانرا که سر باز کرد
- سکندر مقدس آمد از مرز روم چو بیداد گردشمن آگاه گشت
- کمر بست و آمد پیگار او باول شب بخون که آورد شاه
- ز بهلوی وادی در آمد بدشت
- ز بیداد داور ستم یافته
- عنانگیر انصاف شاه آمدند
- بکن خانه پاک را نیز پاک
- برافکن ز گیتی بد اندیش را
- که با دوستان خدا دشمنست
- نبینند از وجز گداز و گزند
- پرستندگانرا حقا میکند
- بسی را باحق سر انداختست
- توئی دیو بند از تو خواهیم داد
- وز انسان بر ایشان ستمکاری
- فریاد نامد ز فریاد کس
- عنان سوی بیت المقدس کشید
- ز بیت المقدس سر آغاز کرد
- بدان تابرد فتنه زان مرز بوم
- که آواز داد آمد از کوه دشت
- نبود آگه از بخت بیدار او
- بران راهزن دیو بر بست راه

(۱) وادی - جای گشاده میان تلها و کوهها

(۲) مقدس - بفتح اول بیت المقدس . داور - حکمران

(۳) یعنی ستمدیدگان را فریاد رس و دادخواه شد و از فریاد کسانی که ستمگرو ظالم بودند فریاد نیامد و بر آنان ترحم نکرد . بفریاد آمد (ناید) ز فریاد کس - غلط .

(۴) قدسیان - یعنی ساکنان شهر قدس که از بناهای ابراهیم خلیل و بیت المقدس نام دارد .

- چو بیدادگر دید خون ریختش
 منادی برانگیخت تا در زمان
 که هر کوبدین خانه بیداد کرد
 چو زو بستد آن خانه پاک را
 بر آسود ازان جای آسودگان
 جفای ستمگاره زو باز داشت
 ازو کار مقدس چو با ساز گشت
 بر افرنجه آورد از آنجا سپاه
 چو آمد گه دعوی و داوری
 کس از دانش و دین او سر تقافت
 چو آموخت بر هر کسی دین و داد
 بر رفتن دگر باره لشکر کشید
 بتمجیل میراند بر کوه و رود
 چو از ماندگی گشت پرداخته
 نمود از بیابان بدریا شتاب
 سه مه بر سر آب دریا نشست
 ۴ بیاورد صیدی زد دریا بدست
- ۱ ز دروازه مقدس آویختش
 ز بیداد او بر گشاید زبان
 بدینگونه بخت بدش یاد کرد
 بهنر بر آمیخت آن خاک را
 فروشت ازو گرد آلودگان
 بطاعتگران جای طاعت گذاشت
 سوی ملک مغرب عنان تاز گشت
 وز افرنجه بر اندلس کرد راه
 بدانش نمائی و دین پروری
 رهی دید روشن بدان ره شتافت
 بهرقعه طاعتگهی نو نهاد
 بعالم گشائی علم بر کشید
 کجا سبزه دید آمد فرود
 دگر باره شد عزم را ساخته
 در افکند کشتی بدریای آب

(۱) یعنی چون آن دیو راهزن را بیدادگرو ستمگار دیدد خونتش را ریخته و بیکرش را از دروازه مقدس درآویخت تا عبرت دیگران بشود

(۲) افرنجه شهر است در ساحل دریای مصر و گویند انوشیروان بنا کرده . بر افرنجه آورد از آنجا جای - و ز آنجا سوی اندلس کرد رای - نسخه

(۳) دوییت یعنی شتابان بکوه ودشت لشکر میراند و هرجا سبزه زاری بود فرود میآید و چون خستگی او پرداخته میشد دیگر باره روی براه میآورد .

(۴) دوییت یعنی در سه ماهه مسافرت دریا از صید حیوانات بحری تهیه خوراک دیده و بطرف مغرب دریا طی راه میکرد . بیاورد صیدی - نسخه

از ان سو که خورشید میشد نهان	تکابوی میکرد با هم رها
حزیره بسی دید بی آدمی	برون رفت و میشد زمی بر زمی
بسی پیشباز آمدش جانور	هم از آدمی هم ز جنس دگر
درو هیچ از ایشان نیامیختند	وزو کوه بر کوه بگریختند
سرانجام چون رفت راهی دراز	۲ نشیب زمین دیگر آمد فراز
بیابانی از ریک رخسند زرد	که حزطین اصفرنینگیخت گرد
بر آن ریک بوم ارکسی تاختی	۳ زمین زیرش آتش بر انداختی
همانا که بر جای ترکیب خاک	زتر کیب گوگرد بود آن مفاک
چو یکمه در آن بادیه تاختند	ازو نیز هم رخت برداختند
چو بایان آن وادی آمد پدید	سکندر بدریای اعظم رسید
دراز ژرف دریا شگفتی بماند	۴ که یونانیش اوقیانوس خواند
محیط جهان موج هیت نمود	۵ ازان بیشتر جای رفتن نبود
فرو رفتن آفتاب از جهان	۶ در آن ژرف دریا نبودی نهان

(۱) پس و پیش باز آمدش جانور - نسخه

(۲) چهار بیت یعنی پس از طی راه دراز نشیب زمین که دریا باشد مبدل بفراز و بیابان گشت و ریک آن بیابان زرد و درخسند و جزگل زرد گردی و خاصی در آن نبود و اگر اسب بر آن ریک میتاختند زمین آتش انگیز میشد زیرا آن مفاک معدن گوگرد بود. نشیب زمین دیدکامد فرار - نسخه (۳) زمین از برش آتش - نسخه (۴) حکیم نظامی چنانکه خود در آغاز شرحنامه اشارت میکند ظن قوی چنانست که بزبان یونانی واقف بوده و کلمه اوقیانوس را ازان زبان گرفته و غیر از نظامی کسی از قدما در نظم و نثر قدیم این کلمه را نیاورده است.

(۵) یعنی دریائی که بر گرد کره خاک محیط است موج هیت و عظمت خود را آشکار نمود.

(۶) سه بیت یعنی آفتاب پس از غروب هم در آن دریا پیدا بود و مانند مغان که حاجب آتشند ولی آتش را خاموش نمیکند و از دیدها نمی پوشند آن دریا هم حاجب آتشکده آفتاب بود ولی شراره تابش او را خاموش نکرده و از نظر هانمی پوشانید.

۱	نپوشیدی از دیدها تاب را	حجای مغانی بدان آب را
۲	بدریا درافکندی از چشمه نور	فلك هر شبانروزی از چشم دور
۳	اشارت به چشمه است و دریای آب	بما در فرو رفتن آفتاب
	بدریا حوالت کمند رهنمای	همان چشمه گرم کوراست جای
۴	شود حوضه و در (وانگه) بدریا شود	چو آبی بیکجا مهیا شود
	معلق بود (شود) چون بود گرد خاک	معیب بود تا بود در مفاک
	معلق بود آب دریا مدام (تمام)	دران بحر کورا محیطست نام
	بس عطف آن آب گردد نهان	چو خورشید پوشد جمال از جهان
	زیر گار آن بحر پوشد براند	بوقت رحیل آفتاب بماند

(۱) حجاب مغانی بدان آب را - نسخه غلط (۲) یعنی آسمان هر شبانروزی یکبار هنگام غروب که چشمه خورشید از چشم دوراست با چشمه خورشید دران دویا نورافکن میشد. فلك هر شبانروزی از اوج دور - نسخه (۳) دویت یعنی در فرورفتن آفتاب و دوری آن از چشم ما اشارت باین است که چشمه خورشید بدریای محیط فرورفته یا آنکه از قرآن در این باب بما اشارت رفته است و نیز آن چشمه گرمی که در قرآن نام برده اند مفسر رهنمای قرآن بدریای معلق تفسیر کرده است (حتی اذ ابلاغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة) (۴) هفت بیت در کیفیت بحر معلق و غروب و طلوع خورشید است در آن بمنطوق قرآن و مطابق تفسیر و اخبار . یعنی آبهایی که در زمین تهیه میشود پس از آنکه حوضه و انبوه شد روی بدریا می آورد و دریا اگر در مفاک و گودی زمین جای دارد بحر معیب است یعنی دریائی که در عیب و صندوق خاک جای دارد و اگر گردا گرد زمین جای دارد چون کمر بند ، آن را بحر محیط و معلق میخوانند زیرا آب دریا در هوا معلق میباشد و خورشید آنگاه که غروب کرد در پس دامن بحر معلق جای میگردد و چون از اوج دریا پائین رفت در پس موج دریا نمودار است و چون لغتی پیشتر رفت و از محاذات بحر معلق در گذشت حجاب زمین را بر سر میکشد و زیر زمین را در مینوردد و طی میکند تا دیگر باره بحر معلق برسد و از محاذات آن طلوع کند . این تحقیق منتهی توجیهی است در باب آیه که از مفسران و اخبار تفسیر بنظامی رسیده و بتقلید آنان سخن رانده ولی بطلان بحر معیب و معلق و زیر زمین رفتن خورشید و سایر مطالب برهانیت و مسلم . معیب برای عیب بظاهر مفعول جمعی است مانند مشددر برای ششدر . مغیب بود - نسخه

علم چون بزیر آرد از اوج او	توان دیدنش در پس موج او
چو باختی رود در سر آرد حجاب	که آید (آرد) نور دزمین در حساب
بدانش چنین مینماید قیاس	۱ دگر رهبری هست برده شناس
چو آن چشمه گرم را دید شاه	۲ نشد چشم او گرم در خوابگاه
زدانا برسید کاین چشمه چیست	همیدون نگاهبان این چشمه کیست
چنین گفت دانا که این آب گرم	۳ بسا دیده ارا که برد آب شرم
درین برده بسیار جستند راز	نیامد بکف هیچ سر رشته باز
من این قصه بر رسیدم از چندبیر	جوابی ندادست کس دلپذیر
دهد هر کسی شرح آن نور پاک	یکی گزد مرگن یکی زیر خاک
که داند که بیرون ازین جلوه گاه	کجا میکند جلوه خورشید و ماه
سکنند بران ساحل آرام جست	۴ سوی آب دریا شد آرام سست

(۱) حکیم نظامی در مصراع دوم این بیت بطلان توجیه مشروح در هفت بیت سابق اشارت کرده .
 (۲) یعنی چون اسکندر آن بحر معلق که شعاع آفتاب هنگام غروب از پشت آن میتابد و بدین سبب گرم است و نامش چشمه گرم شده است . بدید از فکر در خواب نرفت و کیفیت آن را از حکیمان دانا باز پرسید . نشد چشم گرم اندران خوابگاه - نسخه
 (۳) یعنی دانا در جواب گفت بسا کسان که ندانسته در بیان این چشمه چشم تحقیق بیجا و بیشمرمی گشوده و آبروی خود را ریخته و هیچکدام پی بحقیقت نبرده اند و من از پیران دانشمندان را از این چشمه گرم را پرسیده ام و هر کسی سخنی میگوید از قبیل گردش خورشید بگردم که زود ز زیر خاک ولی جز خدا کسی نمیداند که پس از غروب خورشید و ماه در کجا جلوه میکنند .
 (۴) دوبیت یعنی اسکندر بر ساحل دریای معلق آرام و سکون گرفت و سست آرام و بتعجیل از آن ساحل سوی آب دریا شناخت تا کیفیت دربارا بداند و چون نزدیک دریا رسید آب را چون سیماب سطر و سخت یافت چنانکه برابرهای قطره دزد راه قطره دزدی بر بسته و بخار از آن نمیتوانست خارج بشود . سوی آب دریا شد اندام سست - نسخه غلط

- چوسیماب دید آب دریا سطر ۱ گذر بسته بر قطره دزدان ابر
 در آبی چنان کشتی آسان نرفت و گرفت بی‌ره شناسان نرفت
 شه از ره شناسان پیرسید راز بسنجیدن کار و ترتیب ساز
 که کشتی بدین آب چون افکنم چگونه بنه زو برون افکنم
 ندیدند کار آزمایان صواب که شاه افکنند کشتی آنجا بر آب
 نمودند شه را که صدرهنمون ازین آب کشتی نیارد برون
 دگر کاندربین آب سیماب قام ۲ نهك اژدهائست قصاصه نام
 سیاه و ستمگاره و سهمناك چودودی که آید برون از مفاك
 سیاست چنان دارد آن جانور که بینده چون بیندش یکنظر
 دهد جان و دیگر نچنبد ز جای که باشد برای چنین رهنمای
 بقرزین همه آن کزین خانه دور ۳ یکی فرضه بینی چو تابنده نور (هور)
 بسی سنک رنگین دران و جگاہ همه ازرق و سرخ و زرد و سیاه
 فروزنده چون مرقشیشای زر ۴ منی و دومن کمتر و بیشتر
 چو بیند درو دیده آدمی بخندد زبسی شادی و خرمی
 وزان خرمی جان دهد در زمان همان دیدن و دادن جان همان

(۱) گذر بسته بر قطره دیدار ابر - نسخه غلط

(۲) یعنی نهك اژدها مانندی است بنام قصاصه . قص - بفتح و تشدید - کشتن .
 (۳) فرضه - ساحل . هفت بیت یعنی بدتر ازین همه آنست که دروازه خانه این آب
 ساحلی است که سنگهای ازرق و زرد و سرخ و سیاه دارد چون مرقشیشای زر هريك بوزن
 یکمن و دومن و سه من و چون آدمی در آن سنگها دید آنقدر می خندد که هلاک
 میشود ولی آنچه از مقال کم باشد این خاصیت را ندارد هر چند صد عددش را
 بر روی هم بگذاری و بدین سبب آن بیابانرا بهنه جانگزا میخوانند

(۴) مرقشیشا - سنک سرمه است و مطابق تحقیقات قدامچندین قسم دارد ذهبی و رضی
 و نحاسی و حدیدی و مرقشیشای ذهبی برنك زر است و رضی برنك نقره و هکذا .

ولی هر چه باشد زمثال کم
 ز بهتان جان بردنش رهنمای
 چو شد گفته این داستان شهریار
 چنان بود کبان پیر گوینده گفت
 بفرمود تا بر هیوانان مست ۱
 همه دیده‌ها باز بستند چست
 وزان سنک چندانکه آید بدست
 همه زیر کرباسها کرده بند
 کنند آن هیوانان ازان سنک بار ۲
 بفرمان پذیری رقیبان راه
 شه و لشکر ازیم چندان هلاک
 بفرمود شه تا ازان خاک زرد
 چو آمد بجائی که بود (بد) آ بگیر ۳
 برو بوم آنجا عمارت پذیر

(۱) چهار بیت یعنی اسکندر در آوردن آن سنگها چنین تدبیر کرد که جمعی بر اشقران مست سوار شده چشمه‌ها را بر بندند و چشم بسته سنگها را بدست آورده در لافافه کرباس پیچیده بر هیوانان مست بیاورند . بفرمود تا بر هیوانان سخت - بان سنک رنگین گشادند درخت - نسخه (۲) یعنی سنگها را بر هیوانان بار کرده و خود در آن بیابان سنگسار نمایند و زود حرکت کنند . سنگسار - یعنی جای فراوانی سنک . نمائند خود اندران - نسخه (۳) چند بیت یعنی چون اسکندر ازان پهه جانگوا بجائی که آ بگیر و عمارت پذیر بود رسید فرمانداد تا ازان سنگهای ملفوف کاخی بنا کرده و بیرون آنرا با خاک زردی که صد شتر بار کرده بودند براندودند و درون آنرا نیندوده گذاشتند و همان سنگهای کرباس پیچ تا گشوده از درون نمایان بود و خوانده یا شنیده شده است که چون مدتی گذشت کرباسها پوسید و فرو ریخت و سنگها از درون نمایان شد و هر کس که بدان حصار میرسید اگر عزم دیدار آن حصن میکرد و با کمند بالا میرفت چون چشمش بسنگها می افتاد فوری جان داده و هلاک میشد .

- بفرمان او سنگها ریختند
 همه همچنان کرده کرباس پیچ
 بترکیب آن سنگها بند بند
 برآورد کاخی چو بادام مغز
 گلی کرد گونیدازان زردخاک
 درونرا نیندود و خالی گذاشت
 خنیده چنینست از آموزگار ۱
 فروریخت کرباس از روی سنک
 برون بنا ماند بر جای خویش ۲
 درون ماندگان خرقه انداختند ۳
 هران راهرو که آمد آنجا راز
 طلب کرد بر باره چون ره ندید ۴
 چو بر باره شد سنک را دید زود
 ز سنگی که در یک منش خون بود ۵
 شنیدم ز شاهان یک آزاد مرد
 فرستاد و این قصه را باز جست
 وزان سنک بنیادی انگیختند
 کزیشان یکی باز نگشاد هیچ
 برآورد بیدر حصارى بلند
 همه يك بديگر بر (در) آورده نغز
 برون بنارا برانود و باك
 که رازی دران پرده پوشیده داشت
 که چون مدتی شد بران روزگار ۱
 پدید آمد آن گوهر هفت رنگ
 کز اندودش گل حرم داشت پیش ۲
 بران خرقه بسیار جان باختند ۳
 بیدار آن حصنش آمد نیاز
 کمندی بر افکند و بالا دوید ۴
 چو آهن ربا زود ازو جان ربود
 چو کوهی بهم بر نهی چون بود ۵
 شنید این سخن را و باور نکرد
 بر او قصه شد زازمایش درست

(۱) خنیده مخفف خوانده شده است و در فرهنگها معنی پسندیده بظاهر غلطت .
 شنیده چنین است - نسخه (۲) یعنی از اندودش گل زرد حرم و مانع برای
 جان گرفتن داشت . کز اندودن گل - کز اندودنش گل - نسخه
 (۳) یعنی سنگهای درون کاخ خرقه کرباس را بسبب پوشیدگی از دوش خود
 در انداختند . (۴) کمندی برانداخت بالا دوید - نسخه
 (۵) یعنی البته سنگی که یکمن آن از خنده جانکاه است وقتی که يك آه ازان بر سرهم
 نهی فوری جان هر کس را میگیرد .

چو شاه آن بنا کرد از روی نافت
 چو ششماه دیگر بیمود راه
 ازان ره که در پای نیل آمدش ۱
 بسر چشمه نیل رغبت نمود
 شب و روز بر طرف آن رود بار
 بد (بر) ان رسته کان رود را بود میل ۲
 بسی کوه و دشت از جهان در نوشت
 پدید آمد از دامن ریک خشک
 کمر در کمر کوهی از خاره سنگ
 برو راه بر بسته بوینده را
 کشیده عمود آن شتافته رود ۳
 یکی بسته بر راه آن بود تند ۴
 کسی کو بدان پشته خار پشت
 زدی قهقهه چون بر او تاختی
 بر او گر یکی رفتی و گرهزار

ز دریا بسوی بیابان شتافت
 ستوه آمد از رنج رفتن سیاه
 گذرگه سوی رود نیل آمدش
 که آن پای را دیده نادیده بود
 دو اسبه همیراند بر کوه و غار
 همی شد چو آید سوی رود سیل ۲
 بیابان رسید آخر آن کوه و دشت
 بلند دیگری سبز با بوی مشک
 بر آورده چون سبز مینا بر نیک
 گذر گم شده راه جوینده را
 ازان کوه میناوش آمد فرود ۳
 که از رفتنش پایها بود کند ۴
 بر انداختی جان بچنگال و مش
 از ان سوی خود را در انداختی
 چو مرغان بریدی دران مرغزار

(۱) یعنی ازان راهی که ییلان وی در زیر پای درمی بيمودند کم کم گذارش بدریای نیل افتاد . گذرسوی دریای نیل آمدنش - نسخه

(۲) رسقه - اینجا بمعنی صف و قطار است . یعنی در صف و قطار کوه و غاری که رود نیل را میل بسوی نشیب بود بدانسانکه سیل سوی نشیب رود اوبسوی فراز راه میرید . - بران دشت کان رود را - نسخه

(۳) رود نیل را که آبشار وار از فراز کوه در نشیب فرو میریخته بممود تشبیه کرده است

(۴) سه بیت یعنی بر راه آن رود که از فراز کوه فرو میریخت پشته کوهی بود تند و تیز و سرکشیده که پای کسی قدرت بالا رفتن بر او نداشت و هرگاه کسی بچنگال و ناخن بر فراز آن پشته که خار بسیار بر پشترش روئیده بود میرفت بقهقهه افتاده و بسمت دیگر آن پشته مرغ وار پرواز کرده و دیگر بر نمی گشت

- فرستاده برپشته شد چند کس ۱ گز ایشان نیامد یکی باز پس
 چو هر کس که بردی بران پشته رخت تو گفتی بران یافتی تاج و تخت
 چنان چشم ازان خیل برتافتی که چشم از خیالش اثر یافتی
 سکندر جهانید گانرا بخواند درین چاره جوئی بسی قصه راند
 که نقوان برین کوه تنها شدن دو همراه باید بیکجا شدن
 سکونت نمودن دران تاختن بهر ده قدم منزای ساختن
 چو برپشته رفتن گرفتن قرار ۲ برانداختن آنچه باید (آید) بکار
 بتدریج دیدن دران سوی کوه بیکره ندیدن که آرد شکوه
 بگرداندازینسان و سودی نداشت ۳ دگر باره دانا نظر بر گماشت
 چنین شد دران داوری رهنمای که مردی هزمنند و با کیزه رای
 نویسنده باشد جهانیدیده مرد همان خامه و کاغذش درنورد
 بود خوب فرزندی آن مرد را کزو دور دارد غم و درد را
 چومیل آورد سوی آن پشته گاه بود پور هم پشت با او براه
 بیالا شود مرد و فرزند زیر ۴ بود بچه شیر زنجیر شیر

(۱) سه بیت یعنی چند کس فرستاد تا برپشته بالا شدند و هیچک باز پس نیامد زیرا هر کس بران پشته میرفت گوئی تاج و تخت در آنجا مییافت و چنان چشم از سپاه اسکندر بر میگرفت و از آنان دور میشد که چشم آنان از خیال وی اثر مییافت نه از شخص وی . فرستادو برپشته شد - نسخه

(۲) دوبیت یعنی اسکندر گفت چون بر فراز پشته رسیدید باید بر جای قرار گرفته و هر تدریری که باید بکار برد بکار اندازید از قبیل اینکه بتدریج بدان طرف کوه نظر کنید نه یکباره تا شکوه و ترس پیش نیاید . شکوه اینجا بمعنی ترس و بیم است .

(۳) بگرداند ازین نوع و سودی نداشت - نسخه

(۴) یعنی چون پدر و پسر نزدیک بسر پشته رسیدند پدر بیالا برود و پسر بر جای بماند تا پدر بر سر پشته برقرار گردد زیرا همانگونه که بچه شیر زنجیر و قلاده شیر است و هر کجا برود شیر از دنبال او میآید فرزند آدمی هم زنجیر آدمی و نگاهدار اوست

- گراوباز پس ناید از اصل و بن ۱
و گرزانکه دارد زبان بستگی
فرو افکند سوی فرزند خویش
بدست آوریدند مردی شگرف
سوی کوه شد پیر و با او جوان
دگر نیمروز آن جوان دلیر
ز کاغذ گرفته نوردی چچنک
بشه داد کاغذ فرو خواند شاه
بجان آنچنان آدمم کزهراس
رهی گوئی از تار یکموی رست ۲
درین ره که جز شکل موئی نداشت
چو بر پشته خاره سنک آدمم
از انسو که دیدم دلم باره شد ۳
وزینسوره پشته بی راغ (داغ) بود
پراز میوه و سبزه و آب و گل ۴
- بفرزند خود باز گوید سخن
نویسد مثالی با هستگی
نبرد دل از مهر پیوند خویش
که مجموعه بود از اجمله حرف
چو بچه که باشیر باشد دوان
زیابان (پایین) آن بسته آمد بزیر
بر شاه شد رفته از روی رنگ
نپشته چنین بود کز گرد راه
بدوزخ ره خویش کردم قیاس
بروهر که آمد ز خود دست شست ۲
فرود آمدن هیچ روئی نداشت
ز بس تنگی ره بنک آدمم
خرد زان خطرناکی آواره شد ۳
طرف تا طرف باغ در باغ بود
بر آورده آواز مرغان دهل ۴

(۱) گراوباز ماند خود - گراو باز ناید خرد - نسخه
(۲) رهی گوئی از مو یکی تار رست . رهی گوئی از موی بارک رست - نسخه
(۳) دوییت یعنی از انسوی پشته که شما هستید چون نظر کردم بسبب باریکی و
سختی راه دلم از هم پاره شد و گسیخت و عقل از خطرناکی آن از سرم آواره شد
و بدر رفت و ازینسو که من هستم چون نگاه کردم دیدم که در تمام راه و اطراف
پشته باغ های سبز و خرم است و راغ وجود ندارد . راغ - دامن کوه و صحرا و
مرغزار . اگر داغ باشد بجای راغ یعنی راه پشته داغ زحمت و سختی و خطر بردل
نمی نهاد .

(۴) یعنی آواز مرغاز چون ددل تافرنک ها میرفت .

- ۱ هرا از لطافت درو مشك ريز
 ۲ زمين از نداوت در او چشمه خيز
 ۳ چنين رودی از هردو انگيخته
 ۴ از انسو همه آز و افكندگی
 بدوزخ نيابد کسی از بهشت
 بين كز كجا تا كجا آمديم
 نهد پای خود را در آن پای لغز
 شما شاد باشيد و من نيز شاد
 سپه راند از ان كوهپايه بدشت
 كه تا هر دلی نارد آنجا هوس
 گذرگه طلب كرد بر دست راست
 نميگردد جز راه رفتن بسيج
 ۳ چوريك يابان روان کرده گنج
 ۴ تف آهش از ديك بر ديك ييش

(۱) نداوت - تری و رطوبت . یعنی هوا از بس لطیف و تر بود مانند مشك آب فرو میریخت
 و زمین هم از بس نم داشت چشمه خیز بود. (۲) تکش - مخفف ته کش یعنی ته نشین
 است. تلاوش - مرادف تراوش و هنوز هم در زبانها همین معنی استعمال میشود گرچه
 در فرهنگها هیچکدام ضبط نشده . یعنی ته کشیدن آب از هوا و فرود آمدن آن ، با تراوش
 آب از زمین قمر و اطراف رود در هم آمیخته و ازین دو چیز رود نیل بدان عظمت
 پدیدار آمده و تشکیل شده .

(۳) یعنی در حالتیکه با اندازه يك يابان گنج روان همراه داشت از طرف

راه يابان بسوی شهرها برون شد

(۴) یعنی ييش از ريك يابان اندوه بردل داشت و تف و شراره آهش از زحمت راه

چندان بود که از جوش آوردن چندین ديك بر بالای ديك ييش میآمد

- همه راه دشمن ز دام و دده ۱ بهر گوشه لشگری صف زده
 ولیکن چو کردندی آهنگ شاه ۱ زطلعت شدی ره برایشان سیاه
 کس از تیرگی ره نبردی برون ۱ مگر رخصت شه شدی رهنمون
 کسی کو کشیدی سر از رای او ۱ شدی جای او کننده پای او
 برون از میانجی و از ترجمه ۲ بدانت یکیک زبان همه
 سخن را با آهنگشان ساز داد ۲ جواب سزاوارشان باز داد
 بدینگونه میگرد ره را نورد ۳ زمان زیر گردون زمین زیر گرد
 دران ره نبودش جز این هیچکار ۳ که چون باد بردی ز دلها غبار
 دل آشنا را بر افروختی ۳ بیگانهگان دین در آموختی
 چوزان دشت بگذشت چون دیوباد ۳ قدم در دگر دیو لاهی نهاد
 بیابانی از آتشین جوش او ۴ زبانی سخن گفته در گوش او
 جز آن زر که باشد خدای آفرید ۴ کس از رستنیها گیاهی ندید
 جهانجوی ازان کان زر تافته ۵ بخندید چون طفل زر یافته

- (۱) چهار بیت یعنی همه راه وی پراز دشمن دام و دده و جانور درنده بود ولی چون نور و ظلمت بفرمان وی بود هر کس آهنگ او میکرد ظلمت او را فرا میگرفت و هر کس سر از اطاعت او می پیچید همانجای اقامت وی کننده پای گیروی شده او را سخت نگاه میداشت
- (۲) دویت یعنی بی میانجی و ترجمان از راه معجزه زبان تمام اقوام را میدانست و هر چه میگفتند جواب میداد .
- (۳) یعنی راهرا در زمانی که زیر گردون وزمینی که زیر گرد جای داشت بدینگونه که شرح دادم طی میکند
- (۴) دویت یعنی بیابانی که از گرمی و جوش گرمی زبانی دوزخ بالو سخن گفته و بجز زرخدای آفرید هیچ گیاهی در او نرسیده بود .
- (۵) یعنی ازان بیابان گرم که چون کانی بود پراز زر تافته شادمان شد و بخنده آمد .

- چو باختی دران دشت پیمود راه ۱ بیباغ ارم یافت آرامگاه
 بدید آمد آن باغ زرین درخت که شد از ویافت آن تاج و تخت
 درون رفت سالار گیتی نورد زمین از درختان زر دید زرد
 بکایک درخت سانش از میوه پر همه میوه بیجاده و لعل و در
 زهر سو در آویخته سبب و نار ۲ همه نار یاقوت و یاقوت نار
 ز نارنج زرین و سیمین ترنج فریب آمده با نظرها بفتح
 بهارش جواهر زمین کیبیا ز بیجاده گل وز زمرد گیا
 بساطی کشیده دران سبز باغ ۳ ز گوهر بر افروخته چون چراغ
 دوتندیس ایسی «از زر برانگیخته ۴ ز هر صورتی قالبی ریخته
 چو در چشم پیکر شناس آمدی اگر زر نبودی هراس آمدی
 ز بلور تر حوضه ساخته ۵ چو یخ پاره سیم بگداخته
 دران ماهیان کرده از جزع ناب نماینده تر زانکه ماهی در آب
 دو خشتی بر آورده قصری عظیم ۶ یکی خشت از زر یکی خشت سیم
 چو شه شد دران قصر زرینه خشت گمان برد کامد بقصر بهشت

(۱) باغ ارم - باغی است که شداد بصورت بهشت ساخت و افسانه آن را مرفست .

(۲) یعنی انار درختان از یاقوت و یاقوت ها انارگون و سرخ بود .

(۳) بساطی کشیده دران صحن باغ - نسخه

(۴) تندیس - تمثال و مجسمه . دویت یعنی دو تمثال از زر ساخته شده و چنان شبیه پیکر

آدمی بود که پیکر شناس هم اگر نمیدانست زر است و جان ندارد گمان میکرد

جسم آدمی بی روح و مرده است و از دیدار آن بوخت می افتاد

(۵) دویت یعنی حوضی از بلور ساخته بودند که یخ های آن از سیم گداخته بود

و ماهیان وی از جزع خالص . جزع - عقیق یعنی سیاه و سفید .

(۶) یعنی قصر عظیمی را پی و بنیاد از زر خشت بر آورده بودند که خشت های آن

یکی از زر و دیگری از سیم بود .

- چو بسیار برگشت پیرانش ۱ دریده شد از گنج زرا در دامنش
 رواقی جداگانه دید از عقیق ۲ ز بنیاد تا سر بگوهر غریق
 در او گنبدی روشن از زرناب ۳ درفشنده چون گنبد آفتاب
 نیفتاده گردی بران زرخشک ۴ بجز سونش عنبر و گرد مشک
 در او رفت سالار فرهنگ وهوش ۵ چو در گنبد آسمانها سروش
 ستودانی از جزع تابنده دید ۶ کزو بوی کافور تر میدمید
 نهاده بر آن فرش مینا سرشت ۷ یکی لوح یاقوت مینا نوشت
 نبشته بر او کای خداوند زور ۸ که رانی سوی این ستودان ستور
 درین دخمه خفتست شداد عاد ۹ کز ورنگ و رونق گرفت این سواد
 بآزم کن سوی ما تاختن ۱۰ مکن قصد بر انداختن
 بکن ستر پوشی که پوشیده ایم ۱۱ بر سوائی کس نکوشیده ایم

(۱) یعنی پیران آن قصر عظیم گردش بسیار کرد و بسکه از دیوار و درختان زر درمان اوربخت دامنش از سنگینی بار زر دریده شد .

(۲) آفتاب چون کروی شکل است تشبیه بگنبد شده . دوبیت یعنی گنبدی از زرناب دید که چون آفتاب درخشنده بود و بجز سونش عنبر و گرد مشک هیچ غبار و گردی بر آن ننشسته بود . بجز سوده عنبر - نسخه .

(۳) در آن رفت سالار - درون رفت سالار - نسخه (۴) ستودان - بضم تین دخمه و عمارتی که بر سر گور گبران بسازند و ظاهراً دراصل ستون دان بوده .

(۵) مینا - در مصراع اول بمعنی بلور سبز و در دوم بمعنی رنگ سبزه است . یعنی بر آن فرش و بساط که از فرط گوهر بلور سرشت بود لوح یاقوتی بود که بخط سبز بر آن نوشته بودند .

(۶) سه بیت یعنی بر آن لوح نوشته بود که باشرم و آزرم بسوی ما بیا و قصد برقع و نقاب انداختن و شکافتن قبر ما را نداشته باش و بر ما پرده پوشی کن زیرا مادر خاک چهره پوشیده ایم و هیچگاه دخمه کسی را نشکافته و رسوا نکرده ایم تا بکبیر تو ما را رسوا کنی و چون تونیز مانند ما در خاک خواهی خفت ناموس و احترام خاک ما را نگاهدار .

- نگهدار ناموس ما در نهفت
 اگر حفته را درین خوابگاه
 که خواهی تو نیز اندرین خاک خفت
 ۱ بر آرند گنبد ز سنک سیاه
 سرانجامش این گنبد تیز گشت
 تنش را نمک سود موران کند
 ۲ بلی هر کس از بهر ایوان خویش
 ولیکن چو بینی سرانجام کنار
 که داند که شدادر پای و دست
 ۳ بنعل ستور که خواهد شکست
 ۴ رها کن که هم خاک به جای خاک
 ۵ نشان نبینی جز این کوه زرد
 بترس از چمین روز و بامابساز
 ۶ که آخر تو نیز آدمی زاده
 همه گنج این گنجدان آنست
 گشادست پیش تو درهای گنج
 سرو تاج ماهم بفرمان تست
 سپاه ترا بس شد این پای رنج

(۱) سه بیت یعنی اگر کسی را گرد خوابگاه قبر از سنک سیاه که سخت ترین سنگهاست گنبد بسازند و حصار بکشند عاقبت گنبد تیز گرد آسمان خاک او را بدست باد داده و باد از دیوار بدشت خواهد برد و تنش غذای نمک سوده و روان و کاسه سرش زیر سم ستوران خاک خواهد شد .

(۲) دویست یعنی بلی هر کسی برای پاس ایوان وجود خود ستون ستودان بالا میرد و ستودان میسازد ولی عاقبت بیکر او را باد غبار آسا از ستودان بیرون افکنده بهر سو خواهد برد .

(۳) یعنی که میدانند که پادشاهی چون شداد را پس از مردن استخوان پای و دست زیر نعل ستور که خواهد شکست .

(۴) یعنی غبار پراکنده بیکر مرا در مغاک گور رها کن زیرا اگر خاک در خاک باشد بهتر است .

(۵) یعنی از بیکر من که بادش پراکنده ساخته جز این گنبد و این قصر زرین کوه مانند که در زمان زندگی ساخته ام اکنون هیچ نشانه برجانیست . (۶) بمباش ایمن از نیک آزاده - نسخه

- ۱ پیر گنج کبان بر تو باری مباد ترا باد و بامات کاری مباد
 ۲ سکندر بر آن لوح ناربخته چو لوحی شد از شاخی (خ) آویخته
 و زان خط که چو قطره آب خواند بسا قطره آب کن دیده راند
 چو از چشم گرینده اشکبار بر آن خوابگه کرد لختی تار
 و رفت و زان گنجدان رخت بست بدان گنج و گوهر نیالود دست
 ز باغی که در بیع تیغ آمدش یکی میوه چین در بیغ آمدش
 چو دانست کان فرش (گنج) ز رساخته بهمری درازست برداخته
 ۳ ۴ بز آن گنجدان کان همه گنج داشت نه خود بر گرفت و نه کس را گذاشت
 همه راه او خود پراز گنج بود ز ده دهی سیم ده پنج بود
 دگر باره سر در بیابان نهاد برو بوم خود راهمی کرد یاد
 چو یک نیمه راه بیابان برید گروهی دد آدمی سار دید
 بیابانیانی سیه تر ز قیر بیغوله غار ها جای گیر
 پیر سیدشان گاندرین ساده دشت چه دازید از افسانها سر گذشت

(۱) یعنی آخرین سطر لوح شداد این بود که گنجینه ما را بر که بر زده تو بار
 قرض نخواهد بود و بر تو حلاست و دیگر باستودان و خاک ماکاری نداشته باش .

(۲) دویت یعنی اسکندر بر آن لوح از هم فرو ناربخته مفتون شد و مانند لوحی
 که از شاخ درختی بیاورزند بر آن لوح آویخت و مشغول خواندن و تدقیق گردید و
 از آن خط که بر رانی و آسانی قطره آب خواند قطره های اشک بسیار از دیده فروریخت .

(۳) یعنی از بهشت ارم که در بیع و خریداری شمشیر او در آمده بود یک
 میوه هم نچید . ز باغی که در بیغ تیغ آمدش - نسخه

(۴) دویت یعنی نه خود از آن گنج زر برگرفت و نه گذاشت همراهانش برگیرند و
 حاجت بر گرفتن هم نبود زیرا راهمی که او میسپرد همه پر از زرده دهی و سیم
 ده پنجمی بود . زر ده دهی یعنی زر ناب که ده در ده زراست و سیم ده پنجمی
 سیمی که پنج درده زر باشد و چنین سیمی بیعته قیمت زر بها دارد .

- گذشت از شما کیست از دام ودد ۱ که دارد در این دشت ماوای خود
- چنین باز دادند شه را جواب ۲ که دورست ازین بادیه ابرو آب
- درین ژرف صحرا که ماوای ماست ۳ خورشهای ما صید صحرای ماست
- درین دشت نخجیر بانی کنیم ۴ برسم دادن زندگانی کنیم
- خوریم آنچه زان صید یابیم نرم نه آتش بکار آید (است) اینخانه آب
- بروز سپید آفتاب بلند بود آب از ابر آتش از آفتاب
- ز شبنم چو گردد هوا نیز تر ۵ دم ما کنند زان نسیم آبخور
- درین کنج ما را جز این ساز نیست ۶ وزین برتر (بهتر) انجام و آغاز نیست
- همان نیز پرسی زد دیگر گروه که دارند ماوا درین دشت و کوه
- درین آتشین دشت بن ناپدید که پرندۀ دروی نیارد پرید
- بیا بایانند وحشی بسی که هرگز نگیرند خو با کسی
- ببرند چندان بیکروز راه که ان برنخیزد زمان در دو ماه
- ازیشان بما یکیک آید بدست پرسیم ازو چون شود پای بست
- که بی آب چون زندگانی کنند ۷ بما بر چرا سرفشانی کنند

(۱) یعنی علاوه بر شما از دام ودد کیست که خود در این بیابان ماوا دارد .

(۲) چهار بیت یعنی در این بادیه که ما جای داریم نه ابر بر میآید نه آب از زمین میجوشد و زراعتی در کار نیست و خوراک ما صید بیابانست و جامه از موی و پوست آنان . که دورست ازین پایگه ابرو آب - نسخه (۳) در این ژرف دریا که ماوای ماست - نسخه (۴) یعنی در کنج این بادیه برای ما جز آنچه گفتیم ساز و برگ زندگی نیست و انجام و آغاز کار ما بالاتر از این نیست که گفتیم . وزین بدتر انجام و - نسخه . (۵) سرفشانی کردن - کنایه از دوری کردن و روی بر تافتن است مانند آستین افشاندن و دامن افشاندن .

- نمایند کاب از بنه زهر ماست ۱
 نساژیم چون مار باهیچکس
 زشغل شما چون نیایم سود
 زتری هوایست کز بهر ماست
 خورشهای ما سوسمارست و بس
 شمارا برستش چه باید نمود
 دگر گونه (نیز) برسیمشان در نهفت ۲
 که چند آنکه رفتند (رفتید) بالا بوست
 پیاپان این بادیه کس رسید
 پاسخ چنین گفته اند آن گروه
 دویدیم چون آهوان سال و ماه
 بیابا نیانی دگر دیده ایم
 که بیرون ازین بیکر قبر گون
 نشان داده اند از بر خویش دور
 یکی شهر چون بیشه مشک بید ۳
 نکوروی و خوش خوی و زیبا خصال
 و گر نیز بانصد بر آید دگر
 زتری هوایست کز بهر ماست
 خورشهای ما سوسمارست و بس
 شمارا برستش چه باید نمود
 چه هنگام خورد و چه هنگام خفت
 درین بادیه کاب ناید بدست
 همان بیکری دیگر از خلق دید
 که بسیار گشتیم در دشت و کوه
 پیاپان وادی نبردیم راه
 وزیشان خبر نیز پرسیده ایم
 نشانی دگر میدهد رهنمون؟
 بدانجا که خورشید را نیست نور
 در او آدمی بیکرانی سپید
 زا که) بانصد یکی را فزوانست سال
 نبینی کسی را زیبری اثر

(۱) یعنی میگویند و با اینمینا اند که برای تری و رطوبت هوای مجاور ما بهر ما آفریده شد و آب زهر

کشنده ماست . زتری هوای که از بهر ماست - نسخه

(۲) خلاصه یازده بیت یعنی نیز در هنگام خوردن و خفتن از آنان میبرسیم که هیچکس از شما آیا
 پیاپان این بادیه رسیده و آیا مخلوق دیگری را در این مکان دیده اید یا نه و آنان پاسخ داده اند
 که ما خود ندیده ایم ولی از بیابانان دیگر پرسیده ایم و آنان دور از بر خویش و آنجا که
 خورشید را نور نیست و ظلماتست شهری نشان داده اند که چون بیشه مشک بید سرسبز
 و مشکین هواست و آدمیانی سپید بیکر در آن جای دارند که هر یک بانصد سال دارد
 و اگر بانصد سال دیگر هم بر او بگذرد و هزار ساله شود باز هم پیری بدوراه نمیآید .

(۳) که شهری است چون بیشه مشک بید - نسخه

- برون از وطن گاه آن دلکشان
ازان (این) نیز بیرون درین خاک بست
درونیست رو بنده را آبخورد ۱
چوزو رستی بر نیاید ز خاک
همینست رازی که ما جسته ایم
سکندر بآن خالق صاحب نیاز ۲
در آموختشان رسم و آیین خویش ۳
وزیشان بهنجارهای درست ۴
چو گشتند از او آن اسیران او
چوزو کار خود سازور یافتند
ازان خاک جوشان و باد سموم
سکندر دران دشت بیگناه و گاه
سرانجام کان ره پایان رسید
هم از آب دریا بدریا کینار ۵
فکندند ماهی بر (در) آن چشمه رخت
دگر باره کشتی بسی ساختند
چو دریا بر بندند یکماه بیش
- بما کس ندادست دیگر نشان
بسی کوه و صحرای نادیده هست
که گر ماش گرمست و سرماش سرد ۱
دران جانور چون نگردد هلاک
زدیگر حکایت ورق شسته ایم
ببخشید و بخشودشان برک و ساز ۲
برافروختشان دانش از دین خویش ۳
سوی ربع مسکون نشان باز جست ۴
بشفقت نوازش پذیران او
بره برداش زود بشتافتند
نمودند راهش بآباد بوم
دواسبه هم براند بیراه و راه
دگر باره شد عطف دریا بدید
تلاوشگاهی دید چون چشمه سار ۵
بر آسوده گشتند از آن رنج سخت
ز ساحل بدریا در انداختند
بخشگی رساندند بنگاه خویش

(۱) دویت یعنی دران بیابان گیاه نمیرود و آبخوردی برای سیزه گیاه دران بیابان نیست زیرا گرمایش بیحد شدید و سرمایش بینهایت سرد است و چون گیاه از خاک سر نمیزند جانوری هم در آنجا نیست و اگر از جای دیگر بدانجا برود هلاک میشود. (۲) یعنی اسکندر بر آن قوم محتاج و صاحب نیاز بخشایش و رحمت آورده و برک زندگی بآنان بخشود. (۳) در کلمه آموخت و افروخت و او مجهول و در تقطیع ساقطت (۴) چهار بیت یعنی اسکندر از آن گروه راههای درستی که از آن دشت نامسکون بسوی ربع مسکون بود نشان باز جست و چون آن اسیران ازو شفقت دیده و نوازش پذیر شده و کارهاشان بساز آمده بود بزودی او را بسوی راه آورده و از آن بیابان که خاکش جوشان و بادش سموم بود او را بوم آباد و ربع مسکون راهنمایی کردند. (۵) تلاوشگاه - تراوشگاه که آب ازو میتراود.

چو از تاب انجم شب تب زده ^۱ بیبچید چون مار عقرب زده
 زیاد جنوبی (بر) در آمد نسیم دل ره روان رست از اندوه و بیم
 گرفتند یکماه (یکهفته) آنجا قرار که هم سایبان بود هم چشمه سار
 بمرهم رسیدند از آن خستگی زتن رنجشان شد باهستگی
 رسیدن اسکندر بعرض جنوب و ده سرپرستان

معنی نامه

معنی دلم دور گشت از شکیب سماعی ده امشب مرا دلفریب
 سماعی که چون دل بگوش آورد ^۲ ز بیهوشیم بازهوش آورد
 داستان

سخن سنج این درج گوهر نگار ز درج اینچنین کرد گوهر نثار
 که چون شه ز مشرق بروین درخت بعرض جنوبی برافراخت تخت
 هوای جهان دیده سازنده تر ^۳ زمانه زمین را نوازنده تر
 چو قاروره صبح نارنج بوی ^۴ ترنجی شد از آب این سبزجوی
 از آن کوچگه رخت پرداختند سوی کوچگامی دگر تاختند
 نمودند منزل شناسان راه که چونش کند کوچ ازین کوچگاه
 دهی بیند آراسته چون بهشت سوادش بر از سبزه و آب و گشت

(۱) شب تب زده - یعنی شب از گرمی تب افتاده . دو بیت یعنی چون از تاب و فروغ انجم شب تب زده گرم چون مار عقرب زده بر خود بیچید از باد جنوبی گرم نسیم سرد بیرون آمد . شب سیاه سفر بر روز سپید خضرت بدل شد . باد جنوبی گرم است برخلاف شمالی . عقرب زنده و کشته مار است . (۲) یعنی سماعی که چون گوش دل بشنود از بیهوشی بسوی بازهوشی گرایش کند بازهوش - يك كلمه مرکب است بمعنی هوشیار مانند از گو و بازاره که بمعنی راه راست است . (۳) نوازش زمین از طرف زمان - کنایه از رستن سبزه و آب و درخت است . (۴) چون یعنی شیشه سپیده صبح معطر و نارنج بوی از آب زرین اشعه آفتاب که در سبزه جوی فلک جاری است پر شده و برنگ ترنج زرد شد .

۱	رها کرده فرمان بزبان زدنت	۱	دراومردمانی همه سر پرست
۲	وزان گمراهی بازراه آورد	۲	مگر شاهشان در پناه آورد
۳	دران منزل آن شب شه آرام کرد	۳	چو شب خون خورشید در جام کرد
۴	زر اندود شد لاجوردی هلال	۴	چو طواس خورشید بگشاد بال
۵	زفتراک او سر برآورده بخت	۵	جهانجوی بر بارگی بست رخت
۶	بگور افکنی همچو بهرام گور	۶	خرامنده میرفت بر پشت بور
۷	جهان در جهان روشنی چون چراغ	۷	پدید آمد آن سبزه و جوی و باغ
۸	بهشتی صفت حله بردوخته	۸	دهی چون بهشتی بر افروخته
۹	دهی دیدو ده مهتری را ندید	۹	چوشه درده سرپرستان رسید
۱۰	نه در کس دهائی نه درده کسی	۱۰	خدائی نه و ده خدایان بسی
۱۱	ز کنجید درو روغنی ریخته	۱۱	خمی هر کس از گل برانگیخته
۱۲	فکنده زنا مردمی مردمی	۱۲	جداگانه در روغن هر خمی
۱۳	کشیدندی از مرد سر گشته سر	۱۳	پس سی چهل روز یا بیشتر

(۱) یعنی مردمانی آنجا هستند که بجای بزبان پرستی سر می پرستند . (۲) بازراه - راه راست .

(۳) یعنی طواس خورشید بال زرین گشوده و افق لاجوردی رنگ هلالی شکل .
زراندود شد و روز پدید آمد .

(۴) یعنی دهی پیدا شد که بهشت وار فروزان و چون اهل بهشت از سبزه و درخت
حله سبز پرشیده بود .

(۵) دهی دیدوده مرزبان - دهی دیدوده میزبان - دهی دیدو مردم - دراوانا پدید - نسخه .

(۶) یعنی خدا پرستی در کار آنان نبود ولی ده خدا و صاحب ده فراوان بود و نه
در کس عقل و دهائی بود نه کس وجود داشت و همه بی عقل و ناکس بودند .

(۷) پنج بیت یعنی هر یک از اهل آن ده خم گلینی پراز روغن کنجید تهیه کرده
و مردم سر گشته و راه گم کرده بیچاره را در آن اندکیده و پس از سی چهل روز سر آن مرد سر گشته را
از بیکر میکند در حالتیکه تمام مغزوییه یابی آن سرفرو ریخته و پیکرش متوم و فربه
شده بود آنگاه آن سر را پیش رونهاد و فضییبی و چوبی بر آن زده احوال آینده
خویش را از او باز مپرسید . (۸) کشیدند از آن مرد - نسخه

سری بودی از مغزوازی تھی نهادندی آن کله خشک پیش قضیبی زدندی بران استخوان که امشب چه نیک و بد آید بدید صدائی برون آمدی از نهفت که فردا چنین باشد از گرم و سرد گرفتندی آن نقش را در خیال چو دانست فرمانده چاره ساز ۱
 بفرمود تا کله‌ها بشکنند بسی حجت انگیخت رایش درست در آموختشان رسم دین بروری بران قوم صاحب‌دلی برگماشت چو شد کار آن کشور آراسته ۲
 بفرخ رکابی و خرم دلی ۳ ره انجام را زیرین رام کرد ۴
 رهی بیج بر بیج تار یک و تنک

فرمانده بر تن همه فرهای وزو باز جستندی احوال خویش شدند بران کله فریاد خوان همان روز فردا چه خواهد رسید صدائی که مانند باشد بگفت چنین نقش دارد جهان در نورد چنین بودشان گردش ماه و سال که تعلیم دیوست از انگوته‌راز خم روغن از خانها بر کنند که تادورشان کرد از انزای سست حساب (طریق) خدائی و پیغمبری که داند دلی چند را پاس داشت روارو شد از راه برخاسته ۲
 برون راند از ان شاه یک منزلی ۳
 چو انجام دران ره کم آرام کرد ۴
 همه راه پر خار و پر خاره سنگ

(۱) دویت یعنی چون اسکندر چاره ساز دانست که آن راز و غیب گزنی کار شیطانست فرمان داد تا آن کله‌ها را بشکنند و خم‌های روغن را از خانها برکنند بدور اندازند .
 (۲) یعنی چون کار آن کشور را آراسته کرد لشکر را حرکت داد و روارو و برو در راه از فرماندهان برخاست .

(۳) یعنی شاه بادل خرم در یک منزلی آن کشور جایگاه کرد .

(۴) ره انجام - کنایه از اسب است . یعنی بر اسب سوار شده و مانند انجام که در مغرب قرار ندارند زود از حد مغرب در گذشت .

بدیدار شد تبیغ کوهی بلند
 پس ویش آن کوه را دیدشاه
 برون بردلشگر بر (بد) ان تبغ کوه
 ز تیزی و سختی که آن سنک بود
 چوشه دید که آن سنک پولادسای
 بفرمود تا از تن گاو و گور ۱
 نمدها و کرباسهای سطر
 همه رهگذرها برو بند پاک
 بفرمان شاه راه میروفتند
 از آنان که بودند فراش راه
 یکی مشت سنک آوردند پیش
 بنعل ستوران درش یافتیم
 بسی کوفتیمش پولاد سخت
 بران سنک زد شاه شمشیر تیز
 بهر جوهری ساختندش خراش ۲
 چوشه دید که سنک را آس کرد ۳
 که از بر شدن بود جاز را گزند
 ضرورت بر او (بدو) کرد بایست راه
 زرنج آمده تبغ داران ستوه
 سم چارپایان بر آن سنک سود
 خراشیده میشد سم چارپای
 بهچرم اندر آرند سم ستور
 ببندند برپای پویان هزیر
 ز سنگی که پوینده شد ز وهلاک
 گریوه بیولاد می کوفتند
 تنی چند رفتند نزدیک شاه
 که سم ستوران ازینست ریش
 بسختیش ازان نعل برتافتیم
 نشد باره بیولاد شد لخت لخت
 نبرید و شمشیر شد ریز ریز
 بارزیز برخاست ازوی تراش ۲
 ز برندگی نامش الماس کرد ۳

(۱) دویت یعنی چون شاه دید که از سنک پولادسای آن بیابان سم چهارپایان خراشیده میشود فرمود ازچرم گاو و گور برای سم ستوران پای پوش ساختند و نیز دست و پای آنانرا در کرباس و نمد پیچیدند .

(۲) یعنی باهر گوهری خواهند آن سنک را خراش دهند میسر نشد جز بارزیز که سرب باشد .

(۳) یعنی چون شاه دید که آن گوهر سنک را سوده میکند از شدت برندگی اورا الماس نام گذاشت . آس - اینجا بمعنی آرد است . چوشه دید کارزیرا آس کرد - نسخه غلط .

- همیگفت باهر کس از هر دردی ۱ که هست این گرانمایه تر جوهری
بدان تابش و هوش سگالی کنند
نموش بهر سنک جوئی سپرد ۲ که تاراه داند بدان سنک برد
چو افتاد در لشکر این گفتمگوی
بسی باز جستند بالاو بست
کمر بر کمر گرد بر گرد کوه ۳ یکی وادی بود دریا شکوه
فراوان دران وادی الماس بود
چو دریا که گوهر برارد ز غار ۴ نه دریای ماهی که دریای مار
زماران درو صد هزاران بجوش
مگر زان شد آنره زماران برنج
همان راه گنجینه دشوار بود
چوشه دیدگان کان الماس خیز ۵ گذرگاه دارد چو الماس تیز
هم از ترس ماران هم از رنج راه
نظر کرد هر سو چو نظاره ۶ بدان تاب دست آورد چاره
عقاب سیه بر کمرهای سنک بسی دید هر یک شکاری بچنک

- (۱) دویست یعنی اسکندر با هر یک از سپاهیان از راه ترغیب می گفت که الماس از هر گوهری
گرانها ترست تا بطعم در جستجوی الماس برآمده و راهرا از خطر الماس تهی سازند .
(۲) یعنی نمونه از الماس بکسانی که در جستجوی آن سنک بودند سپرد تا هر جا الماس را
دیدند شناخته و بردارند . نمودش بهر - نسخه (۳) کمر بر کمر بست بر گرد کوه - نسخه
(۴) یعنی آن وادی مانند دریائی بود که غار و عمق وی همه گوهر خیز باشد ولی
دریا ماهی دارد و آن دشت دریائی بود پر از مار .
(۵) یعنی چون شاه دید که آن بیابان الماس پرور را نگهداراش مانند الماس تیزوبرنده
و کشته است .
(۶) نظاره - بصفه میالغه و تاء وحدت . یعنی بسیار نظر کننده و تماشاچی

- چوزانسان عقابان پرنده دید ۱ عقابین اندیشه را سر کشید
 بفرمود کارند میشی هزار نمینند کان فریست این نزار
 گلوباز برند یکباره شان کنند آنکه از یگد گریاره شان
 کجا کان الماس بینند زیر بر آن کان فشانند یک یک دلیر
 بفرمانبری زانکه فرمان بدوست ۲ ازان گوسفندان کشیدند پوست
 کجا کان الماس بشناختند ازان گوشت لختی بینداختند
 چو الماس دوسیده شد بر کباب ۳ بجنیش در آمد زهر سو عقاب
 کباب و نمک هر دو برداشتند در آن غار جز مار نگذاشتند
 بردند و خوردند بالای کوه پس هر عقابی دوان ده گروه
 هر الماس کز گوشت افتاده بود بر شاه برد آنکه آزاده بود
 شه الماسهارا بهم گرد کرد ۴ بدش آبگون بود و نیکوش زرد
 وز آنجا سوی بستی آورد میل فرود آمد از کوه چون تندسبیل
 در آن بویه تعجیل میساختند ۵ رهی بی قلاوز همی تاختند
 ستوران ز نعل آتش انگیخته بجای خوی از سینه خون ریخته

(۱) شش بیت یعنی از دیدار عقابان پرنده راه چاره را بدست آورد و عقابین فکر را سر بر کشید و بر فراشت و فرمانداد تا هزار گوسفند کشته و قطعه قطعه کرده گوشت آنانرا در کانهای الماس بیفکنند تا الماسها بگوشت چسبیده و بوسیله عقابان از آن وادی پرمار بیرون آورده شوند . عقابین اندیشه را در کشید (بر کشید) - نسخ

(۲) یعنی برای فرمانبرداری از آنکه فرمان دادن بدو در خور بود پوست گوسفندان را بر کشیدند . زانکه فرمان نکوست - نسخه (۳) دوسیده - چسبیده . چهار بیت یعنی عقابان گوشت گوسفند که بمنزله کباب بود را الماسها چون نمک بران چسبیده بود زین غارها برداشته و بالای کوه برده و خوردند و از پس هر عقابی گروهی از سپاهیان اسکندر روان شده الماسها را گرد کرده بنزد شاه بردند .

(۴) یعنی الماس های خوب زرد رنگ و بدها آبگون بود .

(۵) قلاوز - سواران پیشرو و پسر و لشکر برای پاس . رهی بی قلاوز می تاختند - نسخه

- چورفتند یکماه ازان راه بیش
 هم آخر بنیروی بخت بلند ۱
 برون بردشه رخت ازان سنگلاخ
 دران زرعگه کشتزاری شگرف
 ز سبزی و تری و تابندگی
 زتاراج آن سبزه پی کرده گم
 جوانی دران کشته چون شیرمست
 ز خوبی و چالاکی پیکرش
 فروزنده بیلش چوزرین کلید
 گهی بیل برداشت گاهی نهاد ۲
 جهاندار خواندش باآزم و گفت
 جوانی و خوبی و بیدار مغز
 نه کار تو شد بیل برداشتن
 بدین فرخی گوهری تابناک
 بیات تا ترا پادشاهی دهم
 پیاسخ کشاورز آهسته رای ۳
 سم باد پایان شد ازبویه ریش
 سپاه از گله رست وشاه ازگردد
 عمارتگهی دید و جائی فراخ
 نوازش گرفته زباران و برف
 براوجان و دل را شتابندگی
 سپنج ستوران بیگانه سم ۴
 برهنه سر و پای بیلی بدست
 سزاوار تاج کیانی سرش
 نشان برومندی ازوی پدید
 گهی بند می بست و گه میگشاد
 که خوی تو باخاک چون گشت جفت
 زغزاف نیاید بجز کار نغز
 بویرانه دانه کاشتن
 نه فرخ بود هم ترازوی خاک
 ز پیگار خاکت وهائی دهم
 چو آورده بد شرط خدمت بجای ۴

- (۱) یعنی سپاه ازگله وشکایت زنج راه رست وشاه هم ازگردد آزاد شد .
 (۲) سپنج - در اینجا بمعنی چرا گاه است . یعنی ستوران که سم آنان پیکان وار تیز بود از چراگاه ساختن و تاراج آن سبزه راه گم کرده وبدان نرسیده بودند . بسیج سواران بیگانه سم - نسخه غلط .
 (۳) بند - سد های کوچکی است که آبیاریان در پیش آب می بندند ودر قراء اصفهان بندرا (واره) میگویند .
 (۴) دو بیت یعنی کشاورز پس از آنکه شرط خدمت را بجای آورده بود چنین گفت که ای رایض روزگار که همه توستان و سرکشان ار تو رام شدن آموخته اند .

چنین گفت کای رایض روزگار
 چنان مان (ده) بهریشه وریشه
 بجز دانه کاری مرا کار نیست
 کشاورز را جای باشد درشت
 تم در درشتی گرفتست چرم
 تن سخت کو نازینمی کند
 خوش آمد جهانجوی راپاسخش
 خیر باز پرسیدش از کردگار
 که شد پاسدار تو درخت و خیز؟
 کرامی پرستی کرا بنده؟
 جوانمرد گفت ای زگیتی خدای
 در آنکس دل خویش بستم که تو
 بر آورنده آسمان کبود
 شب و روز پیش جهان آفرین
 بدین چشم و ابروی آراسته
 بدیگر کرما که بامن نمود
 سپاسش برم واجب آید (مداسپاس
 ترا کامدستی پیغمبری
 ترا دیده ام بیشتر زین بخواب

همه توسنان از تو آموزگار
 که در خلقتش ناید اندیشه
 بمن پادشاهی سزاوار نیست
 چو نرمی ببیند شود کوثبشت
 هلاک درشتان بود جای نرم
 چو صمغی بود کانگبینی کند
 ثنا گفت برگفتن فرخش
 کز اینسان نرا کیست پروردگار
 پناهت کجا کرد بازار تیز؟
 نظر بر کدامین ره افکنده؟
 پیغمبری خلق را رهنمای
 همان قبله را میپرستم که تو
 نگارنده کوه و صحرا ورود
 نهم چند ره روی را بر زمین
 کزینسان بمن داد ناخواسته
 که از هر یک هست صد گونه سود
 بر آنکس که او باشد این دشمناس
 بذیرتم از راه دین پروری
 بدو زنده گشتم چو ماهی آب

(۱) یعنی بهریشه وری پیشه و کار درخور او را بمان ورا گذار تا خلقت و طبعیت او تغییر نکند . (۲) صمغ درخت سخت وانگین نرم است .
 (۳) یعنی خدائی را که تو میپرستی منم میپرستم .

کنون کامدی وین خبر شد عیان
نگویم جهان چون توئی ناوید
جهان آفرین چون توئی نافرید
جهانرا توئی مایه خرمی
سکندر بر (بد) ان باکسیرت جوان
تنگ گفت و بر تارکش بوسه داد
بر آراستش خلعت خسروی
دران مرزو آن مرغزار فراخ
شبانروزی آسود شه باسیاه
چو سالار این هفت خروار کوس ۱
دگر باره شه رفتن آغاز کرد
چو زان مرحله منزلی چندراند
فرو زنده مرزی چو روشن بهشت
درخت و گل و سبزه آب روان
جز آتش خلل نی که نا کشته بود ۲
پرسید کاین مرز را نام چیست
کشاورزو گاو هنو و گاو کو ۳
یکی از مقیمان آن زر عگاه
که اقصای این دلگشاینده مرز
دراهر چه کاری بهنگام خویش ۴

بخدمت مگری چون نبندم میان
جهان آفرین چون توئی نافرید
ز سد تو دارد جهان محکمی
که بودش سرو سایه خسروان
همان نام یزدان بر او کرد یاد
بدین خدا کرد پشتش قوی
که هم سرخ گل و دو هم سبز شاخ
سبکتر شد از خستگیهای راه
بر آورد بانگ از گملوی خروس ۱
دگر ره بسیج سفر ساز کرد
بمنزل دگر بار منزل رساند
زمینهای وی جمله بی گاو کشتی
عمارت گهی در خور خسروان
زهینی آبی در آغشته بود ۲
سرو سرو را این بروم اکست
کجا در چنین ده کند گاو هو ۳
چنین گفت بعد از زمین اوس شاه
حوالی بسی دارد از بهر ورز ۴
یکی زو هزار آورد بلکه (باز) بیش

(۱) سالار هفت خروار کوس - کنایه از اقبالست ، یعنی چون خورشید بسبب طلوع صبح خروسان را بیانگ کردن واداشت . (۲) زمینی بآب اندر - نسخه
(۳) گاو هو - راندن و بانگ زدن بر گاو است هنگام شیار . کجا - اینجا بمعنی کجی و کدام است . یعنی کی و کدام کس در این ده برای زراعت گاو هو میکند و گاو میراند ، (۴) ورز - اینجا بمعنی کشت و زراعت است .

و لیکن زبیداد یابد گزند	و نگردد کس از دخل او بهره مند
اگر داد بودی و داور بسی	۱ ده آباد بودی و درده کسی
بانصاف و داد آرد این خاک بر	۲ تباهی پذیرد زبیداد گر
چو از دخل او گردد انصاف کم	بسوزد ز گرمی بپوسد زخم
بیکجو که در مالش آرند میل	جو و گندم را بر بادوسیل
سبک منجنيقست بازوی او	۳ که گردد بیک جو ترازوی او
چو خسرو خبر یافت کان خاک و آب	زبیداد بیداد گر شد خراب
دروسدی از عدل بنیاد کرد	همان نامش اسکندر آباد کرد
بآبادیش داد منشور خویش	که هر کس دهد حق مزدور خویش
دهد هر کسی مال خود را زکات	بتاراجشان کس نیارد برات
دراوره نیابد برات آوری	۴ هزار آفرین بر چنان داوری

گذار کردن اسکندر دیگر باره به هندوستان

معنی ۴۵

معنی مدار از غنا دست باز ۵ که این کار بی ساز ناید بساز

- (۱) یعنی اگر عدل و دادی در این ده بود ده آباد بود و کسان بسیار در آن جای داشتند .
- (۲) سه بیت یعنی خاک این سرزمین بعدل و داد آباد و ستم ویرانست و چون از دخل این زمین انصاف کم شود و ستم پیش آید محصول آن از گرمی میسوزد و از نم میپوسد و اگر یکجو در اموال اهل این ملک ستمگری میل کند تمام خرمنهای جو و گندم را بادوسیل میبرد .
- (۳) یعنی بازوی این مملکت سبک منجنيق است و بیکجو ترازوی آن منجنيق سنگین شده و برمیگردد . منجنيق فلاخنی است که بر سر چوب نصب کرده و بوسلیه آن سنگ پرتاب میکنند و اگر سبک باشد با چیزهای سبک پائین میآید و اگر سنگین باشد با چیزهای سنگین . و در اینجا کنایه از شاهنک ترازوست که نسبتی بدو کفه خود حکم منجنيق دارد .
- (۴) یعنی از طرف پادشاه کسی برات باج و خراج آنجا نیاورد و از باج و خراج آزاد باشد .
- (۵) یعنی کار این نامه من بی ساز طرب انگیز تو ساخته و انجام نمیشود .

کسی را که این سازی کند	طرب بادش سازگاری کند
یاد جوانی	
خوشا نزهت باغ در نوبهار	جوان گشته هم روز و هم روزگار
بنفشه طلایه کنان گرد باغ ۱	همان رنگس آورده بر کف چراغ
زخون مغزمرغان بجوش آمده	دل از جوش خون درخروش آمده
شکم کرده پر ز برشمشاد و سرو ۲	خروس صراحی زخون تذرو
برقص آمده آهوان یکسره	زدشت آمد آواز آهو بره
بساط گل افکنده بر طرف جوی	برامشگری بلبلان نغز گوی
نسیم گل و ناله فاخته	چو یاران محرم (همدم) بهم ساخته
چه خوشتر در این فصل ز او از رود ۳	وزان آب گل کز گل آید فرود
سرانیده ترك با چشم تنك	فروشته گیسو بگیسوی چنك
بسی ساز ابریشم از ناز او ۴	دریده بر ابریشم ساز او
سخنهای برسخته بر بانك ساز	تو گوئی و او گوید از چنك باز
ازو بوسه و ز تو غزلهای تر	یکی چون طبرزد یکی چون شکر
بدوسه غزلهای تر میدهی ۵	طبرزد ستانی شکر میدهی
دل باز طوطی نهاد آمدست ۶	که هندوستانش بیاد آمدست

- (۱) بنفشه چون زود میدمد طلایه سپاه بهار است .
 (۲) خون تذرو کنایه از باده سرخ رنگ است . (۳) دوبیت یعنی چه چیز خوشتر است از آواز و دو آب گل رنگ می که از دست ساقی گلچهره بکام فرود می آید یا از آن شبیم که در باغ از رخساره گل فرو میریزد و چه چیز خوشتر است از سرانیده ترك تنك چشمی که هنگام نواختن چنك سر بر سر چنك برنهد و گیسوی خود را بر گیسوی چنك فرو گذارد . (۴) یعنی بسا لباس از ابریشم ساز شده و ابریشمین که در پیش آواز ابریشم سازی از فرط شادی و شمع دریده شده .
 (۵) میدهی - اینجا بمعنی بدهی است . (۶) یعنی دل من بار دیگر طوطی وارییاد هندوستان جوانی افتاده و ازین سبب از چنك ز می و پارو گلزار بیاد میکند .

داستان

- چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد ۱
 گیاهواره را گل ز گردن گذشت
 گل تر برون آمد از خار خشک
 بعنبر خری نرگس خوابناک
 بفصلی چنان شاه ایران و روم
 دگر باره بر مرز هندوستان
 وز انجا بمشرق علم بر فراخت
 ازان راه چون دوزخ تافته
 درآمد بآن شهر مینو سرشت
 بهاری دروید چون نو بهار ۲
 عروسان بت روی دروی بسی
 در آن خانه از زر بقی ساخته ۳
 سرو تاج آن پیکر دلربای
 دو گوهر بچشم اندرون دوخته
 فروزنده در صحن آن تازه باغ ۴
 ز بس شب چراغی شب چون چراغ

(۱) کفل گرد کردن - کنایه از فریبی است . دوبت یعنی چون کفل کوه از سبزه و ریاحین فریه شد و گل شنگرف گرن با سبزه لاجوردی در آمیخت و آهوان گیاهواره را گلهای ایوان از سر و گردن درگذشت . (۲) بهار - اینجا بتکده است .
 (۳) یعنی بقی از زرد در آن بتکده ساخته بودند که برای خرج ساختن آن خانه گنج پرداخته و تهی شده بود .

(۴) شب چراغی - روشنی . یعنی از بس آن دو گوهر فروزندگی داشت در شب مثل چراغ . بیان آن بتخانه فروزان بود . دو گوهر همانند روشن چراغ - نسخه

بهرمود شه تا برارند گرد
 زرو گوهرش بر گشایند زود
 سخنگو یکی لعبت از کنج کاخ
 بگیسو غبار از ره شاه رفت ۱
 که شاه جهان داور دادگر
 بزرو بگوهر ندارد نیاز
 دگر کین بت از گفته راستان
 اگر شاه فرمان دهد در (بر) سخن
 جهاندار فرمود کان دلنواز
 دگر ره بری بیکر مشک خال
 دعا گفت و گفت این فروزنده کاخ
 ازان پیش کابین بتخانه داشت
 دومی آمدند از بیابان نخست
 نشستند بر گنبد این سرای
 همه شهر مانده در ایشان شگفت ۲
 برین چون برآمد زمانی دراز
 بزرگان که این مملکت داشتند
 طمع بردل هر کسی کرد راه
 پدید آمد اندر میان داوری
 بران رفت میثاق آن انجمن
 بشی ساختند آن همه زر دراو
 ز تمثال آن بیکر سالخورد
 که بابت زیان بود و با خاکی سود
 سوی شاه شد کرده ابر و فراخ
 بسی آفرین کرد بر شاه و گفت
 که از خاور اوراست تا باختر
 که گیتی فروزست و گردن فراز
 فریبنده دارد یکی داستان
 فرو گویم آن (این داستان کهن
 گشاید در درج یاقوت باز
 گشاد از لب چشمه آب زلال
 که زرین درختست و پیروزه شاخ
 یکی گنبد نیم ویرانه داشت
 گرفته دو گوهر بمقتار چست
 ز فیروزی و فرخی چون همای
 که چون شاید آن مرغ کائرا گرفت ۲
 فکندند گوهر پریدند باز
 بران گوهر اندیشه بگماشتند
 که بر گوهر اورا بود دستگاه
 خرد کرد شان عاقبت یاوری
 که از بهر بتخانه خویشتن
 بجای دو چشم آن دو گوهر دراو

(۱) یعنی زمین را برسید چنانکه گیسویس غبار راه را رفت .

(۲) که چون شاید این مرغ کائرا گرفت - نسخه

گرش آسمان برتنگیرد رواست	دری کان ره آورد مرغ هواست
۱ زما کی کند دیده خورشید دور	۱ زخورشید گیرد همه دیده نور
دراو روشنان باد کمتر دمند	چراغی که کوران بدان خرمند
۲ شب پیوگانرا مکن بیچراغ	۲ مکن بیوه چند را گرم داغ
بت بی زبان را شه آزاد کرد	بت خوش زبان چون سیخن یاد کرد
۳ که باداغ اسکندرست این شکار	۳ نبشت از بر پیکر آن نگار
۴ بران قهرمانان نیاورد قهر	۴ چو دید آن پربرخ که دارای دهر
کزو خیره شد چشم گوهر کشان	یکی گنج پوشیده دادش نشان
ننگه داشت برخی و برخی بداد	شه آن گنج آکنده را بر گشاد
۵ دراورد سر با بیابا نیاب	۵ دگر ره زمینوی روحانیان
گاهی منزلش تنگ و گاهی فراخ	بسی راند بر شوره و سنگلاخ
بایشان سیخن گفت وزیشان شنید	بهر بقعه کادمی زاد دید

(۱) دوبیت یعنی چون چشم تمام مردم از خورشید روشن میشود پس خورشید وجود شاه چشم مارا که این دو گوهر رخشنده است ازما دور نخواهد کرد و چراغی را که کور دلای چند بدان خشنودند روشن دلان خاموش نخواهند ساخت .

(۲) یعنی داغ بیوه زنی چندرا در این شهر گرم و تازه مکن و آنانرا در شب بیچراغ مگذار زیرا این دو گوهر در شب چراغ بیوه زنانند .

(۳) یعنی بر فراز پیکر آن بت زرین نوشت که این شکار آزاد شده داغ مملوکت اسکندر دارد .

(۴) قهرمانان - یعنی بتان بتکده که خداوند و قهرمان آن کشور بودند .

(۵) مینوی روحانیان - یعنی بهشت روحانیان بت پرست ، که همان بتخانه قندهار باشد

زیردان پرستی خبر داد شان	۱	زیرگان مشرق زمین بر زمین
چو خاقان خبر یافت از کار او		دگرره در آمد به پرگار چین
بدرگاه شاه آمد آراسته		بر ارادت نزلی سزاوار او
دگرره زمین بوس شه تازه کرد		جهان پر شد از گنج و از خواسته
چو زامیش این خم لاجورد	۲	شش چشمی بیش از اندازه کرد
نشستند کشور خدایان بهم		کبودی در آمد بدیای زرد
بس آنکه شد روز گاری دراز		سخن شد زهر کشوری بیش و کم
پذیرفت خاقان ازو دین او		همه عهدها تازه کردند باز
دگر روز چون مهر بر مهر بست	۳	در آموخت آیات و آیین او
سکندر بخاقان اشارت نمود		قراخان هندو شد آتش پرست
مرا گفت اگر چند جایست گرم	۴	کزین مرحله کوچ سازیم زود
بدان تا چو آهنک دریا کنم		بدریا نشستن هوایست نرم
شگفتی که باشد بدریای ژرف		در اونیک و بد را تماشا کنم
بشرطی که باشی تو همراه من		ببینم نمودار های شگرف
پذیرفت خاقان که دارم سپاس		برافروزی از خود گذرگاه من
بدان ختم شد هر دورا گفتگوی		گرایم سوی راه باره شناس
		که قاصد کند راه را جستجوی

(۱) یعنی زمین بر زمین و کشور بر کشور طی راه کرده و از خط پرگاری مشرق بخط پرگاری محیط چین درآمد .

(۲) یعنی دیبای زرد رنگ روز در خم کبود آسمان فرو رفته و رنگ کبودی گرفت و شب هویدا گردید . (۳) یعنی روز دیگر چون مهر و محبت باخورشید آغاز کرد و قراخان هندوی شب سیاه پرستش آتش آفتاب را پیشه خود ساخت .

(۴) سه بیت یعنی اسکندر گفت اگر چه مرا جایست گرم و راحت و خوش ولی نرم نرم هوای نشستن دریا بدل دارم برای آنکه نیک و بد دریا و شگفتی های آنرا تماشا کنم . و را گفت اگر چند جایست گرم - بدریا نشستن هوایست نرم - تصحیح کاتبست .

- | | | | |
|---|------------------------------|---|----------------------------------|
| ۱ | که شب روز را تاج بر سر نهاد | ۱ | بنيك اختري روزی از بامداد |
| | که بويد سوی راه باهمرهان | | چنان رای زد تاجدار جهان |
| ۲ | کز وهر یکی شاه شهری سزید | ۲ | تنی ده هزار از سپه برگزید |
| | بمقدار حاجت بکار آمدش | | بنه نیز چندانکه خوار آمدش |
| | یله کرد و بگذشت از آن کوچگاه | | دگر مابقی را ز گنج و سپاه |
| ۳ | جریده بهمراهی و رهبری | ۳ | همان خان خانان بخدمتگری |
| | سلاحی که باید زشمیشیرو ترک | | باندازه او نیز برداشت برک |
| ۴ | خردمند و مردانه و مرد کار | ۴ | سپه نیز با او تنی ده هزار |
| ۵ | همه ره زر مغربی ریختند | ۵ | عزیمت سوی مشرق انگيختند |
| | شکار افکنان هر سوئی خیل خیل | | بعرض جنوبی نمودند میل |
| | نبردند بهلو با آرامگاه | | چهل روز رفتند از اینگونه راه |
| ۶ | پایین دریا فرود آمدند | ۶ | چونزدیک آب کبود آمدند |
| ۷ | علمها بانجم بر افراختند | ۷ | بر (بد) آن فرضه گاه انجمن ساختند |
| ۸ | که دریا کنار است اینجا شگرف | ۸ | حکایت چنان رفت از آن آب ژرف |

(۱) یعنی شب تاج خورشید بر سر روز نهاد .

(۲) سه بیت یعنی ده هزار سپاه برگزید و بنه نیز آنقدر همراه برداشت که در نظرش کم و خوار مایه بود و بیش از حاجت و ضرورت نبود و مابقی بنه را از گنج و سپاه در آن کوچگاه برجا گذاشت .

(۳) سه بیت یعنی خان خانان که خاقان چین باشد نیز جریده و تنها برای همراهی و رهبری اسکندر بهمراه روان شد و باندازه سلاح و برک برداشت و ده هزار سپاه بیشتر بهمراه نبرد . (۴) مردانه - بمعنی شجاعت است .

(۵) علامت (علاقه) - سوی مشرق انگيختند - نسخه (۶) آب کبود - دریای سیاه ، (۷) فرضه گاه - ساحل . (۸) دریا کنار - ساحل . سه بیت یعنی حکایت کردند که ساحلی است بر طرف این دریای کبود که عروسان و زنان آبی که از خوبی رشک خورشید و ناهیدند همه شب از دریا برآمده بر آن ساحل آرام گرفته بغنا و لهو و لوب مشغول میشوند .

- عروسان آبی چو خورشید و ماه
بر این ساحل آرام سازی کنند
کسی کو بگوش آورد سازشان
درین بحر بیتی سرایند پس
همه شب بدینسان درین کنج کوه
چو بر نافه صبح بو میبرند
جهاندار فرمود تا یکدو میل
چو شب نافه مشک را سرگشاد
ملک خواند ملاح را یک تنه
بر آن فرضه که خیمه زد ز دور
دران لعبتان دید کز موج آب
پراکنده گیسو بر اندام خویش
سرانیده هر یک دگرگون سرود
چو آن لحن شیرین بگوش آمدش
بران لحن و آواز لختی گریست
شگفتی بود لحن آن زیروم
ملک را چو شد حال ایشان درست
- ۱ همه شب برآیند از آن فرضه گاه
غناها سرایند و بازی کنند
شود بیهش از لطف آوازشان
۲ که در هیچ بحری ننگتست کس
طرب میکنند آن گرامی گروه
۳ بآب سیه سر فرو میبرند
کنند لشگر از طرف دربار حیل
ستاره در کنج گوهر گشاد
روان گشت بی لشگرو بی بنه
۴ که گوهر ز دنیا بر آورد نور
علم بر کشیدند چون آفتاب
زده مشک بر نقره خام خویش
سرودی نو آیین ترازد درود
جگر گرم شد خون بجوش آمدش
دیگر باره خندید کاین گریه چیست
۵ که آن خنده و گریه آرد بهم
دگر باره شد باز جای نخست
۶

(۱) شود بیخود از لطف آوازشان - نسخه

(۲) بحر در مصراع اول - بمعنی دریای سیاه و در مصراع دوم بحر عروض است .

(۳) یعنی چون بوی خوش مشکین صبح بآنها میرسد در آب دریای سیاه فرو میروند

(۴) یعنی بر ساحل آن دریا از دور خیمه زد و ناگاه دید که گوهر شجر راغ وجود لعبتان آبی

از دریا برآمد و نور افکن شد . (۵) دیگر باره خندید - نسخه

(۶) یعنی چون ملک افسانه دختران آبی را با حقیقت و درست یافت بجای نخست

خویش مراجعت کرد .

- چو دیبای چین بر فلک زد طراز ۱ شد از صوف روی جهان بی نیاز
 با استاد کشتی چنین گفت شاه ۲ که کشتی در افکن بدین موجگاه
 در این آب شوریده خواهم نشست که رازی خداراد را این برده هست
 خطر ناکی کار دانسته ام شدن دور ازو کم توانسته ام
 اگر برسی از عقل آموزگار بکاری دواند مرا روزگار
 نگهبان کشتی پذیرنده گشت در آورد کشتی بدریا زدشت
 شه کاردان گشت کشتی گرای فروماند خاقان چین را بجای
 نمودش که تانایم اینجا فراز ۳ نباید که کردی تو زین جای باز
 ندانم (توانم) درین راه کم بودگی ۴ هلاکم دواند با سودگی
 گر آیم ترا خود شوم حق گزار و گرنه تو دانی و ترتیب کار
 چو گفت این سخن دیده چون رود کرد ۵ کسی را که بگذاشت بدرود کرد
 در افکنند کشتی بدریای چین که دیدست دریای کشتی نشین
 ازان هم رهان بکار آمده ببرد آنچه بود اختیار آمده
 ز چندان حکیمان عیسی نفس بایناس فرزانه را بردو بس

(۱) دیبای چین کتایه از سپیده صبح و صوف کتایه از سیاهی شب است .

(۲) سه بیت یعنی در این دریای پرشور از نشستن ناگزیرم و با اینکه خطرناکی او را میفرستد . در افکن در این موجگاه - نسخه (۳) نمودش که تانایم اندر (ایدر) فراز - نسخه

(۴) دوبیت یعنی در راه خطرناک این دریا نمیتوانم کم بودگی کرده و بترک راه بگویم گوئی هلاک و مرگ مرا بسوی آسایش ازین زندگانی سخت میکشاند من اگر از این سفر باز آمدم حق زحمت ترا ادا میکنم و اگر نیامدم ترتیب و نظم کارهای من در جهان پس از مرگ باست . (۵) یعنی هر کس را که بخشگی و گذاشته بود از خاقان چین و دیگران همه را با چشم گریان بدرود کرد .

- سوی ژرفی آمد ز دریا کنار ۱ بدریای مطلق در افکند بار
 جهان در جهان راند بر (در) آب شور ۲ جهان میدواندش زهی دست زور
 چو یکچند کشتی روان شد در آب ۳ پدید آمد آن میل دریا شتاب
 که سوی محیط آب جنبش نمود ۴ همان زامدن باز گشتش نبود
 نواحی شناسان آب آزماي ۵ هراسنده گشتند از ان ژرف جای
 زرهنامه چون باز جستند راز ۶ سوی باز بس گشتن آمد نیاز
 جزیره یکی گشت پیدا زدور درفشنده مانند یکپاره نور
 گرفتند لختی در آنجا قرار ۶ زمیل محیطی همه ترسگار
 زبیران کشتی یکی کاردان چنین گفت باشاه بسیار دان

(۱) یعنی از کنار دریا که آب کم عمق بود سوی ژرفی دریا و جایگاه عمیق روان شد و در دریای مطلق که قید ساحل از هیچ طرف نداشت بار افکند . سوی زور آمد ز دریا کنار - نسخه . (۲) یعنی در آن آب شور یک کنار جهان در جهان کشتی راند یا اینکه جهان اسکندر را که او نیز جهانی بود از قدرت و عظمت آب شور در یاراند یا اینکه او را جهان جهان و جهنده جهنده بدر یاراند و این کار پر خطر نه با اختیار او بود بلکه تقدیر جهان او را میدوانید و زهی دست زوری که جهان دارد . جهان در جهان دید دریای شور - نسخه . (۳) دویت یعنی آن میل و تماایل دریا که آب بشتاب از مرکز سوی دریای محیط رهسپار میشد و آمدن وی باز گشتن نداشت پدیدار شد . پدید آمد از میل (سیل) دریا شتاب - نسخه .

(۴) بیاز آمدن باز گشتن نبود - نسخه .

(۵) راهنما جغرافیای دریائی آزمایست که راه دریاها را نشان میداده . دویت یعنی آب آزمایان و ملاحان از ان دریای ژرف هراسان شده و چون برانماه مراجعه کردند دانستند که باید باز پس برگردند و پیش نروند .

(۶) یعنی در آن جزیره درخشنده لختی جای گرفته و کشتی را نگاه داشتند در حالتیکه از ان میل که آب دریا سوی دریای محیط داشت همه ترسناک بودند ،

- ۱ که این مرحله منزلی مشکلات برهنامه‌ها در بسین منزلت دلیری مکن کاب این ژرف جای اگر منزلی رخت از انسو بریم سکنند چو زین حالت آگاه گشت
- ۲ طلسمی فرمود برداختن کزین بیشتر خلق را راه نیست
- ۳ چو زینسان طلسمی مسین ریختند که هر کشتی کار دآنجا شتاب کز اینجای برنگذرد راه کس بتعلیم او کار دانان راز
- ۴ چو خسرو طلسمی بدانگونه ساخت دران تمبیه راز یزدان شناخت

(۱) سه بیت یعنی شاه گفتند این مرحله در اهنامه آخرین منزل دریاست و از آن پیش تر نمیتوان رفت. دلیری مکن و در جای خود بمان زیرا اینجا میلگاه دریای ژرفست بسوی دریای محیط و اگر يك منزل پیش برویم هلاک میشویم و از آن در نمیگذریم. کزان سیلگه - نسخه غلط

(۲) دوبیت یعنی فرمود تا جسمه و طلسم دست برافراخته ساختند که گوئی بادست اشارت میکرد و بملاحان و کشتی نشینان میگفت زینهار پیش نروید که هلاک میشوید.

(۳) سه بیت یعنی چون بدانسان که گفته شد طلسم و مجسمه ازمس ریخته شد آن مجسمه را از رکن جزیره برافراشته و برپا داشتند برای آنکه هر کس بدانجا بشتابد آن مجسمه بادست او را اشارت بمیلگاه خطر خیز نماید و بگوید که از اینجا راه کسی پیشتر نمیگذرد و آدمی تا همین جا بیشتر راه ندارد. زرکن جزیره برآویختند - نسخه

(۴) سه بیت یعنی اسکندر پس از ساختن تمبیه آن طلسم دانست که راز یزدانی در سیر اجباری وی بدان ژرف دریا همین ساختن طلسم برای نجات دریانوردان بوده پس پس بلیناس فرزانه را گفت که اینهمه رنج بردن و دریا نوردی ما طفیلی این طلسم سازی بود و تقدیر آسمانی را بین که برای ساختن این طلسم و نجات رهروان چگونه مرا خضر رهبر دریا کرده است.

بهر زانه گفت این همه رنجبرد
 بدان تا طاسمی مهیا کنند
 بفرمان کشتی کش چاره ساز
 ز دریا چوده روزه بگذاشتند ۲
 پدید آمد از دور کوهی بلند ۲
 در آن بند اگر کشتی تاختی
 برون نامدی تا نگشتی خراب
 چو استاد کشتی بدان خطر رسید ۳
 فرو برد لنگر بیابن کوه
 بیالای آن بند گاه ایستاد
 جهاندار گفتش چه بد یافتی
 خبر داد شه را شناسای کار
 که هر کشتی کو بدینجا رسید

طفیل چنین شغل باید شمرد
 مرا این که چون خضر دریا کنند
 جهاجوی ازان میدگه گشت باز
 غلط بود منزل خبر داشتند
 ز گرداب (به) درکنج آن کوه بند
 درو سالها دایره ساختی
 نرستی کسی زنده ازان بند آب
 پیرگار کشتی خط اندر کشید ۳
 برون رفت و با او برون شد گروه
 زیویند و فرزند میکرد یاد
 که روی از جهان بلك بر تافتی
 ازان بند در یای ناسازگار
 ازمین بند که رستگاری ندید

۲) یعنی پس از ده روز راه نوردی دریا از غلط بودن منزل و راه خبر یافته و آنگاه شدند .
 ۳) سه بیت یعنی کوهی پیدا شد که گردابی درکنج ریشه آن کوه بند و سد
 راه بود و هیچ کشتی نمیتوانست از آن بند و سد بگذرد و چون بدان گرداب میرسید
 سالها دایره مانند بر گرد خود دور میزد تا خراب شود و هیچکس از آن بند و سد آبی
 زنده بیرون نمیآید .

۳) سه بیت یعنی چون ملاح کشتی بخط آن گرداب رسید بر سر کشتی خود که
 پیرگاروار خط نورد بود خط جلان کشیده او را از سیر بسوی لنگر باز داشت و از کشتی
 با گروه کشتی نشین بیرون آمده بالای آن بند گاه از مرک خود یاد آورده و بیاد پیوند و فرزند افغان .

- خرد مند خوانند و را کام شیر ۱ که چون کام شیرست بر خون دلیر
 نه‌سی بود ما را خطرهای آب قضای دگر کرد بر ما شتاب
 بیماری اندرتب آمد پدید رخ ریش را آبله برد مید
 اگر راه پیشین خطرناک بود ۲ که از رفتن آینده را باك بود
 کنون در خطر گاه (های) جان آمدمیم زباران سوی ناودان آمدمیم
 همان چاره باشد کزین تیغ کوه بخشگی برون جان برند این گروه
 بقیصور میگردد این راه باز ۳ وزانجا بچین هست راهی دراز
 زدریا بهست آن ره دور دست که دوری و دیریش را چاره هست
 مثل زد سکندر دران کوهسار ۴ که دیر و درست آی و انده مدار
 ز فرزانه کار دان باز جست که رایب در اندیشه داری درست ؟
 که آن رای بیروز یاری دهد بکشتی ره رستگاری دهد
 پذیرفت فرزانه کاقبال شاه گنند رهنمونی مرا سوی راه

(۱) سه بیت یعنی این گردابرا دانشمندان (کام شیر) نام نهاده‌اند زیرا چون کام شیر بر خون کشتی نشینان دلیر است گوئی برای ما خطرهای دریا کم بود و اینک بلا و قضای دیگر پیش آمد و بر بیماری مانب هم افزوده شد و بر چهره ریش و زخم ما آبله هم بردمید .

(۲) پنج بیت یعنی اگر راه پیشین خطرناک بود و آینده بسوی دربارا از رفتن براه بیم بود اینک در خطر گاه هلاک افتادیم و از باران قطره فشان زیر ناودان سیل ریز رسیدیم و چاره جز این نیست که کشتی را رها کرده و خود بدین تیغ کوه بالا روییم و از طریق خشگی بشهر قیصور رسیده و از آنجا بچین که راهی بس درازست برگردیم زیرا آزاره خشگی دور ، آزاره دریای نزدیک و مرگ آور بهتر است .

(۳) قیصور - بروزن منظور - شهرست در شرقی دریای محیط که کافور از آن می‌آورند .

(۴) یعنی اسکندر این مثل را در آن کوه بزبان آورد که دیربیا و درست و سالم بیا وغم مدار . کنایه از اینکه راه خشگی دور را بسلامت طی کردن به از طی راه دریای نزدیک و خطرناکست

- ۱ اگر سازد اینجا شهنشه درنگ ۲ طلسمی برارم ازین روی سنک
 کنم گنبدی زو برانگیزمش یکی طبل در گردن آویزمش
 کسی کو در آن گنبد آرد قرار ۲ بران طبل زخمی زند استوار
 بترقی رسد کشتی از بند گاه بآیین پیشین در افتد براه
 غریب آمد این شعبده شاه را که فرزانه چون سازد این راه را
 بفرزانه فرمود تا آنچه گفت بجای آورد آشکارو نهفت
 زبایستنیهای او هر چه خواست همه آلت کار او کرد راست
 باستاد کاری خداوندی هوش دران بازی سخت شد سخت کوش
 یکی گنبد افراخت از خاره سنک ۳ پذیرای او شد بافسون و رنگ
 طلسمی مسین دروی انگیخته بگردن درش طبلی آویخته
 بشه گفت چون گنبد افراختم طلسمی و طبلی چنین ساختم
 حد انداز کشتی بدان بند آب بزن طبل تا چون نماید شتاب
 شه آن کار دانرا که کشتی رهاوند ۴ فرمود تا کشتی آنجا رساند
 چو کشتی در آن بند گاه افتاد زد بانگی گشت چون دیوباد

(۲) چهار بیت یعنی اگر شاه اینجا درنگ کند بر روی این کوه خاره طلسمی و مجسمه از مس میسازم و طبلی بگردن او میآوریم و آنگاه گنبدی از سنک بنا می‌کنم و مجسمه را در گنبد برین می‌انگیزم پس هر کس در آن گنبد آمده و بر آن طبل از دوال زخمی بزند از فریاد طبل کشتی از گرداب بیرون آمده براه میافتد و ازین بند گاه بسوی ژرفی دریا رهسپار میگردد . طلسمی براریم از روی سنک - از خاره سنک - نسخه

(۲) دران گنبد آید فراز - زخمی زند دلنواز - نسخه

(۳) رنگ - شعبده . یعنی گنبدی از سنک ساخت و بخوان طلسم و شعبده آن گنبد را پذیرائی و مهمانی کرد .

(۴) یعنی شاه بآن ملاح که کشتی را رها نیده و بخشگی همه را پیاده کرده بود گفت تا کشتی در آن بند گاه برساند و چون کشتی بدانجا رسید مانند دیو باد بگرد خود بنا کرد بگردیدن . دیو باد - بمعنی گردباد است .

- شاه آمد سوی گنبد سنک بست
 بزد طبل و بانگی ز طبل رحیل
 برون جست کشتی ز گرداب تنگ
 شه از مهر آن کار سر دوخته
 ز شادی بفرزانه چاره سنج
 دیگر گونه درد قهر آرد دبیر
 که آن کام شیر از حد بابلست
 زیك بحر چون نیست بیرون دورود
 ز دانا پژوهیدم این راز را
 خبر داد داناتی هیت (حکمت) شناس
 ۱ برآمد چو بانک بر جبرئیل
 ۲ چو مهر بهاری شد افروخته
 ۳ ز رهنامه ره شناسان پیر
 ۴ کزان طبل پیدا کن آواز را
 ۵ باندازه آنکه بودش قیاس

(۱) دوبیت یعنی ازان طبل که رحیل دهنده کشتی از بندآب بود بانگی برآمد که مانند بانک بر جبرئیل نوید رحمت و رهایی داشت و بدان بانک کشتی از گرداب تنگ بیرون آمد. بزد طبل و بانگش ز طبل رحیل - نسخه ۰ (۲) یعنی شاه از مهر و محبت آن کار سر بسته چون مهر و خورشید بهاری فروزان و تابناک شد. (۳) سه بیت یعنی دبیر دیگر از رهنامه و جغرافیای راه شناسان پیر چنین میگوید که آن گرداب (کام شیر) در حدود بابل است و دوقول دریک سخن اسباب اشکالست ولی چون بهرحال خواه دررود بابل و خواه دررود دریای چین باشد دروبیک بحر که محیط باشد میرسد سرود سخن در تحقیق آن چندان اشکالی نداد. ابهام در کلمات بحر و رود و سرود البته براهل ذوق پوشیده نیست.

(۴) یعنی ازداناتی هیت و حکمت شناس در مقام جستجوی پژوهش برآمد که از طبل این راز آواز کشف برآر و بگو چه سری در آواز آن طبل بوده که کشتی را بجات میداده.

(۵) هفت بیت یعنی دانا باندازه داناتی و قیاس خود چنین گفت که چون کشتی در آن کنج کوه میرسد ماهی عظیمی که باشکوه و هیبت زبانی دوزخ است پیش آمده و گرد کشتی دور میزند کشتی هم بدنال آن ماهی بسبب حرکت دوری آب دور میزند تا کشتی را از هم دریده و کشتی نشینان را در شکم خود بکشد و چون فریاد آن طبل بلند میشود ماهی فرار میکند بسوی ژرف دریا و کشتی هم از عقب او روان شده و ازان گرداب میرهد.

که چون کشتی افتد در آن کنج کوه
زند دایره گرد کشتی در آب
بدان تاجو کشتی بدرد زهم
چو آن طبل رویین گر گینه چرم
هر اسان شود ماهی از بانگ تیز
روان گردد آب از برو یال او
بدین فن رهد کشتی از تنگنای
شه از بازی آن طلسم شگرف
بران کوه دیگر نبودش درنگ
چو هندوی شب زین رواق کبود
بران فرضه بی آنکه اندیشه کرد
در این غم که بر طبل کشتی گرای
چنین کرد لطف خدا یاوری
کسی کو کند داروی چشم ساز

۱ کسی که در آب افتد در آن کنج کوه
زند دایره گرد کشتی در آب
بدان تاجو کشتی بدرد زهم
چو آن طبل رویین گر گینه چرم
هر اسان شود ماهی از بانگ تیز
روان گردد آب از برو یال او
بدین فن رهد کشتی از تنگنای
شه از بازی آن طلسم شگرف
بران کوه دیگر نبودش درنگ
چو هندوی شب زین رواق کبود
بران فرضه بی آنکه اندیشه کرد
در این غم که بر طبل کشتی گرای
چنین کرد لطف خدا یاوری
کسی کو کند داروی چشم ساز

۲ رسن بست بر فرضه هفت رود
رسن بازی هندوان پشه کرد
که زخمی زند کونماند بجای
که حاجت نبودش بدان داوری
بداروی چشمش نباشد نیاز

۳ رسن بست بر فرضه هفت رود
رسن بازی هندوان پشه کرد
که زخمی زند کونماند بجای
که حاجت نبودش بدان داوری
بداروی چشمش نباشد نیاز

(۱) روان گردد آب از پروبال او - نسخه (۲) سه بیت یعنی چون هندوی سیاه شب از بالای رواق این گنبد کبود بر فرضه و ساحل هفت رود و هفت دریا که افق با امدر یسمان سیاهی بر بست و تمام آفاق سیاه شد اسکندر بر آن ساحل که جای داشت چون هندوان رسن بازی پشه کرده و بوسیله رسن بی ترس بکشتی در آمدولی درین غم بود که چگونه باید بر آن طبل زخمه بزند که زخمه زنده بر ساحل نماند و از کشتی دور نیفتد . (۳) هفت بیت یعنی هر کس برای دیگران دواي چشم بسازد هرگز چشم درد ندیده و محتاج دواي چشم نمیشود و کسیکه قرص کافور برای دفع تب دیگران میسازد هرگاه تب زده شد قرص کافور نخورده تب او سرد و قطع میشود و همیشه دوا ساختن برای درد دیگران بدوا ساز سلامت میرساند پس ازین روبرای اسکندر چون ب فکر نجات دیگران بود و سیاه نجات پیدا شد بدین طرز که ملاح چالاک از رسن بادبان گره گشوده و ستون بادبان را محکم و قوی ساخته و افزاز و اسباب کشتی رانی را برافراخت و بدون حاجت بطبل زدن کشتی را در دریای سیاه براه انداخته بساحل چین رسانید .

- بسی تب زده قرص کافور کرد
دوا کردن از بهر درد کسان
شتابنده ملاح چالاک چنگ
شکنجه گشاد از ره باد بان ۱
برافراخت افزار کشتی بساز
روان کرد کشتی آب سیاه
خلایق ز کشتی برون آمدند
چو اسکندر آمد زد ریا بدشت
بر اسود برخاک ازان ترس و باک
بسی بنده و بندی آزاد کرد
چو خاقان ازان حالت آگاه شد
ز شکرو ز شکرانه باقی نماند ۲
شه از دل نوازش در بر گرفت
ازان سیدلگه و انخطر ساختن ۳
وزان راه گم کردن آن گروه
وزان بر سر کوه بگریختن ۴
چو این قصه بشنید خاقان چین
- نخورده شدن تب چو کافور سرد
بسا زنده باشد سلامت رسان
بکشتی در آمد چو بویان نهنگ
ستون را قوی کرد کام و زبان
بدان ره که بود آمده گشت باز
بکم مدت آمد سوی فرضه گاه
ز شادی رها کن که چون آمدند
گذشته بسر بر بسی بر گذشت
غم و درد برد از دل ترسناک
زیزدان بینی بسی یاد کرد
خرامان و خندان سوی (بر) شاه شد
بسی گنج در پای خسرو فشاند ۲
سجدهای پیشینه از سر گرفت
طلسمی بدان گونه برداختن ۳
گرفتار گشتن بدان بند کوه
رهانده طبلی بر انگیختن ۴
بر اقبال شه ناز کرد آفرین

(۱) دویت یعنی ملاح کام و زبان ستون بادبان را که پرچم بادبانست قوی کرد و افزار و آلات کشتی رانی که باد بان باشد برافراشت و کشتی را براه انداخت ،
(۲) شکر - سپاس . شکرانه - نذر و نیاز . (۳) ازان سیدلگه وان خطر ساختن .. نسخه غلط
(۴) یعنی برای خاقان چگونگی گریختن از گرداب (کام شیر) بکوه و طبل رهانده
کشتی را بوسیله بلبناس برانگیختن حکایت کرد .

- ۱ که باشاه شاهان فلک داد کرد
 جهان را درین آمدن راز بود
 زهر نیک و هر بد که آید بدست
 خیالی که در پرده شد روی پوش
 گر آنجا نپرداختی شهریار
 جهان از تو دارد گشایندگی
- ۲ چو اسکندر آسوده شد هفته
 جهان تاختن باز یاد آمدش
 درای شتر خاست از (زان) کوچگاه
 قلاووز برداشت آهنک پیش
 ز رنگین علمهای گوهرنگار
 ز تیغ و سپرهای آراسته
 برآمد بزین شاه گیتی نورد
 بسوی بیابان روان کرد رخس
 بیابان جوشنده بگرفت پیش
- ۳ سراهنک لشکر در آمد براه
 شد از پای محمل کشان راه ریش
 همه روی صحرا شده چون بهار
 گل و سوسن از دشت برخاسته
 ز گیتی بگردون بر آورد گرد
 سپه را زمال و خورش داد بخش
 که جوشنده دید از هوا مغز خویش
- ۴
 ۵
 ۶
 ۷

- (۱) شاه شاهان - اسکندر . خان خانان - خاقان چین .
 (۲) دویست یعنی چون یک هفته برآسود سختیهای گذشته را فراموش کرده و جهانگردی
 بازش بیاد آمد و خطرناکیهای گذشته را یاد شمرد و بهیچ گرفت .
 (۳) سراهنک - طلا به لشکر .
 (۴) قلاووز - جارچیان لشکر که بفریاد فرمان شاه را بسپاه میرسانند . یعنی قلاووز
 فریاد کردن را پیش کشید و زمین از پای شتران محمل کش ریش و
 خراشیده شد . برداشت آهنک خویش - نسخه (۵) بهار - اینجا بتخانه چین است .
 یا آنکه فصل بهار . شده نوبهار - نسخه (۶) سپهرا بگل و تیغ را بسوسن تشبیه کرده .
 (۷) یعنی چون از هوا و عشق جهان نوردی مغز خویش را پرورش یافت راه بیابانی
 که از تف آفتاب جوشنده بود در پیش گرفت . بیابان جوشیده - که جوشیده دید از هوا - نسخه

- چوده روز راه بیابان نبشت ۱ عمارت پدید آمد و آب و کشت
 یکی شهر کافورگون رخ نمود که گفتمی نه از گل ز کافور بود
 زخاقان برسید کین شهر کیست برهنامه در نام این شهر چیست
 نشان داد داندۀ از کار شهر ۲ که شهر است این از جهان تنک بهر
 بجز سیم و زرکان بود خانه خیز دگر چیزها راست بازار تیز
 کسی را بود پادشائی دراو که بینند فر خدائی دراو
 غریبان گریزند ازین جایگاه ۳ که وحشت کند روشنرا سیاه
 چو خورشید سر بر زندین نطق براید زد ریا طراقا طراق
 چنان کز چنان نعره هولناک بود بیم کاندر دل آید هلاک
 بزیر زمین دخمه دارند بیست که طفلان دران دخمه داند زیست
 بزرگان در آن حال گیرند گوش و گرنه نه دل پای دارد نه هوش
 دل شاه شوریده شد زین شمار ۴ زفرزانه درخواست تدبیر کار
 چنان داد فرزانه پاسخ بشاه که فرمان دهد بامدادان بگشاه
 کز آن پیش کافغان برارد خروس براید ز لشکر گه آواز کوس
 تیره زنان طبل بازی کنند بیانک دهل زخمه سازی کنند

(۱) چوده روز خود دریابان بگشت (سرشت) - نسخه

(۲) دویست یعنی داندۀ جغرافیا گفت این شهر شهر است تنک بهر که بازار رزق و روزی

در آن تنک است ولی معدن سیم و زر فراوان دارد . از جهان نیک بهر - نسخه

(۳) پنج بیت یعنی غریبان که در جاهای روشن زندگی کرده اند ازین مکان سیاهکار و تیره وضع فرار میکنند و یکی از سیاهبهای شهر اینست که هنگام

طلوع از روی دریا صدای طراق طراق عجیبی بلند میشود چنانکه شنونده نزدیک بهلاک میشود و در آن هنگام اطفال را در دخمه های زیر زمین میبرند که از ترس هلاک نشوند و بزرگان راه کوش خود را میگیرند و گرنه دل و هوش در آنان پایداری نکرده

و فرار میکنند . (۴) زفرزانه درخواست تدبیر کار - نسخه

- بدانگونه تاروز گردد بلند ۱ بطبل و دهل در نیارند بند
 بدان تا زدريا بر آيد خروش نيوشنده را مغز نايد بجوش
 بهر زانه شه گفت کاین بانك سخت کزو مغزها ميشود لخت لخت
 چه بانكست کافغان دهد بادرا سبب چيست اين بانك و فریادرا
 بشه گفت فرزانه کز اوستاد ۲ چنین یاد دارم که هر بامداد
 چو بر روی آب او فتد آفتاب ۳ ز گرمی مقبب شود روی آب
 پس آوازا خیزد از موج بر که افتند چون کوه بر یکدیگر
 بتندی چو تندر شوند آن زمان که تندي همانست و تندر همان
 دگر گونه دانا بر انداخت رای ۴ که سیماب دارد در آن آب جای
 چو خورشید جوشان کند آبرا بخود در ابر کشد جوش سیماب را
 دگر باره چون از افق بگذرد بیدازد آنرا که بالا برد
 چو سیماب در پستی افتد زواج در چنان بانك های بل زه وج
 جهان مر زبان کار فرمای دهر در آورد لشکر بنزدیک شهر
 فرود آمد آسایش آغاز کرد وزان مرحله برک را ساز کرد

(۱) دو بیت یعنی ناموقی که روز بلند شود طبل زدن و کوس نواختن را در نیت خود بنال کنند تا چون از دریا خروش بر آید کسی نشنوده ترسناک نشود .
 (۲) چهار بیت یعنی فرزانه گفت از استاد یاد دارم که گفت چون آفتاب بر آب دریا بتابد آب از گرما قبه قبه میشود و موج ها چون کوه بر یکدیگر میافتند و آوازهای موج بتندی چون تندر ورعد میشوند و تندي و تندری همان یکدم است و پس از آن ساکت میشوند . یا اینکه تندي و تندر همان افتادن امواج کوه پیکر است بر یکدیگر .
 (۳) مقبب - یعنی دارای قبه و گنبد . ز گرمی مقبب - مثلک - منبت - مغیب شود موج آب - نسخ - غلط .
 (۴) چهار بیت یعنی فرزانه گفت که داناى دیگری بدیگر گونه چنین عقیده دارد که در آب آن دریا سیماب وجود دارد و سیماب از حرارت فراری است و چون بسبب گرمی آفتاب دریا بجوش آید جوش آب سیماب را با خود بالای آب در میکشد و چون آفتاب از افق در گذشت و حرارت کم شد سیمابها را که بالا برده فرو میاندازد و هنگام فرود آمدن سیماب از اوج آن بانك های هولناک از دریا بلند میشود .

- مقیمان بقعه چو آگه شدند
متاعی که در خورد آن شهر بود
زهر نقد کان بود پیرایه شان
شه از خاصه خویشان بی بها
جدا گانه از بهر سالارشان
چو دانست سالاران انجمن
فرستاد نزلی بترتیب خویش
هم از جنس ماهی هم از گوسفند
خود آمد بخدمت بسی عذر خواست
بیابانیا نرا نباشد نوا
بر او کرد شه عرض آیین خویش
ز شه دین پذیرفت و بادین سپاس
ز درگاه خود شاه نیک اخترش
چو سیف و شمشیر قرمزی در نبشت
- ۱ بکالا خریدن سوی شه (راه) شدند
۲ خریدند اگر نوش اگر زهر بود
۳ یکی بیست میکرد سرمایه شان
۴ بهر مشتری کرد چیزی رها
۵ بسی نقد بنهاد در بارشان
۶ شه و رسم آن شاه لشکر شکن
۷ خورشها در آن نزل از اندازه بیش
۸ دگر خوردنیا جز این نیز چند
۹ که ناید زما نزل راه تورا ست
۱۰ بجز گرمی کان بود در هوا
۱۱ خبر دادش از دانش و دین خویش
۱۲ کزان گمراهی گشت بزبان شناس
۱۳ گسی کرد باخلعتی در خورش
۱۴ در افتاد ناگاه ازین بام طشت

(۱) سه بیت یعنی از هرقدی که اهل آن شهر را پیرایه و زینت بود سرمایه زندگی آنانرا یکی بر بیست میکرد شاه از اموال خاصه خویش بآن مشتریان ویژه سالار آن شهر چیزی بخشید .

(۲) دویست یعنی از شاه چنین عذر خواه شد که ما نمیتوانیم نزل راه ترا فراهم کنیم زیرا ما بیابانیا را برک و نوائی نیست و برک و نوائی ما هوای گرم بیابانست .

(۳) یعنی دین شاهرا پذیرفت و از شاه نیز سپاسگذار شد که او را از گمراهی نجات داده و بزبان شناس کرده .

(۴) گسی - بضم گاف فارسی بمعنی گسیل کردن و روانه ساختن و مخفف گسیل است .

(۵) سیف و شمشیر - بافته ابریشمی - یعنی جامه سیف و شمشیر قرمزی شفقرا در نبشت و در پیچید و طشت خورشید از بام آسمان بچاه مغرب افتاد .

- ۱ فرو خفت شه با رقیبان راه
 ۲ چوریجان صبح از جهان بردمید
 مگر طشت دوشینه کافتاده بود
 شه از هول آن بانگ زهره شکاف
 بفرمود تا لشگر آشوفتند
 ۳ خروشیدن طبل و فریاد کوس
 باواز طبلی که برداشتند
 ۴ بدینگونه تاسر بر آورد چاشت
 همه شهر از آواز آن طبل تیز
 دویدند بر طبل کامد نفیر
 ۵ شکفت آمد آواز آن سازشان
 چونیمی شد از روز گیتی فروز
 ۶ همه مردوزن در زمین بوس شاه
 ۷ ز رنج ره آسود تا صبحگاه
 سر آهنگ فریاد دریا شنید
 بوقت سحر گه صدا داده بود
 بغرید چون کوس خود دره صاف
 بیکباره نوبت فرو کوفتند
 جرس باز کرد از گملوی خروس
 دگر بانگ را باد پنداشتند
 تبیره جهانرا در آشوب داشت
 بر آشفته گشتند چون رستخیز
 چو بر طبل دجال برنا و پیر
 که میبود غالب بر آوازشان
 روان گشت از آنجا شه نیمروز
 بحاجت نمودن گرفتند راه

- (۱) شه بارقیبان راه - نسخه . (۲) دوییت یعنی هنگام صبح طلایه و سر آهنگ خروش دریا بلند شد بدانگونه که گفتی طشت خورشید که شب دوش از بام آسمان افتاده بود صبح صدایش بلند گردیده . (۳) نوبت فرو گرفتن - طبل و کوس نواختن است . دوییت یعنی آواز طبل و کوس بانگ خروس را از میان برد و جرس از گملوی آنان باز کرد .
 (۴) یعنی در پیش آواز طبل و کوسها بانگ امواج دریا هیچ شد .
 (۵) تبیره - طبل و دمل . چاشت - حصه اولی از چهار حصه روز . برای گونه تاسر - نسخه .
 (۶) یعنی چونگه آواز نفیر از طبل بر آمد پیر و برنا بسوی طبل دویدند بدانگونه که سوی طبل دجال میدوند . دویدند چون طفل کامد نفیر - نسخه .
 در خبر است که چون دجال ظهور کرده و طبل و ساز خود را بنوازد بی اختیار صغیر و کبیر بگرد او جمع میشوند .
 (۷) نیمروز - مملکت سیستان است که در افانه ها عیلمانرا پادشاه آنجا خوانداند .

- ۱ کز این طبلمهای شناع نامای چه باشد که طبلی بمانی بجای
مگر چون خروشان شود ساز او شود بانک دریا با آواز او
- ۲ جهاندار در وقت آن دستبوس بدخشیدشان چند خروار کوس
دران شهر از آنروز رسم افتاد که در جنبش آید (آرد) دهل بامداد
- ۳ شه آنرسم را نیز برجای داشت که هر صبحدم بادهل پای داشت
بماهی کم و بیشتر زان زمین در آمد با آبادی ملک چین
- بلشگر که خویش ره باز یافت فلک را دگر باره دمساز یافت
- یاسود یکماه از آن خستگی همی کرد عیشی با هستگی

رسیدن اسکندر بحد شمال و بستن سید یا جوج

معنی نامه

- ۴ معنی دل تنک را چاره نیست بجز سازگان هست و بیچاره نیست
- ۵ دماغ مرا کز غم آمد بجوش با بریشم ساز کن حلقه گوش

(۱) شناع - زشتی . دویت یعنی از این طبل و کوسها که آواز زشت و هرنانک از آنها برمیآید مقداری بما بده که از صدای آن بانک دریا مغلول و نامسوح شود . طبلی دومانی بجای - نسخه -

(۲) دویت یعنی آنگاه که شاهرا دست بوسیله ووداع میگردند چند خروار کوس بآنان داد و در آن شهر از آنروز دهل زدن صبح برقرار شد . (۳) یعنی اسکندر هم پس از آن در روم و جاهای دیگر دهل زدن صبح را رسم شاهانه فرار داد و از آن سبب هر صبحدم بادهل زدن پای داشت و پایدار بود ، معروفست که نوبت کوفتن صبح در سرای شاهان یادگار اسکندر است .

(۴) یعنی چاره دلنگی من ساز نیست که ترا هست و موجود است و برای نواختن و سماع آن هیچ جای طمنه و سرزنش نیست .

معنی دل تنک را چاره چیست بجز سازگان راه بیچاره نیست

بجز سازگان هست یکباره نیست بجز سازگاری بیچاره زیست - نسخ غلط

(۵) یعنی دماغ مرا با آواز ابریشم ساز خوش کن و از جوش غم بینداز تا بنده حلقه در گوش ابریشم ساز تو بشود . با بریشم ساز کن حله پوش - نسخه .

داستان

- چو درخانه خویش رفت آفتاب ۱ ز گرمی شد اندام شیران کباب
 نبشهای باحوری از دستبرد ۲ ز روی هوا چرك تری سترد
 گیا دانه بگشاد و بنوشت برک ۳ بلاه ستان اندر افتاد مرک
 بجوشید در کوه و صحرا بخار شکر خنده زد میوه بر میوه دار
 زهامون سوی کوه شد عنایب ۴ بغربت همیگفت چیزی غریب
 بگوش اندرش از هوای تموز نوای چکاوک نیامد هنوز
 درفشنده خورشید گردون نورد ۵ ز باد خزان نیش عقرب نخورد
 شب و روز میگذشت در چین و زنک بدود افکنی طشت آتش بچنگ
 چو شیران درید از سردست زور گهی ساق گاو و گهی سم گور

(۱) خانه آفتاب - برج اسد است . یعنی خورشید در برج شیر رفت و از گرمی هوا شیران بیشه را اندام کباب شد . چون آفتاب برج اسد در آید گرمای تابستان بنهایت شدت میرسد .

(۲) تیش باحوری - شدت گرمای تموز . سه بیت یعنی تابش و گرمای تموز چرك رطوبت و تری هوای بهار را سترد و هوا گرم و خشك شد و هر گیاهی دانه گشود و برگهای خود را درنوشت و در پیچید و لاله ستان یکباره خشك و نابود گردید و بخار آب در هوا از گرمی بجوش آمد و میوه بر درخت رسیده و میوه خواران را بتمتع از خوان وصال خود باشکر خنده دعوت کرد . (۳) گبادانه بگشود و بر بست برک - نسخه

(۴) دویت یعنی بلبل بوستان از راه هامون بسبب گرما بسوی کوه فرار کرد و از آن جایگاه غریب لحنهای غریب خود را آغاز نمود و در غربت بسبب گرمی تموز آواز چکاوک که هم جنس و هم شهری اوست اکنون بگوشش نمیرسد - چکاوک مرغ است کوچک و خوش آواز که بهربی آنرا بوالملیح میگویند . هنوز - اینجا بمعنی اکنون میباشد .
 (۵) سه بیت یعنی خورشید درخشنده گردون نورد که نیش باد خزان برج عقرب را نخورده و سرد نشده بود در کشور چین و زنک طشت آتش بدست گرفته و از زمین دود برمی انگیخت و مانند شیر درنده با سر پنجه زور گرما ساق گاو و سم گورا از هم میشکافت و میدرید . چین و زنک نزدیک خط استواء و جایگاه شدت گرماست و خورشید چون برج عقرب آید خزان و سرما بدر میرسد .

- در ایام باحور و گرمای گرم ۱ که از تاب خورشید شد سنك نرم
 سکندر ز چین رای خرخیز کرد در خواب را تنك دهلیز کرد
 رها کرد خاقان چین را بجای دگر باره سوی سفر کرد رای
 بسی گنج در پیش خاقان کشید وز انجا سپه در بیابان کشید
 فروگفت بر آوس دولت دوال ز مشرق در آمد بحد شمال
 بیابان و ریک روان دید و بس نه پرنده دروی نه جنبنده کس
 بسی رفت و کس در بیابان ندید همان راه را نیز پایان ندید
 زمین دیدرخشان و از رخنه دور درو ریک رخشنده مانند نور
 بشه گفت رهبر که این ریک پاک همه نقره شد نقره تابناک
 باندازه بردار ازین راه گنج نه چندان که محمل کش آید برانج
 بلشگر مگو و ر (گر) نه از عشق بیم گرانبار کردند و یابند بیم
 همه بار شه بود پر زر ناب بدان نقره نامد دلش را شتاب
 و لیک آرزو در منش کار کرد ۳ ازو اشتری چند را بار کرد
 بدان راه میرفت چون باد تیز هوارا ندید از زمین گرد خیز
 بیک هفته نشست بر جامه گرد ۴ که از نقره بود آن زمین را نورد

(۱) دوبیت یعنی در چنین گرمای سخت سکندر در خواب را بخود بر بسته و عزم رفتن خرخیز کرد . خرخیز - شهرست بقرکستان .

(۲) ریک روان - بیابان ریک زاریست که بحرکت باد ریک های آن حرکت میکند و در افسانههای قدیم بمعنی ریگزار است دو سمت جنوب که از سیما ب ریک آن روان و نقره زار است . ز پرنده دروی تجنید کس - نسخه .

(۳) یعنی آرزو و طمع در طبیعت وی مؤثر شده بحمل نقره پرداخت . اشتری چند برابر کرد - نسخه .

(۴) یعنی چون طومار آن زمین و آن ریک روان که مانند طومار برهم میبچید نقره بود در یک هفته طی راه بر جامه کسی ازان گردی نشست .

- تو گفتمی که شد خاک و آبش دو نیم ۱ یکی نیمه سیماب و یک نیمه سیم
 نه در سیمش آرام شایست کرد نه سیماب را نیز شایست خورد
 ز سودای راه کان نه کم درد بود ۲ سوادای بدان سیم در خورد بود
 کجا چشمه بود مانند نوش ۳ دران آب سیمابرا بود جوش
 چو شورش نبودی در آب زلال . ز سیماب کس را نبودی ملال
 بخوردندی آن آبهارا دلیر بخوردندی در آب آمدی پیش و پس
 چو شورش در آب آمدی پیش و پس و گر خوردی از راه غفلت کسی
 بفرمود شه تا چو رای آورند ۴ دران آب دانش بجای آورند
 چنان بر کشند آب را ز آبگیر که ساکن بود آب جنبش پذیر
 بدینگونه یکماه رفتند راه بسی مردم از تشنگی شد تباها
 رسیدند از آن مفرش سیم سود • بخاکی کز او بودشان زاد بود
 نهادند بر خاک رخسار پاک که خاکی نیاساید الا بخاک

(۱) دوبیت یعنی آب و خاک آزمین گونی دو قسمت بود ، قسمت آبش سیماب و قسمت خاکش سیم و نه برسیم آن از گرمی آرام ممکن بود و نه آب آنرا از سیماب کسی میتواند خورد .

(۲) یعنی مرض سودای حاصل از گرما که درد بزرگی بود بیهلاج ، رخساره سیم سپید آن بیابانرا سیاه کرده بود و کسی رغبت نمیکرد آن سیم را بردارد زیرا از راه آن بیابان نمیتوانست بیرون برود .

(۳) سه بیت یعنی هر جا چشمه ساری بود سیماب از آن میجوشید و هر گاه شورش و موجی در آب نبود سیماب در ته آب می نشست و از آن آب می خوردند ولی اگر جوش و شورش داشت خوردنش خطرناک و کشنده بود .

(۴) دوبیت یعنی فرمانداد که چون در آب رای آشامید ز آورند از راه دانش و عقل رفتار کرده و آب را از چشمه آهسته بردارند تا بسیماب آلوده و کشنده نشود .

(۵) زاد بود - در اینجا بمعنی مسقط الراس و مرلوف زاد بوم است .

- بدید آمد آرامگاهی زدور
برافراخته طاقی از تیغ کوه ۱
بیالای آن طاق بیروزه رنگ
گروهی بر آن کوه دین بروران
بالهام یزدان ز روی قیاس
چو دیدند سیمای اسکندری
بتعلیم او خاطر آراستند
سکندر برایشان در دین گشاد
چو دیدند شاهی چنان چاره ساز ۲
که شفقت برای داور دستگیر
بس این گریوه در این سنگلاخ
گروهی در آن دشت یا جوج نام ۳
چو دیوان آهن دل الماس چنک
رسیده ز سر تا قدم مویشان ۴
بچنگال و دندان همه چون دده
بگیرند هنگام تک باد را
همه در خرام و خورش ناسپاس
- چنان کز شب تیره تابنده هور
که از دیدنش درد آمد شکوه
کشیده کمر کوهی از خاره سنک
مسلمان و فارغ ز بیمبران
در احوال خود گشته یزدان شناس
پذیرا شدندش بیغمبری
وزو دانش و داد در خواستند
بجز دین و دانش بسی چیز داد
بچاره گری در گشادند باز ۲
بر این زیرستان فرمان پذیر
یکی دشت بینی چو دریافراخ
چو ما آدمی زاده و دیو قام ۳
چو گرگان بد گوهر آشفته رنگ
نیمنی نشانی تو از (بر) رویشان ۴
بخون ریختن چنک و دندان زده
بساخنی بسبند بولاد را
نه بینی در ایشان کس این دشناس

(۱) تیغ کوه - تیزی کوه . دو بیع یعنی بر سر آن کوه طاق برافراخته بود بسیار بلند که از دیدن آن بیننده ترس پیدا میکرد و بالای آن طاق کوه دیگری نیز از خاره سنک کمر کشیده و قامت برافراشته بود . کوه کمر کشیده یعنی بلند کمر و قامت . در خسرو و شیرین فرماید - بران کوه کمر کش رفت چون باد . (۲) یعنی چون پادشاهی چنان چاره ساز دیدند از او چاره کار و گرفتاری خود را خواستند (۳) یعنی گروه یا جوج نام بصورت مثل ما آدهمید ولی در طبیعت دیو خوبی و آدمی خوار . (۴) یعنی موی سر آنان تا پای رسیده و چهره آنانرا پوشیده چنانکه نشان از رخسارشان پیدا نیست .

- ز هر طعمهٔ کان بود جستی
ندارند جز خواب و جز خورد کار
- طعامی ندارند جز رستی
نمیرد یکی نا نزاید هزار
- گیا نیست آنجا زمین خیزشان
از آن هر شبانروز بهری خورند
- ۱ چو پلیل بود دانه تیزشان
همانجا بخشند و در نگذرنند
- چو بر آفتاب افکنند ماه جرم
خورند آنچه یابند بی نرس و بیم
- ۲ بدینگونه تمامه گردد دو نیم
شره گردد از جمله برخاسته
- چو گیرد گمی ماه ناکاسته
فتد سال تا سال از ابر سیاه
- ۳ یا اندازه آنک در دشت و کوه
بامید آن کوه دریا ستیز
- چو آواز تندر خروش آورند
ز سرمستی خون آن اژدها
- دگر خوردشان نیست خزیج و برک
چو میرد از ایشان یکی آن گروه
- ۴ خورندش همانسان در اندشت و کوه

(۲) دویت یعنی زمین خیز آنجایگاه گیاهست که مانند لیل دانه های تند و تیز

دارد و هر شبانه روز قسمتی از آنرا بجای غذا میخورند .

(۲) سه بیت یعنی چون جرم ماه با آفتاب مقابل شود و سلخ ماه در رسد بجوش و خروش و جنبش افتاده و هر چه یابند میخورند تمامه بیمه برسد و آنگاه شره و حرص آنها کم میشود و تا آخر ماه خوراک نمیکند .

(۳) چهاربیت یعنی سالی یکمرتبه جانوری اژدها مانند باندازه اینکه آن گروه بخورند از ابر سیاه بخاک میافتد و بامید آن اژدهای دریا ستیز و دریا پرور که چون کوهی است و ابر آنرا بر زمین میاندازد آنان چون تندر خروش بر میدارند و برای خوردن خون اژدها آب و دانه خوردن را رها میکنند .

(۴) یعنی اگر از آن گروه یکی بسپرد بدانگونه که اژدها را میخورند او را هم

میخورند .

- نه مردارماند دران خاك شور ۱ نه كس مرده نيز بيند نه گور
 جز اين يگهنر نيست كان آب و خاك
 بهر مدت آرند بر ما شتاب
 ز ما گوسپندان بغارت برند
 ز گرك آنچهان كم گريزد گله ۲
 چو درما بگشتن ستيز آورند
 گريزيم از ايشان بر اين كوه سخت
 ندارند پائي چنان آن گروه ۳
 كه ما را درارند از ان تيغ كوه
 بدفع چنان سخت پتياره ۴
 ثوابت بود گر كني چاره
 چو بشنيد شه حكم يا جوج را ۵
 كه پيل افكند هريكي عوج را
 بدانگونه سدي (بندی از بولادبست ۶
 چو طالع نمود آن بلند اختري
 از ان مرحله سوي شهري شتافت
 دگر باره در كار عالم روي

- (۱) دو بیت یعنی بسبب خوردن مردگان نه مردار دو آنجا یافت میشود و نه مرده در گور میرود و هنر آن آب و خاک همین است که از مرده و مردار دورست .
 (۲) یعنی گله‌های گوسفند از گرك بانسازه ایقوم که سك مشطه و درنده‌اند نمی‌ترسند .
 (۳) یعنی چنان پای رفتاری ندارند که بتوانند از کوه بالا روند و ما را از تیغ و سرکوه که منزل داریم فرود یاروند .
 (۴) یعنی در دفع پتیاره سخت یا جوج و ماجوج ثواب و اجر آخرت خواهی داشت .
 (۵) یعنی هريك از آنان پيل وجود عوج را بر خاك می‌افکند یا آنکه بر عوج پيل افکنده او را مات میکند .
 (۶) که تارستخیزش نباید (نشاید) شکست نسخه .

- بران کار چون مدتی برگذشت ۶ بتازید یکماه بر کوه و دشت
 پدید آمد آراسته منزلی که از دیدنش تازه شد هر دلی
 جهاندار باره بسیجان خویش ۲ ره آورد چشم از ره آوردیش
 هر گونه دید آنزمین را سرشت ۳ هم آب روان دید هم گلو گشت
 همه راه بر باغ و دیوار نی گله در (بر) گله کس نگهدارنی
 ز لشگر یکی دست برزد فراخ ۴ کزان میوه بر گشاید ز شاخ
 نچیده یکی میوه تر هنوز ز خشکی تنش چون کمان گشت کوز
 سواری دگر گوسپندی گرفت ۵ تبش کردوزان کار بندی گرفت
 سکندر چو زین عبرت آگاه گشت ز خشک و ترش دست کوتاه گشت
 بفرمود تاهر که بود از سپاه ز باغ کسان دست دارد نانه
 چو اخفی گراینده شد در شتاب گذر کرد از آن سبزه و جوی آب
 پدیدار شد شهری آراسته چو فردوسی از نعمت و خواسته
 چو آمد بدروازه شهر تنک ۶ ندیدش دری ز آهن و چوب و سنک
 در آن شهر شد باتنی چند پیر ۷ همه غایت اندیش و عبرت پذیر

(۱) بتاید خورشید بر کوه و دشت - نسخه -

(۲) ره بسیج - سفرکننده یعنی چشم اسکندر شهر را دیده و آن شهر را برای همسفران
 ره آورد ساخته بدانها باز نمود . یا آنکه از آن شهر چشم خود و یاران ره آورد داد و
 چشمها آن شهر را دید . (۳) هم آب روان دید هم گلو و گشت - نسخه -
 (۴) یعنی یکی از لشگریان دست خود را فراخ و بلند ساخت که از شاخ درخت آن باغ
 میوه بچیند -

(۵) تبش - گرمی و حرارت و در اینجا تب مراد است -

(۶) تنک - اینجا بمعنی قریب و نزدیک است . یعنی چون نزدیک دروازه رسید
 دید که دری و دروازه از چوب یاسنک یا آهن بر آن شهر نگذاشته اند .

(۷) دوییت یعنی با گروهی از پیران عاقبت اندیش که از کارها عبرت گیر بودند وارد شهر
 شده دکانهای آراسته از مقام دید که هیچکدام در و بند نداشتند .

دگانها بسی یافت آراسته
مقیمان آن شهر مردم نواز
۱ فرود آوریدندش از ره بکاخ
بسی خوان نعمت بر آراستند
پرستش نمودند با صد نیاز
چو پذیرفت شه نزلشان را بمهر
پرسیدشان گمان چنین بی هراس
۲ بدین ایمنی چون زبیداز گزند
همان باغبان نیست در باغ کس
شبانای نه و صد هزار گله
چگونست و این نا حفاظی ز چیست
بزرگان آن داد پرور دیار
که آنکس که بر فرقت افسر نهاد
خدا باد در کارها یاورت
چو بر سیدی از حال ما نیفتد
چنان دان حقیقت که ما این گروه
گروهی ضعیفان دین پروریم
نداریم بر پرده کج بسیج
در کجروی بر جهان بسته ایم
۳ دوغی نگوئیم در هیچ باب

درو قفل از جمله بر خاسته
بیش آمدندش بصد عذر باز
بکاخی چو مینوی مینا فراخ
نهادند و خود پیش برخاستند
زهی میزبانان مهمان نواز
بدان خوبچهران بر افروخت چهر
چرائید و خود را ندارید پاس
۴ که بر در ندارد کسی قفل و بند
ر مه نیز چوپان ندار ز پس
گله کرده بر کوه و صحرا یله
حفاظ شمارا تولا بکیست
دعا تازه کردند بر شهریار
بقای تو بر قدر افسر دهاد
هنر سکه نام نام آورت
بگوئیم شه را همه حال خود
که هستیم ساکن در بندشت و کوه
سرموئی از راستی ننگذیریم
بجز راست بازی ندانیم هیچ
ز دنیا بدین راستی رسته ایم
۳ شب باژ گونه نه بینیم خواب

- (۱) آمدندش بصد عزوناز - نسخه .
(۲) یعنی پدرهای بی قفل و بند اینگونه ایمن از گزند چگونه زیست و زندگی میکنند .
بدین ایمنی چون رید از گزند - بدینگونه چون میرید از گزند - نسخه .
(۳) یعنی آنقدر از دروغ پریم داریم که خواب دروغ وواژگون هم نمی بینیم .

- ۱ پذیریم چیزی کز و سود نیست ۱ که یزدان ازان کار خشنود نیست
 پذیریم هرچ آن خدائی بود ۱ نگو شیم (بسازیم) با کرده کردگار
 چو عاجز بود یار یاری کنیم
 ۲ گرازا ما کسی را زیانی رسد ۲ وزان رخنه مارا نشانی رسد
 بر آریمش از کیسه خویش کام
 ۳ ندارد زما کس زکس مال یش ۳ همه راست قسمیم در مال خویش
 شماریم خود را همه همسران
 ۴ ز دزدان نداریم هر گز هراس ۴ نه در شهر شهنه نه در کوی پاس
 ز دیگر کسان ما نذرند چیز
 نداریم در خانها قفل و بند
 ۵ خدا کرد خردان مارا بزرگ ۵ ستوران ما فارغ از شیرو گرگ
 اگر گرگ بر میش ما دم زند
 هلاکش در آن حال بر هم زند

(۱) سه بیت یعنی از چیزهای ناسودمند هرگز پرسش نمیکنیم و در طلب بر نمیآئیم و هرچه از خدای برسد از نیک و بد میپذیریم و خصومت پیشه نکرده با کرده خدا میسازیم زیرا خصومت با کار خدا و نپذیرفتن آن خدا آزمائست و بنده از چنین گناهی باید دور باشد .

(۲) دو بیت یعنی اگر یکی از ما را زیان رسد و رخنه در کار او پیدا شود و ما ازان رخنه خیردار شویم از کیسه خود آن رخنه را بسته و باو سرمایه میدهیم .

(۳) دو بیت یعنی مال دنیا را ما تمام بتساوی داریم و هیچک بیش از دیگری ندارد و همه برابر و همسریم و چنان نیستیم که با دولت و ثروت خود برگریه دیگران از شدت فقر بخندیم .

(۴) نه در خانه بند و نه در کوی پاس - نسخه .

(۵) یعنی کودکان خرد مارا خدا بزرگ میکند و گزند و آفتی ندارند و چهار پایان ما نیز از آفت شیر و گرگ ایمنند .

گراز کشت ما کس برد خوشه
 بکاریم دانه گه کشت و کار
 نگرديم بر گرد گاورس وجو
 بمازانچه بر جای خود ميرسد
 چنين گريکي کارو گرسد کنيم
 نهمهدار ماهست يزدان و بس ۱
 سخن چيني از کس نياموختيم
 گراز ما کسی را رسد داوری ۲
 نباشيم کس را بيد رهنمون
 بغمخواری يکد گر غم خوريم
 فريب زرو سيم را در شمار ۳
 نداريم خوردی يك از يك دريغ
 دد و دام را نيست از ما گريز
 بوقت نیاز آهو و غرم و گور ۴
 ازان جمله چون درشکار آوريم
 دگرها که باشيم ازان بی نیاز
 نه بسيار خواريم چون گاو و خر

رسد بردش تیری از گوشه
 سپاريم کشته پروردگار
 مگر بعد شش ماه که باشد درو
 یکی دانه را هفتصد ميرسد
 توکل براي زد نه بر خود کنيم
 بيزدان پناهيم و ديگر بکس ۱
 زعيب کسان دیده بردوختيم
 کنيمش سوی مصاحت ياوری ۲
 نجوئيم فتنه نريزيم خوف
 بشادی همان يار يکديگريم
 نداريم (نداريم) و نايدي کسی را بکار ۳
 نخواهيم جوسنگی از کس بشيغ
 نه مارا بر آزار ايشان ستيز
 ز درها در آيند مارا بزور ۴
 بمقدار حاجت بکار آوريم
 نداريمشان از درو دشت باز
 نه لب نيز بر (در) بسته از خشک وتر

- (۱) يعنی پناه ما يزدانست نه کس ديگر . ديگر بکس - بمعنی بکس ديگر نه - ميباشد و حرف نفسی بقرينه مقام محذوفست ؛
- (۲) يعنی اگر کسی از ما را جنگ و خصومت يادعوائی پيش آيد بدانچه مصلحت اوست از از صلح و جنگ اورا ياوری ميکنيم .
- (۳) يعنی فريب زر وسيم در شمار کار ما نيست و هرگز مارا زر وسيم بکار نميآيد .
- (۴) غرم - بضم اول - گوسفند ماده گوهی .

- | | |
|--|---|
| <p>۱ که چندان دیگر توانیم خورد
مگر پیر کو عمر دارد بسی</p> <p>۲ که درمان آن درد ناید بچنگ
که در پیش رویش نیاریم گفت</p> <p>۳ فغان بر نیاریم کانرا که خورد
سر خود نتایم ازان سرنوشت</p> <p>۴ نگوئیم کین چون و آن از کجاست
که باشد چوما پاک و برهیزگار</p> <p>۵ ز بر گار ما زود بیرون شود
فرو ماند سر گشته بر جایگاه</p> <p>نه در نامه خسروان دیده بود
اگر زیر کی بند باید گرفت</p> <p>بهر صید گه دامی انداختن
حسابی کزین مردم آموختم</p> <p>جهان هست ازین نیکمردان بجای
که اوتاد عالم شدند این گروه</p> | <p>خوریم آتقدرمایه از گرم و سرد
زما در جوانی نمیرد کسی</p> <p>چو میرد کسی دل نداریم تنگ
بس کس نگوئیم چیزی نهفت</p> <p>تجسس نسازیم کاینکس چه کرد
بهر سان که ما رارسد خوب و زشت</p> <p>بهر چ آفریننده کردست راست
کسی گیرد از خلق باما قرار</p> <p>چو از سیرت ما دگر گون شود
سکندر چو دید آنچنان رسم و راه</p> <p>کزان خوبتر قصه نشنیده بود
بدل گفت ازین رازهای شگفت</p> <p>نخواهم دگر در جهان تاختن
مرا بس شد از هر چه اندوختم</p> <p>همانا که پیش جهان آزمای
بدیشان گرفتست عالم شکوه</p> |
|--|---|

(۱) یعنی برای حفظ صحت همیشه باندازه نصف اشتهای خویش غذا میخوریم .

(۲) یعنی از مردن کسی غمگین نمیشویم زیرا میدانیم مرگ را چاره و علاجی

نیست . (۳) که در پیش رویش ندانیم گفت - نسخه . (۴) کاینرا که خورد - نسخه .

(۵) دویت یعنی کسانی باما فرار گرفته و زیست میکنند که پاک و برهیزگار

باشند و اگر سیرت آنان برگشت و بد شدند آنانرا از دایره کشور خود بیرون

میکنیم .

(۶) بر طبق اخبار ابدال و اوتاد و نجبا و نقبائی چند در عالم هستند که حافظ

زمینند .

و گرمردم اینند پس ما که ایم	اگر سیرت اینست ما بر چه ایم
بدان بود تا باید اینجا گذشت	فرستادن ما بدریا و دشت
در آموزم آیین این بخردان	مگر سیر گرم زخوی ددان
بگرد جهان بر نگریدمی	گراین قوم را پیش ازین دیدمی
بایزد پرستی میاف بستمی	بکنجی در از کوه بنشستمی
جز این دین نبوددی دیگر دین من	ازین رسم نگذشتمی آیین من
نکرد از بنه یاد پیغمبری	چو دید آنچنان دین و دین پروری
درود و درم دادشان بی قیاس	چو در حق خود دیدشان حق شناس
روان کرد لشگر چو دریا بدشت	ازان مملکت شادمان باز گشت
وشی پوش گشته همه مرز و بوم	ز رنگین علمهای دیبای روم
برا کنده لشگر چو مور و ملخ	بهر کوه و بیشه ز شاخ و ز شاخ
رهاندی بسی کس زیچارگی	بهر جا که او تاختی بارگی

(۱) دویت یعنی گوئی خدا از آن سبب مارا بدریا و دشت فرستاد که این جماعت را

دیده و از خوبی آنان پند گرفته دست از خوی و زندگی جنگ و خونریزی برداریم .

(۲) یعنی چون آقووم را چنان در راه راست دید از بیخ وین یاد پیغمبری نکرد و

در صد دعوت آنان بر نیامد زیرا بی پیغمبر بهترین خدا شناس آنان بودند . این افسانه

در حقیقت مساوات کامل بشری است که پیشوایان بشر و حکما آرزومند بوده و بر طبق

آرزوی خود همه از آن خبر داده اند و از آرزو هائیکه در دنیا همه کس بخاک خواهد برد ،

(۳) روان کرد لشگر بدریا و دشت - نسخه غلط .

(۴) وشی - جامه ابریشمین .

(۵) شخ - قله کوه . شاخ - شاخ درخت . یعنی در شاخ درختان بیشه و شخ

و قله کوه لشگر چون مور و ملخ پراکنده شده بودند .

یاز گشتن اسکندر از حد شمال بعزم روم

معنی نامه

معنی بساز (بیار) از دم جاقزای ۱ کلیدی که شد گنج گوهر گدای
برین درمگر چون کلید آوری ازو گنج گوهر پدید آوری

وصف تابستان

چومیوه رسیده شود شاخ را کدیور فرامش کنند کاخ را
۲ زمین محتشم گردد از خواسته
۳ رطب بر لبش تیز دندان شود
۴ چو تاسی در او لعلها دوخته
۵ بگردن کشتی سر بر آورد ترنج
۶ همه سبب و نارنج بینی بدست
۷ بر از نار پستان شده گوی و کاخ

(۱) یعنی از دم جاقزای خود ساز شادی و نشاطی برای من ملزک که چون کلید
از گنجینه طبع من گوهر سخن بگشاید . شد - یعنی شود میباشد و از مستقبل متحقق الوقوع
بماضی تعبیر شده مانند - مهلتی بایست تا خون شیر شد .

(۲) یعنی از بس در باغ میوه آراسته میشود زمین از خواسته و مال محتشم میگردد .

(۳) یعنی لب پسته خندان و دندان رطب برای بوسیدن و گزیدن لب پسته نیز میگردد .
دانه رطب بشکل دندانست .

(۴) اقلر بشکل تاج و دانه های آن بصورت لعل است .

(۵) غنچ - بضم کرشمه و غاز .

(۶) یعنی در باغ شاخهای سبب و نارنج در میان شاخه رز قمری رفته و بجای گرفته و
و گوی عربسان خوشه رز سبب و نارنج در دست، گرفته اند .

(۷) یعنی شاخ های بسقان از بس نار که بشکل بسقان است بار آورده اند تمام کوی و کاخ
بر از خوبان نار پستان شده .

۱	در آویخته مرغ انجیر خوار	۱	هم از شاخ انجیر دار
۲	ز سر کنده بادام را مغز پوست	۲	ز بی روغنی خاک بادام دوست
۳	زده بوسه بر فندق می دهدن	۳	اب لعل عناب شکر شکن
۴	که عناب و فندق بر انداختند	۴	درختان مگر سور می ساختند
۵	بر انگشت پیچیده زلف سیاه	۵	ز سرمستی انگور مشکین کلاه
۶	گلو گیر گشته به امرود را	۶	کدو بر کشیده طرب رود را
۷	ز روی سبدکش بر آورده خوی	۷	سبدهای انگور سازنده می
۸	ز چرخشت شیرش شده سوی خم	۸	شده خوشه بالوده سر تا بدم

(۱) مرغ انجیر خوار - مرغیست کوچک و دراز منقار و نوعی از انواع زاغ است .

(۲) یعنی خاک باهمه درستی که با بادام دارد و او را میپوراند بسبب بی روغنی و طمع روغی گرفتن از بادام پوست از سر بادام برکنده بود . بادام هنگام رسیدن پوست سبزش خشک و گنده میشود .

(۳) دویت یعنی عناب و فندق در باغ بهلوی هم بوده و لب عناب فندق بیدهن را بوسه میزد و گونی درختان باغ بزم سور و عروسی پیاکرده و از آن سبب عناب و فندق بهوایر انداخته و نثار عروسی می ساختند .

(۴) یعنی انگور مشکین رنگ زلف سیاه خود را درمستی بدست پیچیده بود . زلف کنایه از خوشه انگور سیاه و دست کنایه از شاخ رز است .

(۵) کاسه رود را از کدو میسازند . یعنی کدو باعتبار مایکون رود طرب ساز کرده بود . کنایه از اینکه رسیده بود و میشد از او رود طرب بسازند . و شاخهای به و امرود در یکدیگر چنان فرو رفته بود که گونی میوه به گلوی امرود را گرفته است .

(۶) دویت یعنی سبدهای انگوری که سازنده می و برای می ساختن بکار میرفتند از بس سنگین بود رخسار سبد کشان را پر از خوی و عرق کرده و خوشه که در چرخشت سر تا پای فشرده و بالوده شده شیره اش بجانب خم روان بود . چرخشت - چرخ و آلت مخصوصی است که انگور را افشرد و شیره آنرا بیرون میدهد .

(۷) شیرش - مخفف شیره اش میباشد . ز چرخشت شیرین (شیره) شده سوی خم - نسخه .

- لب خم بر آورده جوش و نفیر ۱ هم از بوی شیره هم از بوی شیر
 درین فصل کافاق را سور بود ۲ سکندر ز سوری چنان دور بود
 میان وادی و دریا و کوه ۳ شب و روز میگذشت با آن گروه
 بسی خلق را از ره صلح و جنگ ۴ برون آورید از گذرهای تنک
 چو پیمانہ عمرش آمد بسر بر او (بدو) نیز هم تنک شد و رهگذر
 جهانرا با آمد شدن هر که هست ۵ دولختی دری دید لختی شکست
 ازین سر و شش پهلوی هفت شاخ ۵ که بالاش تنگست و پهلوی فراخ

(۱) یعنی خم هنگامیکه شیره انگور در لو میریخت و صدای ریختن بلند بود
 گویی از دو سبب جوش و نفیر بر آورده بود یکی از خوردن شیره رز و مستی یکی بسبب
 آنکه خم چون کودک و شیره انگور شیر اوست پس بیوی میکیدن شیر از پستان
 چرخشت خروش و فریاد بر آورده بود -

(۲) یعنی در چنین تابستان حیوه پرور که بشرح مذکور تمام آفاق پراز سور و
 مگساری و غناب و فندق افشانی بود اسکندر از سور و شادی خود و گرفتار رنج جهان
 پیمانی بود -

(۳) در بیت یعنی بسیاری از خلق را بوسیله صلح و جنگ از راه تنک و تلرک جهل و
 کفر نجات داده بشاهراه گشاده هدایت رسانید ولی عاقبت چون پیمانہ عمرش بسر
 آمد رهگذر زندگی دنیا بر او تنک شد و عزم رحیل آخرت کرد -

(۴) یعنی هر کس بجهان در آمد و بیرون شد از شاه و گدا چنین دید و آزمود
 که جهان دری دلرد دولختی و دولنگه که از یک لخت باید آمد و از یک لخت دیگر بیرون رفت
 و نیز مانند لختی و گرز شکننده آدمی است . جهانرا با آمد شد هر که هست - نسخه -

(۵) عالم جسمانی را بسر و تشبیه کرده ، شش پهلوی کنایه از شش جهت و هفت
 شاخ سر و هفت تنک و بالای تنک کنایه از لامکان تنگیار است و پهلوی فراخ کنایه
 از وسعت فضای عالم جسمانی است .

- چنانش آمد آوازهاتف بگوش ۱ گزین بیشتر سوی بیشی مکوش
 رساندی زمین را باآخر نورد سوی منزل اولین بلاز گرد
 سکندر چو بر خط نگارد دیبر بود پنج حرف اینسخن یادگیر
 بسست اینکه بر کوه و دریای ژرف زدنی پنج حرف
 زکار جهان پنجه کوتاه کن سوی خانه تا پنج مه راه کن
 مگر جان بیونان بری زین دیار نیوشده مست شد هوشیار
 بترسید و گوشی بر آوازد داشت ۲ ازان خوش رکابی عنان باز داشت
 بشایستگان راز معلوم کرد ۳ وزانجا گرایش سوی روم کرد
 بخشکی و تری و دریا و دشت بسی راه و بی راه را درنوشت
 بکرمان رسید از کنار جهان ز کرمان درآمد بکرمانشهان
 وزانجا بیابا برون برد راه ز بابل سوی روم زد بلرگاه
 چو آمد زبالی سوی شهرزور ۴ سلامت شد از بیکر شاه دور
 بسستی در آمد تک بارگی ۵ زطافت فرو ماند بیکبارگی

(۱) پنج بیت یعنی آواز هاتفی بگوش اشکنده آمده که ازین بیش دویشی و ملک و مال افزائی مکوش و این نکته را بدان که اشکندر در خط و کتابت پنج حرفست و مطابق این پنج حرف همین قدر که پنج نوبت شاهی در کوه و دریای جهان فرو کوفتی بر است اینک از کار جهان دست بکش و تا پنج ماه دیگر خود را بخانه برسان زیرا از عمر تو پنج ماه بیش باقی نمانده است .

(۲) خوش رکابی - تند پوتی و جهان پیمانی .

(۳) شایستگان - یعنی کسانی که امین و محرم و شایسته راز بودند .

(۴) بابل شهری است در کنار فرات که هاروت و ماروت از آن شهرند . شهر زور نیز

شهریست نزدیک بابل .

(۵) یعنی بارگی تن که مرکب جانست سست تک شده و از رفتار بازماند .

- ۱ بکوشید کارد سوی روم رای
گمان بردکابی گزاینده خورد
نهیب توهم تنش را گداخت
دو اسبه فرستاد قاصد ز پیش
که بشتاب و تمجیل کن سوی من
همان زیرکانرا که کار آگهند
- ۲ چو قاصد بدستور دانا رسید
ندید آنچه زو رستکاری بود
همه زیرکانرا ز یونان و روم
هم از ره در آمد بر شهریار
- ۳ تن شاهرا بر زمین دید بست
پس آنگاه زد بوسه بردست شاه
چو اندازه نبض دید از نخست
بفرمود از آنجا که در خورد بود
دوا گر بود جمله آب حیات
- ۴ فرو بسته شد شخص رادست و پای
درو زهر و زهر اندرو کار کرد
نشد کار گر هر علاجی که ساخت
یونان زمین پیش دستور خویش
مگر بازمینی یکی (دیگر) روی من
بیاور اگر صد و گر پنجهند
در بسته را جست با خود کلید
درو نقش امید واری بود
طلب کرد و آمد بدان مرز و بوم
بروزی نه کاروز بود اختیار
برنجی که نتوان ازان رنج رست
بمالیدش انگشت بر نبضگاه
نشان از دلیلی دگر باز جست
دوائی که داروی آن درد بود
و قاچون کند چون در آید وفات

(۱) سه بیت یعنی خواست بروم برود ولی از ضعف دست و پایش بسته شده و گمان کرد آب زهر آلودی بدو خورانیده اند و از نهیب و ترس این توهم و گمان هیچ ملاحظه بر او کارگر نفتاد .

(۲) دوبیت یعنی چون قاصد اسکندر بدستور دانا که ارسطو باشد رسید و از بیماری اسکندر آگاه شد آنکار در بسته را با خود در صد کلید سازی برآمد و از علم طلسمات و نیر نجات و رمل بچاره جوئی و تفال پرداخت ولی از تفال وی نقشی که امیدواری بدهد بیرون نیامد .

(۳) یعنی روزی پیش اسکندر رسید که آنروز اختیار نجومی نداشت و ساعت برای ملاقات اسکندر خوب نبود . یا آنکه چنین روزی که اسکندر را محضتر ببیند مختار و برگزیده ارسطو نبود .

(۴) سه بیت یعنی نشان بیماری شاهرا اول از نبض و بعد از آن از راهها و دلیلهای دیگر باز جست و دوائی در خورد و سزاوار کار فرمود .

جهانجوی را کار از ان در گذشت	که رنجش بر احوت کند باز گشت
از ان مایه کز خانه اصل برد	۱ و دیت بخوانندگان می سپرد
جهان چون زرش داد در دیک خاص	۲ خلاصی که از خاک یا بدخلاص
وجودش که ساکن شد از تاختن	در آمد بربك عدم ساختن
شکر خنده شمعی که جان مینواخت	۳ چو شمع و شکر زاب و آتش گداخت
بر آمد یکی باد و زد بر چراغ	فرو ریخت بربك از درختان باغ
نه سبزی رها کرد بر شاخ سرو	۴ نه بر (بر) ماند بر نو بهاری تذرو
فرو زنده گلهای بابوی مشک	فرو پشمریدند بر خاک خشک
سکندر که بر سفت مه زین نهاد	ز نالندگی سر بیالین نهاد

وصیت نامه اسکندر

معنی نامه

معنی تویی مرغ ساعت شناس • بگو تا شب چند رفتست باس
چو دیر آمد آواز مرغان بگوش از آن مرغ سغدی بر آور خروش

وصف خزان

چو باد خزانی در آمد بدشت دگر گونه شد باغ راسر گذشت

(۱) یعنی ودیت چار گوهر و چار عنصر را که از مرکز اصلی گرفته بود بخواننده مرکزی باز می سپرد و خاک را بخاک و آتش را بائیر و آبر و آب و هوا را بهوا باز میداد .

(۲) خلاص دادن زر - گداختن اوست برای خالص شدن ، یعنی جهان اورا مانند زر در دیک و بوته تب و بیماری گدازی سخت داد تا از جهان خاک خلاص شود .

(۳) یعنی اسکندر که چون شمع شکر خند روشنی و جان نوازی داشت چون شمع از آتش و چون شکر در آب گداخته شد .

(۴) یعنی نه بر شاخ سرو سبزه و سبزی باقی هشت ونه بر تذرو نوبهاری که در نوبهار پیدا میشود پروبالی بجا گذاشت . نه سبزه رها کرد - نسخه .

(۵) مرغ سغدی - کنایه از بریط و رود است ، سغد شهری بوده در حوالی سمرقند که عود و بریط خوب بدانجا منسوبست . دو بیت یعنی ای معنی ، مرغ ساعت شناس و خرس سحر گاه من تویی اینک که مرغ صبح خاموشست از مرغ سغدی بریط بانک بر آور .

ازان باد بر باد شد رخت باغ	فرو مرد بردست گله‌ها چراغ
زر اندود شد سبزه جویبار	۱ ریاحین فروریخت از برك و بار
درختان ز شاخ آتش افروختند	۲ ورقهای رنگین براو سوختند
ببازار دهقان درآمد شکست	۳ ننگهبان گلبن در باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان	۴ که آمد سوی بر که خسروان
نه خرم بود باغ بی برك و آب	۵ در افکنده دیوار گشته خراب
بجای می و ساقی و نوش و ناز	دو ددام کرده بدو (بر او) تر کتاز
گرفته زبان مرغ گوینده را	خسک بر گذر باد پوینده را
تماشا روان باغ بسنگداشته	۶ مغان از چمن رخت برداشته
بسوهان زده سبک آفتاب	۷ چوسوهان بر از چین شده روی آب
تهی مانده باغ از رخ دلکشان	نه از بلبل آوا نه از گل نشان

(۱) زراندرود شدن - زرد شدن سبزه .

(۲) یعنی چنان برك درختان نابود گردید که گویی درختان ارشاهه خود آتش افروخته و برك ورق‌های سبز وز در را بر آتش سوختند . یا آنکه در خانه دهقان بمناسبت زمستان شاخهای درختان آتش افروخته و برگ‌ها را سوختند .

(۳) یعنی ببازار دهقان که باغ و کشتزار است شکست و بی رونقی در افتاد و ننگهبان گلبن که بستانبان باشد در باغ را بست زیرا گلی باقی نبود که پاسبان بخواهد .

(۴) یعنی آب‌های تیکه در بر که و حوض پادشاهان روان بود در جویبارها یخ بست و فسرده شد . وصف خزان در حقیقت براءت استهلال است برای مرگ اسکندر .

(۵) سه بیت یعنی باغی که بی آب و برك و درش از جای برکنده و دیوارش خراب و بجای باده و ساقی و نوش و ناز و مشوق ، دو ددام در آن ناخت و تازکنند و مرغانش را زبان گرفته و باد صبای پوینده باغ را خس و خار در راه باشد خرم و خوب نیسی .

(۶) مغان - کنایه از تماشاگران باغست که آتش گل را میبرسند . تماشاگران باغ - نسخه

(۷) سبک آفتاب شمع تیز و سوزنده اوست . یعنی از سوهان امواج که باد خزان بر روی آب ایجاد میکرد سبک تیز آفتاب بسوهان خورده و کند و بی حدت

شده بود .

نوائی و برگگی نه در باغها	زده خار بر هر گلی داغها
فرو پشمرید آن کیانی درخت	بهنگام آن برک ریزان سخت
۱ شد ازرنج پرور سلامت نهی	سکندر سهی سرو شاهنشهی
۲ جهانگرد را با جهان گرد بود	دمه سرد و شه بادم سرد بود
توانا بناتندرستی رسید	چو بنیاد دولت بسستی رسید
که جولان زدی در جهان ماه و سال	شکسته شد آن مرغ را بر وبال
۳ بچنگال شاهین تبه شد تذرو	پشمرد لاله بیفتاد سرو
نشستند بر گرد سالار دهر	طیبیان لشکر بزرگان شهر
ز هر گونه شربت بر آمیختند	مداوای بیماری انگیختند
۴ نشینده را رفتن آمد فراز	ز قاروره و نبض جستند راز
۵ چو مدت نماند از مداوا چه سود	طیب ار چه داند مداوا نمود
۶ نیامد بکف عمر گم گشته باز	پشوهش کنان چاره جستند باز

(۱) یعنی اسکندر از سلامت تن که باعث رنج سفر و جنگ وی بود تهن شد و از رنج کشیدن فراغت یافت. شد از رنج روز سلامت نهی - نسخه .

(۲) دمه - باد بابر ف آمیخته . یعنی دمه زمستان سرد و نفس شاه هم بسبب بیماری سرد و شاه جهانگرد را از جهان گرد کدورت و غم در خاطر بود .

(۳) یعنی چهره لاله گون وی پشمرد و سرو قامتش از پای در افتاد و تذرو وجودش در چنگال شاهین مرگ گرفتار شد .

(۴) از قاروره مجازا بول بیمار مقصود است که در قاروره جای داده و نزد طیب میبرند بملاقه حال و محل . یعنی قاروره و نبض راز مرگ و رفتن بیمار نشینده را آشکار کردند .

(۵) مدت - اینجا بمعنی عمر است . چو مدت نماند مداوا چه سود - نسخه

(۶) دویست یعنی پزشکان درمان پشوه چاره جوئی کردند ولی عمر رفته را نتوانستند باز بدست بیاورند و از چاره گری دری و گشایشی پیدا نشد که پوینده راه مرگ از آن در درآمده و بتواند زمانی در دنیا درنگ کند .

بچاره گری نامد آن در بچنك	که بوینده یابد زمانی درنك
چو وقت رحیل آید از رنج و درد	۱ زمانه بر آرد بهانه به مرد
چنان افشرد روزگارش گملو	که بر مرگ خویش آیدش آرزو
سگالش بسی شد در آن رنج و تاب	نیفتاد از آن جمله رای صواب
چراغی که مرگش کند دردمند	۲ هم از روغن خویش یابد گزند
هر آن میوه کو بود دردناك	۳ هم از جنبش خود در افتد بچاك
بزشکی که او چاره جان کند	۴ چو در مانده بیند چه درمان کند
شناسنده حرف نه تخت نیل	۵ حساب فلک راند بر تخت و میل
رخ طالع اصل بی نور یافت	نظرهای سعدان از او دور یافت
ندید از مدارای هیچ اختری	در آزم هیلاج یاریگری

(۲) دو بیت یعنی چون هنگام رحیل و مرگ فرا رسد روزگار بوسیله امراض از مرد بهانه جوئی و سخت گیری کرده و چنان میکند که مرد خود آرزوی مرگ کند .
 (۳) یعنی چراغی که بعلت مرگ دردمند و کم نور شد از روغن خود خاموش میشود .
 چراغی که گرمش - نسخه غلط - در خسرو و شیرین فرماید .

چراغ آنچه ز روغن نور گیرد بسا باشد که از روغن بمیرد

(۳) یعنی میوه که بر شاخ دردناك و آکنده شد بخوردی خود از شاخ میافتد و بچیدن آن حاجت نیست .

(۴) یعنی پزشك درمانده مرگ را نمیتواند درمان و علاج کند . چو درمان نیابد چه درمان کند - نسخه .

(۵) نه تخت نیل - نه آسمان و شناسنده حرف آن منجم است و تخت و میل نیز اسباب و آلات کار منجمان است . سه بیت یعنی ستاره شناس رجوع بحساب فلکی کرد و دید چهره طالع اسکندر بی نور و نظرهای کواکب سعد از طالع وی دور و هیلاج و طالع بی آزر در یاریگری از ستارگان سعد در کار نیست . هیلاج - حساب است در نجوم که بدان مقدار عمر معین میشود و زایچه مولود را نیز هیلاج گویند .

چو دید اخترانرا دل اندرهراس
 چو اسکندر آینه در پیش داشت
 تنی دید چون موی بگداخته
 نه در طبع نیرو نه در تن توان
 چو شمع از جدا گشتن جان و تن
 طلب کرد یاران دمساز را
 که کشتی در آمد بگرداب تنک ۱
 خروش رحیل آمد از کوچگاه
 فلک پیش ازین بر من آسوده گشت
 بکینه کند در من اکنون نگاه
 چنان بر من آشفته شد روزگار
 چه تدبیر سازم که چرخ بلند ۲
 کجا خازن لشکر و گنج من
 کجا لشکرم تا بشمشیر تیز ۳
 سکندر منم خسرو دیو بند
 کمر بسته و تیغ برداشته
 بطوفان شمشیر زهر آب خورد
 بسی خرد را کرده از خود بزرگ
 هر اسنده شد مرد اختر شناس
 نظر در تنومندی خویش داشت
 گریزنده جانی بلب تاخته
 خمیده شده زاد سرو جوان
 بصد دیده بگریست بر خویشتن
 بصحرا نهاد از دل آن راز را
 دهن باز کرد آن دمنده نهنک ۱
 بنخجیر خواهد شدن مهد شاه
 با سایشم داشت بر کوه ودشت
 همان مهربانی شد از مهر و ماه
 که ره ناورم سوی سامان کار
 کلاه مرا دسر آرد کمند ۲
 بر شوت مگر کم کنند رنج من
 دهند این تیش را ز جانم گریز ۳
 خداوند شمشیر و تخت بلند
 یکی گوش نا سفته نگذاشته
 ز دریای قلزم بر آورده گرد
 بسی گوسفندان رهانده ز گرنک

- (۱) یعنی کشتی زندگی بگرداب افتاد و نهنک دمان مرگ دهن باز کرد و بانک رحیل برخاست و اینک مهد شاه بنخجیر گاه عالم دیگر می رود و بنخجیر مرگ میشود .
 (۲) یعنی چون چرخ کلاه مرا با کمند تقدیر میریاید چه تدبیر میتوانم کرد ،
 (۳) تیش - بمعنی گرمی و تب و شین علامت اسم مصدری است .



صورت اسکندراست

مطابق مجسمه

که در یونان

از رویه

شده

- | | | | |
|---|-----------------------------|---|----------------------------|
| ۱ | بسی بسته را نیز بشکسته‌ام | ۱ | شکسته بسی را بهم بسته‌ام |
| ۲ | بسا مشکلی را که حل کرده نیز | ۲ | ستم را بشفقت بدل کرده نیز |
| | چومیغی روان بود تیغم روان | | ز قنوج تاقلزم و قیروان |
| | نه زنجیر دام گملو گیر شد | | چومرک آمد آن تیغ زنجیر شد |
| | کز آنسان کسی در نداند نیست | | نبشتم بسی کوه و دریا و دشت |
| ۳ | ز دارا بدولت سر انداختم | ۳ | بدارای دولت سر افراختم |
| | گرفتم بچین جای چیبال را | | زدم گردن فور قتال را |
| | ز ناسک بمنسک ره آراستم | | ز قابیل و هابیل کین خواستم |

(۱) بسی بسته را نیز بشکسته‌ام - نسخه .

(۲) بسا مشکلاتی (مشکلانا) که حل - نسخه .

(۳) یعنی دارا که دارای دولت شاهنشاهی و تاج گیر ازروم بود سرکشی کرده و

بدولت بخت او را کشتم .

بر آوردم آتش ز دریای روس	۱	سرانندیب را کار برهم زدم	فرو شستم از ملک رسم مجوس
ز گنج فریدون گشادم حصار	۲	هم از جام کیخسرو و تخت او	شدم بوسر تخت جمشید زار
گشادم در قصر شداد را	۳	زدم نیز در حلقه کعبه دست	بر انداختم دخمه عادرا
قدم بر قدمگاه آدم زدم	۴	بظلم جهان تخته بر دوختم	۵
هم از جام کیخسرو و تخت او	۵	بفقات نپرداختم هیچ گام (کام)	بیزاری نیندوختم هیچ نام
همان سد یا جوج کردم بلند	۶	سر از داد و دانش نپیچیده ام	بهر جا که رفتن بسیچیده ام
زدم نیز در حلقه کعبه دست		چو نیروی تن بود با ما بساخت	۶
بظلم جهان تخته بر دوختم		چو نیرو نمااندم شدم دردمند	کنون در شبستان خز و پرند
بفقات نپرداختم هیچ گام (کام)			

(۱) قدمگاه آدم - کوه سرانندیب است که بر طبق اخبار آدم از بهشت بدانجا افتاد .

(۲) یعنی بشما خبر دادم از رستم و گرز او بدانگونه که زنگه شاوران لشکر شکنی او را برای من شرح داد و از کیخسرو و تخت او در کوه سریر نیز آگاه شده و بشما خبر دادم . (۳) قدس - بیت المقدس است .

(۴) یعنی ظلمات را روشن ساخته و در آن رهسپار شدم و در ظلم را بروی جهان تخته بند ساختم . بظلم جهان تخته - نسخه غلط . (۵) بفقات نیندوختم هیچ دام - نسخه .

(۶) دولت اینجا بمعنی بخت و طالع موافق است . دویت یعنی تادولت و بخت بامن همراه بود هوای خاراگداز بامن سازگار بود و اکنون که دولت و بخت من باقی نمانده شبستان خز و پرند گزند رسان مفسد .

- سر آمد ببالین چوتن گشت سست
نیابد (نیاید) ببالین سر تندرست
- ۱ سیه تاسیه دیدم این کارگاه
۱ زیرک سیه تا آب سیاه
- ۲ گرم بازرسی که چون بوده ام
۲ نمایم که یکدم نیمودام
- ۳ جهان جمله دیدم زبالا و زیر
۳ ندیده جهان را همی جان سپرد
- ۴ نه این سی و شش گر بود سی هزار
همین نکته گویم سرانجام کار
- گشادم در رازهای سپهر
هم از ماه دادم نشان هم ز مهر
- جهان دیدگانرا شدم حق شناس
جهان آفرین را نمودم سپاس
- نبردم بسر عمر در غافل
۴ مگر در هنرمندی و عاقلی
- زهر دانشی دفتری خوانده ام
چو مرک آمد آنجا فرو مانده ام
- کشادم در هر ستم کاره
ندانم در مرک را چاره
- بجز مرک هر مشکلی را که هست
بچاره گری چاره آمد بدست
- کجا رفته اند آن حکیمان پاک
که زرمیفشاندم برایشان چو خاک
- بیائید گو خاک را زر کنید
مداوای جان سکندر کنید

(۱) سیه تاسیه - یعنی سواد شهرهای مغرب تا سواد شهرهای مشرق . قیروان
تاقیروان هم در جاهای دیگر همین معنی است و سواد شهرها را بقیر تشبیه کرده قیروان نام
بر نهاده اند .

(۲) یعنی اگر از من بپرسی که در این همه گردش جهان چگونه میگویم مثل آنست
که یک نفس هم نزده و نفسی راه نه پیموده باشم و بدان طفل یکروزه میمانم که مرد
و جهانرا ندید .

(۳) دوییت یعنی تمام زیر و بالای جهانرا دیدم و هنوزم دیده از دیدن سیر نیست
و نه تنها این سخن سیر نبودن را در عمر سی و شش ساله خود میگویم بلکه اگر
سی هزار سال هم عمر میکردم باز میگفتم از دیدن سیر نیستم .

(۴) مگر در تنومندی و عاقلی - نسخه .

ارسطو کجا تابفرهنگ و رای
 بلیناس کو تا بافونگری
 کجا شد فلاطون پرهیزگار
 نمودار والیس دانا کجاست ۱
 بخوانید سقراط فرزانه را
 دو اسبه بهرمس فرستید کس
 برید این حکایت بفروریوس
 دگر باره گفت این سخن هست باد
 ز رنجم در آسایش آرد مگر ۲
 نگیرد کسم دست و نارد بیاد
 چو گشت آسمانم چنین گوش بیچ
 ز خاک کی که سر بر گرفتم نخست
 از آن بیش کا فتم در آن (این) آبکند ۳
 ز مادر برهنه رسیدم فراز
 بروم جهانم ازین تنگنای
 کنند چاره جان اسکندری
 مگر نکته بامن آرد بکار
 بداند مگر کین گزند از چه خاست
 گشاید مگر قفل این خانه را
 مگر شاهرا دل دهد یکنفس
 مگر باز خرد مرا زین فسوس
 درین درد از ایزد توان کرد یاد
 بر این خاک بخشایش آرد مگر
 بدین بیکی در جهان کس مباد
 نباید بر آوردن آواز هیچ
 همان خاک را بایدم باز جست
 سپر بر سر آب خواهم فکند
 برهنه بخاکم سپارند (ید) باز

(۱) نمودار - آشکار . یعنی راز آشکار کردن والیس از راه طلسم و نیرنج و رمل و اسطرلاب کجاست یا آنکه پیدایش والیس و نمودار شدن او کجاست نامعلوم کند این بیماری از چه جانی پیدا شده .

(۲) درین حال بخشایش آرد مگر - نسخه .

(۳) آبکند - جائیکه آب در اطراف رود خانه ها کنده و عمیق کرده و گرداب ساخته است ، یعنی پیش از آن که در گرداب مرگ اقم در عرصه گیر و دار زندگی چون خورشید در هنگام غروب ، سپر بر سر آب خواهم افکند .

سبک بارزادم گران چون شوم
 یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست
 چنان گامدم به که بیرون شوم
 چه افزود بر کوه بازو چه کاست
 چو رفتم جهانرا چه اندوه من
 که نفرین بر این دایه گوئی پشت
 ستم نیز هم دیده باشد کسی
 ستمگر کشی نیز هم کرده ام
 چو مشکین سر برم در آید بخاک
 بجای غباریکه بر سر کنید
 فروخت و بیخویشتن شد بخواب
 بگفت این و چون کس ندادش جواب

سو گند نامه اسکندر بسی مادر

معنی نامه

معنی دگر باره بنوان رود
 بیاد آراز آن خفتگان در سرود
 بین سوز من ساز کن ساز تو
 مگر خوش بخفتم بر آواز تو

(۱) در بیت یعنی مثل من با مملکت مثل آن مرغی است که بر کوه نشست و برخاست نه از نشستن او چیزی بر کوه افزود و نه از برخاستن او چیزی از کوه کاسته شد منم چون از مملکت بروم چیزی کاسته نمیشود و مملکت غم مرا نخواهد خورد .
 چه افزود بر کوه و بازش چه کاست تو بنگر چه افزود بر کوه و کاست . نسخه
 (۲) مشکین سریر - کتابه از صندوق و تابوتی است که سیاه پوش کرده و نعش را در او گذاشته بخاک میسپارند .

(۳) یعنی سوز اندوه مرا بین و ساز خود را ساز کن مگر ساعتی بر آواز ساز تو خواب خوش مرا پیش آید . بخفتم بمعنی بخشم فراوان در باستان استعمال میشده سعدی فرماید .

شتر بچه با مادر خویش گفت
 که تا چند رفتی زمانی بخفت

داستان

- ۱ چو بر گل شیبخون کند زمهریر ۱ بطفلی شود شاخ گلببرک پیر
 نشاید شدن مرک را چاره ساز در چاره بر کس نکردند باز
 ۲ تب مرک چون قصد مردم کند ۲ علاج از شناسنده بی گم کند
 چو شب را گزارش در آمد بزیست ۳ بخندید خورشید و شبنم گریست
 جهاندار نالنده تر شد ز دوش ۴ زبانک جرسها بر آمد خروش
 ارسطو جهان دیده چاره ساز ۵ بیچارگی ماند ازان چاره باز
 کامید بهی در شهنشه ندید ۵ در اندازه کار او ره ندید
 بشه گفت گای شمع روشن روان ۶ بقو چشم روشن همه خسروان
 چو پروردگانرا نظر شد ز کار ۶ نظر دار بر فیض پروردگار
 ازان بیشتر کامد این سبیل تیز چرا بر نیامد ز ما رستهخیز

(۱) یعنی زمهریر و سردی خزان وقتی بر گلی حمله کرد شاخ گلببرک در طفلی و جوانی پیر و افسرده و خزان میشود .

(۲) یعنی چون تب مرک قصد مردم کند چاره و علاج از شناسنده علاج که پزشک باشد فرار کرده و بی گم میکند و طبیب علاج را نمیتواند بدست بیاورد .

(۳) یعنی چون شب از گذشتن و حرکت کردن بسر منزل زیستن و تمام شدن رسید و نزدیک شد نابود شود و خورشید خندان شد و شبنم بر مرک شب گریستن آغاز کرد و صبح در رسید . خنده خورشید کنابه از طلوع او و گریه شبنم هم پیدایش اوست . شبنم بیشتر در صبحدم پیدا میشود .

(۴) یعنی شاه در صبحدم از شبانگاه بدتر و نالنده تر شد و از زبانک جرسهای نوبت زنان صبح بسبب ناله شاه خروش برخاست و بحال شاه خروشیدن و ناله سر کردند ،

(۵) دویست یعنی چونکه ارسطو امید بهی در شه ندید و در اندازه گرفتن و پیمودن کار علاج راهی نیافت بشاه از واقعه خبر داد . دوارا بدرگاه او ره ندید - نسخه .

(۶) یعنی چون حکیمان و پزشکان پرورده ترا نظر و فکر از کار افتاد و نتوانستند علاج کنند تو نظر بر فیض پروردگار داشته باش .

چرا جان ما بر نیامد زگام	وزان پیش کاین می بریزد بجام
ترا موی افتد مرا جان شود	نخواهم که موئیت لرزان شود
نباشد کس ایمن زبرنا و پیر	ولیک از چنین شربتی ناگزیر
که میخوارگانرا بر آرد زهوش	نه دل میدهد گفتن این می بنوش
که در بزم شه کرد نتوان ستیز	نه گفتن توان کاین صراحی بریز
بخواهد نشستن زیروغنی	۲ دریا چراغی بدین روشنی
که ناگه زبی بر فروزد چراغ	مدار از تهی روغنی دل بداغ
که آمد مرا زندگانی بسر	جهاندار گفتا ازین در گذر
نه من داده ام گردش ماه و مهر	بهرمان من نیست گردان سپهر
ز نر ماده آفریده نخست	۳ کفی خاکم و قطره آب سست
بآنجا رسیدم سرانجام کار	ز پرورد گیهای پروردگار
مرا بود بر جمله گی دسترس	که چندان که شاید شدن پیش و پس

(۱) دو بیت یعنی نه دل اجازت میدهد که بگویم باده مرک را بنوش زیرا خوردندگان این می را هوش و جان می رود و نه میتوانم گفت این صراحی را از دست بینداز و این می را بنوش زیرا در بزم شاه حقیقی و کارگاه الوهیت ستیز و مداخله نمیتوان کرد .

(۲) دو بیت یعنی درخ که چراغ روشن وجود تو از بی روغنی در کار فرو نشستن و مردنست ولی از بیروغنی داغدل مباش که ناگاه روغن از پی در میرسد و چراغ دوباره فروزان میشود . پی ممکن است مخفف پیه باشد . که ناگاه بسی بر فروزد چراغ - نسخه ،

(۳) پنج بیت یعنی من کفی خاک و قطره آبم که از پدر و مادر نر و ماده بوجود آمده و از فیض پرورش پروردگار بدین مقام رسیده ام که بر تمام زمین از پیش و پس و مشرق و مغرب چندانکه میتوان راه برید دسترس و سلطنت یافته ام و تاجان و دل قوی بود جهان خسرو بودم و اکنون که ناتوانی پیش آمده باید برای دیگر رخت بکشم - کده - بمعنی خانه است .

در آنوقت کردم جهان خسروی	که هم جان قوی بود هم تن قوی
چو آمد کنون ناتوانی بدید	بدیگر کده رخت باید کشید
مده پیش ازینم شراب غرور	۱ که هست آب حیوان ازین چاه دور
زدوزخ مشواتشنه را چاره جوی	سخن در بهشتست و آن چار جوی
دعا را بآمرزش آور بکار	مگر رحمتی بخشد آمرزگار
چو رخت از برکوه برد آفتاب	۲ سر شاه شاهان درآمد بخواب
شب آمد چه شب کاژدهائی سیاه	فرو بست ظلمت پس و پیش راه
شبی سخت بی مهر و تاریک چهر	۳ بتاریکی اندر که دیدست مهر
ستاره گره بسته بر کارها	۴ فرو دوخته اب بمسماها
فلک دزد و ماه فلک دزد گیر	بهم هر دو افتاده در خم قیر
جهان چون سیه دودی انگیخته	بموئی ز دوزخ در آویخته
در آن شب بدانگونه بگداخت شاه	۵ که در بیست و هفتم شب خویش ماه

(۱) دویت یعنی اسکندر با رسطو گفت مرا شراب غرور و فریب زندگانی مده زیرا آب حیوان زندگی از چاه پیکر من یا از چاه غرور و فریب تو دوراست و ازدوزخ زندگی و سختی مرا چاره جوئی مکن زیرا اینک سخن در بهشت است و آن چهار جوی بهشت که باید چگونه آنجا برسم . چهار جوی بهشت عبارتست از کوتر و سلسیل و تسنیم و طهور .

(۲) یعنی چون آفتاب جامه و رخت اشعه و انوار خود را از برکوه برکشید و غروب کرد .

(۳) یعنی شبی سیاهرو و بی مهر و محبت و در تاریکی شب کسی البته مهر فروزان و خورشید ندیده . مهر در مصراع دوم بمعنی خورشید است و ایهام در بیت واضح .

(۴) دویت یعنی شبی بود که در آن شب ستاره گره بر سر کارها بسته و لب شب که صبحدم باشد بمسما ستاره از خنده دوخته شده و فلک مانند دزد و ماه چون دزد گیر بود و هر دو در خم قیر سیاهی فرو افتاده بودند .

(۵) شب بیست و هفتم ماه - اول محاق و تاریکی اوست .

- چو از مهر مادر بیاد آمدش
 بفرمود کز رومیان یک دبیر
 بدود سیه در کشد خامه‌را
 در آن نامه سوگندهای گران
 که از بهر من دل نداری نژند
 دبیر زبان آور از گفت شاه
 دوشاخه سر کلک یک شاخ کرد
 چو بر شقه کاغذ آمد عبیر
 ز برگار معنی که باریک شد
 پس از آفرین آفریننده را
 یکی و بدو هر یکی را نیاز
 چنین بسته بود آن فروزان‌نگار
 که این نامه از من که اسکندم
 سوی چار مادر نه یک مادرم

(۱) یعنی در آن سوگندهائی یاد کرده بود که چون لابه مادران فرزند فریب بود .
 فرینده بالابه چون مادران - نسخه .

(۲) یعنی کلک یکشاخ را برای نگارش دوشاخ ساخته و بفرهنگ و هوش آسمانرا برای
 جستن مضامین آسمانی سوراخ کرد . کلک را تادوشاخ نکنند بکار نوشتن نمی‌آید .

(۳) شقه کاغذ - ورق و پاره کاغذ . مشکین حریر - حریری که مشک در او پیچیده باشند
 چون مشک را در حریر جای میداده‌اند تا محفوظ بماند .

(۴) یعنی از بس معنی دقیق و باریک شد چشم بیننده از دیدارش تاریک و تاریک
 گردید .

(۵) یعنی خدائی که بیکست و هریک از افراد بشر بدو محتاجند . یکایک همه خلق را
 چاره ساز - نسخه .

(۶) یعنی کاتب فروزنده نگار و روشن نویس از جنس سخن های پرورده و کارآمد
 چنین برورق نقش بسته بود یاد آن نگاشته فروزان چنین نقش سخن بسته شده بود .

(۷) چار مادر - چار عنصر .

که گر قطره شد چشمه بدرود باد	شکسته سبو بر لب رود باد
۱ اگر سرخ سیبی در آمد بگرد	۱ ز رونق میفتاد نارنج زرد
۲ بر این زرد گل گریستم کرد باد	۲ درخت گل سرخ سر سبز باد
۳ نه این گویم ای مادر مهربان	۳ که مهر ازدل آید فزون از زبان
بسوزی یکی گر خبر بشنوی	که چون شد بباد آن گل خسروی
مسوز از پی دست پرورد خویش	بند دست بر سوزش در د خویش
ازین سوزت ایام دوری دهد	خدایت درین غم صبوری دهد
بشیری که خوردم زبستان تو	بخواب خوشم در شبستان تو
۴ بسوز دل مادر پیش میر	۴ که باشد جوان مرده او مانده پیر
بفرمان پذیران دنیا و دین	بفرمانده آسمان و زمین
۵ بحجت نویسان دیوان خاک	۵ بجاوید مانان مینوی پاک
۶ زندانیان زمین زیر خشت	۶ بنزت نشینان خاک بهشت

(۱) یعنی اگر سرخ سبب وجود جوان مرا سر برگردش در آمد و فرود افتاد نارنج

زرد وجود مادر پیر از رونق افتاده مباد .

(۲) یعنی برگل خوان دیده زرد من اگر باد خزان ستم کرد دوخت گل سرخ

تو سر سبز باد .

(۳) یعنی این حرف من زبان خیز و گفتار زبانی نهانست و ازدل برخاسته و مهر دل البته

پیش از زبان است .

(۴) یعنی قسم بسوزش دل مادری که شان او پیش مرگ شدن فرزند است ولی بد بخانه

جوان او مرده وار در حال پیری باقی مانده .

(۵) حجت نویسان دیوان خاک - کنایه از پیغمبران و . جاوید مانان مینوی پاک

کنایه از مطیعان خداست که جاوید در بهشت متعتمد .

(۶) زندانیان زیر خشت زمین - مردگان .

بجانی کزو جانور شد نبات	۱	بجان دازری کارد ازغم نجات
بموجی که خیزد ز دریای جود	۲	بامری کزو سازور شد وجود
بآن نام کز نامها برترست	۳	بآن نقش کارایش بیکرست
بپرگار هفت آسمان بلند	۴	بفهرست هفت اختر ارجمنید
بآگاهی مرد یزدان شناس	۵	بترسائی عقل صاحب قیاس
بهر شمع کز دانش افروختند		بهر کیسه کز فیض بردوختند
بفرقی که دولت بر او تافتست		بپدائی که راه رضا یافتست
بپرهیز گاران با کیزه رای		بباریک بینان مشکل گشای
بخوشبوئی خاک افتادگان	۶	بخوشخوئی طبع آزادگان
بآزم سلطان درویش دوست		بدرویش قانع که سلطان خوداوست
بسر سبزی صبح آراسته	۷	بمقبولی نزل نا خواسته

(۱) بجانی که نبات بدو جانور میشود کنایه از روح حیوانی و جان داور - کنایه از یردان پاک است . بجان دارومی کزغم آرد نجات - نسخه .

(۲) موج دریای جود - کنایه ازافاضه وجود وامری که هستی بدو ساز ور شد کنایه از امرکن و مشیت الله است . بباری گزار سازور شد - نسخه .

(۳) نام برتر ازهر نام - نام خدا و نقش آرایش پیکر - صورت زیبای انسانی است .

(۴) هفت اختر چون مؤثر درخاک و آبای علوی هستند درحقیقت فهرست و نمودار حوادث عالمند .

(۵) ترسائی اینجا بمعنی ترسناکی است زیرا ترس ازعقل برمیخیزد و عقلسکه انسانرا از مهالك باز میدارد قیاس هم در اینجا بمعنی عقل است یعنی ترسناکی عقل مردم صاحب عقل . برسامی عقل - نسخه .

(۶) افتادگان - فروتنان . (۷) نزل ناخواسته - غذا و طعام ناطلبیده .

- | | | |
|----------------------------|---|---------------------------|
| بشاکی غریبان خونابه ریز | ۱ | بشپ زنده داران بیگناه خیز |
| بقندیل محراب روحانیان | ۲ | بشبناله تلخ زندانیان |
| بنومیدی درد مندان پیر | | بمحتاجی طفل تشنه بشیر |
| باشک یتیمان پیچیده گوش | ۳ | بذل غریبان بیمار توش |
| بناخن کبودان سرمای سرد | ۴ | بعزت نشینان صحرای درد |
| بدرماندگیهای بیچارگان | | بنا خفتگیهای غمخوارگان |
| بعشقی که با کست از آلودگی | ۵ | برنجی که خسبد بر آسودگی |
| بخرسندی زهد خلوت پرست | ۶ | بپیروزی عقل کوتاه دست |
| بنقشی که محمل کش آدمیست | | بحرفی که درد دفتر مردمیست |
| بزخمی که بامر همش کار نیست | ۷ | بدردی که زخمش پدیدار نیست |
| بشرمی که در روی زیبا بود | ۸ | بصبری که در ناشکیبا بود |

(۱) شاکی غریبان - یعنی غریبان خاک نشین . بشاک یتیمان - نسخه .

(۲) شبناله - ناله های شب خیز گرفتاران زندان .

(۳) بیمار توش - بیمار پیکر .

(۴) از سردی سخت اول دست و ناخن سیاه و افسرده میشود ، بعد بجایهای دیگر سیاهی سراپت میکنند . سرمای سرد - سرمای بسیار سخت است . بناخن کبودان شبهای سرد - نسخه .

(۵) رنجی که بر آسودگی خسبد و پس از آسودگی برسد بسیار سخت است و قابل قسم خوردن .

(۶) عقل کوتاه دست از دانستن - آنگاه که بردانستن پیروز شد و مجهول را معلوم کرد مقدس و قابل قسم خوردن است . عدل کوتاه دست - نسخه .

(۷) درد بسی زخم و زخم بری از مرهم - هر دو کنایه از عشق است .

(۸) یعنی بصبر و شکیبائی کسی که از عشق ناشکیب است یا از روی خوب ناشکیب است و خواهش نفس را از صبر لکام بردهان میزند .

- بفریاد فریاد آن یکنفس ۱ که نو مید باشد زفریاد رس
 بصدقی که روید ز دین پروران ۱ بوحی که آید پیغمبران
 بدان ره کز نیست کس را گزیر ۱ بدان راهبر کو بود دستگیر
 بآن در کزین در گذشتن بدوست ۲ مرا و ترا باز گشتن بدوست
 بنا دیدن روی دمساز تو ۲ بمحرومی گوش از آواز تو
 بآن آرزو کز منت بس مباد ۳ بدین عاجزی کاینچنین کس مباد
 بداد آفرینی که دارنده اوست ۳ همان جان ده و جان بر آورنده اوست
 که چون این وثیقت رسد سوی تو ۴ نگیرد گره طاق ابروی تو
 مصیبت نداری پوشی پلاس ۵ بهنجار منزل شوی ره شناس
 نیچی بناله نگر دی ز راه ۶ کمنی در سر انجام گیتی نگاه
 اگر ماندنی شد جهان بر کسی ۶ همان در غم و سوگواری بسی
 و را بدونکه بر کس نماند جهان ۷ تو نیز آشنا باش با همراهان

(۱) یعنی بفریاد فریاد يك نفسه آن کسی که از فریاد رس محروم است . یکنفس فریاد کردن - پی در پی فریاد کردن و هنوز هم در زبانهاست و گویند فلانی یکنفس حرف میزند . ممکن است يك نفس - نفس آخر زندگی باشد .

(۲) دری که از دنیا بدان میگذرند در قرب و باب الله است منالبدء و الیه المعاد . یا آنکه در آخرت .

(۳) یعنی قسم بآن آرزو که تو در دل داشتی که هرگز از من بس نکنی و همیشه مرا داشته باشی و قسم بدین عاجزی من در چنگال مرک که هیچکس بدین عاجزی مباد .
 (۴) وثیقت - کنایه از قسم نامه اسکندر است که در مرک خود مادر را بصبر دعوت کرده .

(۵) یعنی هنجار و آیین منزلگاه دنیا را راه شناخته و بدانی که هیچکس در این منزل ماندنی نیست پس غمین نشده سیاه پوشی و مصیبت داری نکنی . (۶) نیچی تنالی نگر دی ز راه - نسخه (۷) ایدونکه - یعنی چنانکه .

- گرت رغبت آید که انده خوری
از آن پیش کاندۀ خوری ز بهار
بخوان خلق را جمله مهمان خویش
که آنکس خورد این خورشهای پاک
اگر زان خورشها خورد میهمان
و گر کس نیارد نظر سوی خورد
غم من مخور کان من در گذشت
چنان دان که یابم دو چندین درنک
چو بسیاری عمر ما اند کیست
چرا ترسم از رفتن هشت باغ
چرا سر نیارم سوی آن سریر
چرا خوش نرانم بدان صیدگاه
چو بر من نماند این سرای فریب
- کنی سوگواری و ماتم گری
بر آرای مهمانی شاهوار
منادی بر انگیز بر خوان خویش
که غایب نباشد و راز بر خاک
تو نیز اندۀ من بخورد در زمان
تو نیز اندۀ غایبان در نورد
بکار غم خویش کن باز گشت
به هم پای عمرم در آید بسنک؟
اگر ده بود سال و گر صد یکیست
که در باک امیدست و ره با چراغ
که جاوید باشم بر او جایگزین
که بی دودا برست و بی گرد راه
ز من باد و اماندگانرا شکیب

(۱) پنج بیت یعنی پیش از آنکه اندوه مرگ مرا بخوری مهمانی شاهانه فراهم کن و بمهمانان بگوی که هر کس مرده از کسان خود در زیر خاک ندارد ازین سفره خورش بخورد اگر یک نفر از خورشها خورد توهم بر من اندوه بخور و گر نه بحکم (البلیة اذا عمت طابت) غمخواری مرا بکنار بگذار ،

(۲) یعنی فرض کن که من دو برابر عمر کنونی عمر کردم آیا آخر کار پای عمرم بسنک اجل بخواهد خورد و نخواهم مرد ؟ .

(۳) یعنی از رفتن بسوی هشت باغ بهشت چرا ترسم در صورتیکه کلید بهشت بسبب کار نیکو کردن با منست و بندگیهای من چراغ راهست ،

(۴) یعنی بسوی صیدگاه و شکارگاه بهشت اینک سمنند خواهم راند زیر صیدگاه بهشت مانند شکارگاه دنیا نیست که دود ابر بالای سر و گرد راه در پیرامن داشته باشد .

(۵) چو بر من نماند سرای فریب - نسخه .

چو شب دیزمن جست از این تندرود	زمن باد بر دوستداران درود
رهانید مارا فلک زین حصار	که بادا همه کس چو مارستگار
چونامه بسر برد و عنوان نبشت	فرستاد و خود رفت سوی بهشت
بصد محنت آورد شبرا بروز	همه روز نالید بادرد و سوز
دیگر شب که شب تخت بریل زد	زمین چون فلک جامه در نیل زد
چو خورشید گردنده بر گرد روی	در آن شب ز ناخن بر آورد موی
ستاره فروریخت ناخن ز چنگ	هوا شد بر از ناخن سیم رنگ
ز دیده فرو بستن روی شاه	بناخن خراشیده شد روی ماه
پلاسی ز گیسوی شب ساختند	زمین را بگردن در انداختند
ز کام ذنب زهری انگیختند	مه چرخ را در گلو ریختند
دگر گونه شد شاه از آیین خویش	کاجل دید بالای بالین خویش
ببفشرد خون رکش زیر پی	ز جوشیدن خون بر آورد خوی
سیاهی زدیده بدزدید خال (حال)	سپیده دمش را در آمد زوال
بجان آمد و جانش از کار شد	دم جان سپردن بیدار شد

(۱) یعنی شب دیگر که شب تخت آسمانرا بریل سیاهی و ظلمت یا تخت ظلمت را بریل آسمان بر نهاده .

(۲) درایت یعنی چون خورشید گردنده بر گرد روی خود از ناخن ستارگان موی ظلمت و سیاهی بر آورد و چهره را در موی ظلمت پوشید و ستارگان ناخن از چنگ برگشودند و هوا پر از ناخن سیم رنگ ستارگان گردید .

(۳) یعنی چون چهره شاه دیده از جهان ربست از ناخن ستارگان روی ماه آسمان خراشیده شد و کلف از آنروز در روی ماه نمودار گردید .

(۴) ماه در عقده ذنب دچار نحوست است ازین سبب عقده ذنب در گلوی ماه زهر است .
(۵) یعنی هندوی سیاه مرگ و احتضار خال سیاهی چشم او را دزدید و سپیدی نمودار شد . در حال مرگ و احتضار سیاهی چشم پنهان و سپیدی آشکار میشود . یا آنکه حال احتضار سیاهی را از چشم او دزدید .

(۶) یعنی بیمار از مرض بجان آمد و جانش از کار در افتاد . بجان آمده جانش - نسخه

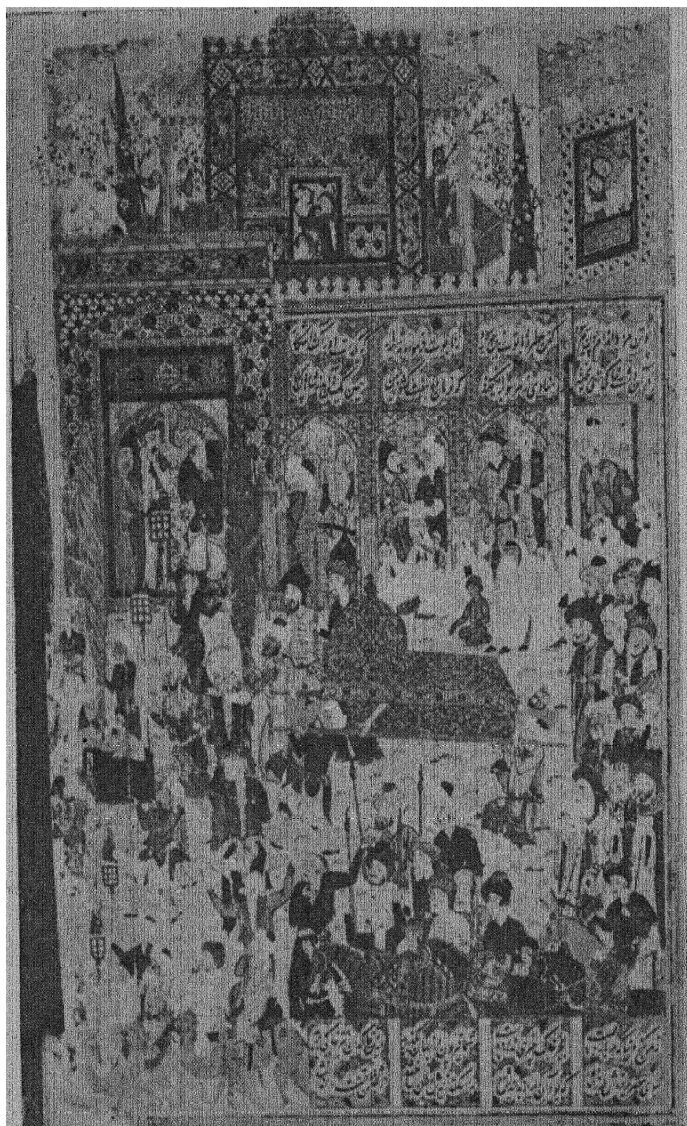
بخندید و در خنده چون شمع مرد	بدانکس که جان داد جانرا سپرد
ز شمع دمنده چنان رفت نور	کز او ماند بیندلا را چشم دور
شقا بنده مرغ آنچنان بر برید	۱ که تا آشیان هیچ مرغش ندید
ندیدم کسی را ز کار آگهان	که آگه شد از کارهای نهان
درین کارا اگر چاره کس شناخت	چرا چاره کار خود را نساخت
سکه در چو بر بست ازین خانه رخت	۲ زدندش ببالای این خیمه تخت
چه نیکی که اندر جهان او نکرد	جهانش بیازرد و نیکو نکرد
سر انجام چون در پس پرده رفت	ز بیداد گیتی دل آزرده رفت
اگر چه ز ره تافتن تفته بود	۳ رهی رفت کانراه نا رفته بود
ره انجام را هر کجا ساز داد	۴ از آنره بگیتی خبر باز داد
چرا چون بکوچ عدم راه رفت	خبرهای آنراه با کس نرفت
مگر هر که در گیر داین راه پیش	فرامش کند راه گفتار خویش
اگر گفتنی بودی این قصه باز	نهفته نماندی درین پرده راز

(۱) یعنی جانش چنان بشتاب پرواز کرد که تا آشیان قدس و عالم روح هیچ مرغی او را ندید .

(۲) یعنی چون از جهان خاک در گذشت تخت پادشاهی او را بالای خیمه آسمان و آنسوی عالم جسمانی زدند . زدندش بیالای این دخمه تخت - نسخه .

(۳) یعنی اسکندر هر چند از تافتن بر تمام راههای جهان چون خورشید که بر راهها میتابد تفته و گرم و خسته شده بود و همه راهها را دیده بود ولی این مرتبه برای رفت که هرگز نرفته بود .

(۴) ره انجام - کنایه از اسباب است . سه بیت یعنی هر کجا ره انجام و اسب خود را ساز کرده و وزیر زمین در میآورد چگونگی و احوال آنراه را بنام جهان خبر میداد و در دفتر مینوشت ولی نمیدانم که چون در کوچ عدم با جاروب پای راه رفتن پیشه کرد چرا هیچ خبری از آنراه بکسی نداد . گوئی این راه راه فراموشی است و هر کس برود راه گفتار و خبر دادن را هم فراموش میکند .



- بهار سکندر چو از باد سخت ۱ بخاك افتاد از کیانی درخت
 زدند از کمرهای زر کار او ۲ یکی مهد زرین سزاوار او
 پراند درونش ز کافور پر ۳ بدیای بیرون برآمده در
 از اندودن مشک و ماورد وعود ۳ بجودی شده موج طوفان جود
 رقیبی که عطرش کفن سای کرد ۳ بقابوت زرین درش جای کرد
 چو تن مرد و اندام چون سیم سود ۴ کفن عطر و تابوت سیمین چه سود
 ز تابوت فرموده بد شهریار ۴ که یکدست او را کنند آشکار
 در آن دست خاک کی تهی ریخته ۴ منادی ز هر سو بر انگیزته
 که فرمانده هفت کشور زمین ۴ همین یکن آمد ز شاهان همین
 زهر گنج دنیا که در بار بست ۴ بجز خاک چیزی ندارد بدست
 شما نیز چون از جهان بگذرید ۴ ازین خاکدان تیره خاک می برید
 سوی مصر بردندش از شهر زور ۴ که بود آن دیار از بد اندیش دور

(۲) بهار - شکوفه . کیان - بفتح اول - اینجا کنایه از چهار عنصر است ، یعنی از درخت چهار عنصر بهار شکوفه اسکندر بخاك افتاد . اگر بکسر اول بخوانیم جمع کاین است و درخت کیانی کنایه از آسمان و عالم جسمانی محیط بر کایناتست و چرخ کیانی را چند جا نظامی نام برده . یعنی بهار وجود اسکندر از درخت چرخ کیانی بخاك افتاد .

(۲) دویت یعنی از کمر بند های زرین شاهانه که داشت مهد زرتی برای او آراستند که حریر درونی مهد پراز کافور و دیبای بیرون مهد بدر و گوهر آمده بود .
 (۳) یعنی از بس بر آن مهد مشک و ماء الورد و عود آندوده و نثار کرده بودند طرفان جود عطر بکوه جودی رسیده بود . از اندودش مشک و - نسخه
 (۴) یعنی چون تن مرد و اندام سیمین در خاک سوده و نرم شد کفن معطر و تابوت سیمین چه سود دارد . کفن عطر و تابوت زرین - نسخه

- باسکندریش وطن ساختند ۱ ز تختش بتخته در انداختند
 زداغ جهان هیچکس جان نبرد کس این رقعہ با او پایان نبرد
 برابر در ایوان آن تختگاه ۲ نهادند زیر زمین تخت شاه
 ندارد جهان دوستی با کسی نیابی درو مهربانی بسی
 بخاکش سپردند و گشتند باز ۳ در دخمه کردند بروی فراز
 چهارا بدینگونه شد رسم و راه ۴ بر آرد بگاہ و ندارد نگاہ
 پایان رسانند چندین هزار نیامد پایان هنوز این شمار
 نه زین رشته سرمیتوان تافتن ۵ نه سر رشته را میتوان یافتن
 تجسس گری شرط این کوی نیست درین برده جز خاموشی روی نیست
 بین در جهان گر جهان دیده کزو چند کس را زبان دیده
 جهانی که با این چنین خوار است نه در خورد چندین ستمگاریست

- (۱) اسکندریش - مخفف اسکندریه اش میباشد .
 (۲) یعنی در برابر ایوان و تختگاهی که در شهر اسکندریه بتقلید کبخسرو برای خود ساخته بود تخت او را که تابوت باشد بخاک سپردند .
 (۳) یعنی در دخمه او بروی او برگشوده و بخاکش سپرده و باز گشتند ،
 (۴) دوبیت یعنی رسم و راه جهان همین است که آدمی را بگاہ و تخت شاهی بر می آورد ولی برجای خود نگاہ نمیدارد یا آنکه بوقت آدمی را در جهان می آورد ولی در جهان نگاہ نمیدارد و چندین هزار کس عمر خود را پایان رسانیده اند و هنوز این شمار و آیین جهان بسر نیامده و باز هم می آورد و میرد .
 (۵) دوبیت یعنی نه از رشته آورد و برد جهان سر میتوان تافت و دایم ماند و نه سر رشته حکمت اینکار را که چرا می آورد و چرا می برد میتوان بدست آورد پس در کوی جهان تجسس در کاغذ آفرینش بیوده است و باید خاموش بود .

- چه بینی درین طارم سرمه گون ۱ که می آید از میل اوسیل خون
 چو خورشید شد آتشین میل او
 درین میل منگر که زرین و شست
 سر سازگاری ندارد سپهر
 مشو جفت ابن جادوی زرق ساز
 برون لاف مرهم پرستی زند
 ز شغل جهان درکش ایدوست دست ۲ که ماهی بدین جوشن از تیغ رست
 چو طوفان انصاف خواهی بود
 جهان چون دکان بریشم کشیست ۳ ازو نیمی آبی دگر آتشیست
 دهد حلقه را ازینسو بهی
 بگیتی پژوهی چه پائیم دیر ۴ که دودیست بالا و گردیست زیر

(۱) ۴۰ بیت یعنی - در طارم سرمه گون فلک با امید روشنی چشم مبین که از میل این سرمه دان سیل خون جاری میشود و چون میل این سرمه دان مانند میل شمع خورشید آتشین و زرد است از ودوری کن و سنگی برقندیل او بز و بعیل زرین او فریفته مشوزیرا زرنیست و از تاب آتش زرد شده است . از میل او بوی خون - نسخه .

(۲) دویت یعنی چون ماهی بکار جهان نمی پردازد و شغلی در جهان ندارد ازین سبب در شرع تیغ بروی حرام و بی شغلی جوشن او شده و در روز طوفان انصاف خواهی هم که قیامت باشد هر کس چون ماهی بی شغل است ترس ندارد . ماهی از درم های پشت خویش جوشن پوشاست .

(۳) دکان بریشم کشی - دکانی بوده که در آن پبله ابریشم حل کرده و ابریشم میساخته اند و البته در آبی که بر سر آتش جای داشته ابریشم حل میشده ولی کیفیت حلقه بهی ازینسو و حلقه تهی از آنسو موقوفست بدانستن اوضاع این کارخانه که در قدیم برقرار بوده و اکنون بر ما پوشیده است .

(۴) سه بیت یعنی در کار گیتی پژوهی و تجسس راز جهان تا کی دیر پا و برقرار باشیم باید دانست که آسمان دودیست بر بالا و زمین گردیست در زیر و گیتی این درد و گرد همیشه با هم در جنگ و نبردند و اگر آسمان با زمین سازگار بود زمین را از وجود ما نمی پرداخت و ما را هلاک نمیساخت . بگیتی پژوهی چه باشیم دیر - که دودیست بالا و گردی بزیر - نسخه .

بدان ماند احوال این دودو گرد
 اگر آسمان بازمین ساختی
 که هست آسمان بازمین در نبرد
 ز ما هر زمانش نبرد اختی
 مترس و مترسان تنی چند را
 بمهانی بزم سلطان شدن
 ۱ نشاید بره بر (در) پشیمان شدن
 می تلخ بریاد او نوش کن
 چو سلطان صلاد دهد گوش کن
 ستم جام و بریاد او خورد و خفت
 کسی را که آن می خورد نوش باد
 بجز یاد سلطان فراموش باد
 رسیدن نامه اسکندر بمادرش

معنی نامه

مغنی يك امشب بر آواز چنگ
 خلاصم ده از رنج این راه تنگ
 مگر چون شود راه بر من فراخ
 برم رخت بیرون ازین سنگلاخ
 وصف زمستان

زمستان چو پیدا کنند دستبرد
 ۲ فرو بارد از ابر باران خرد
 گلو درد آفاق را از غبار
 لعابی زجاجی دهد روزگار
 ۳ کنند ایمن از تنف و تاب تموز
 درو دشت را شبنم چرخ کوز

(۱) دویت یعنی هر کس از جهان جسم بیرون رفت چون میهمان سلطان و جرد حضرت احدیت میشود نباید در این راه از رفتن پشیمان شود پس توهم هرگاه سلطان ندای ارجعی داد گوش کن و باده تلخ مرگ را بریاد او بنوش .

(۲) دویت یعنی چون زمستان به بهار و تابستان دستبردند و از ابر باران خرد برسم زمستان فرو ریزد غبار گیتی که در تابستان بهرا بلند شده و گلوی هوا را بدرد آورده فرو می نشیند و باران خرد بمنزله لعاب زجاجی است که در گلو درد بکار میبرند . در طب قدیم لعاب زجاجی دارویی بوده است برای گلو درد .

(۳) دویت یعنی شبنم های زمستانی که چون برف و خرده یخ بر زمین می نشینند دشت و دریا از تنف و تاب گرمای تموز ایمن ساخته و کره زمهریر که مرکز برودت است بگیاهائی که از گرما تشنه و از شبنم جلاب و شربت گرفته اند یخ خرد کرده میدهد تا در جلاب ریخته بنوشند .

بشنه گیاهای جلاب گیر	یخ خرد کرده دهد زمهریر
جوانمردی باغ پیرایه سنج	۱ شود مقلس از کیمیاهای گنج
دهند آب ریحان فروشان دی	سفالینه خم را ز ریحان می
خم خان دهقان چو آید بجوش	۲ قصب بفکنند پیر پشمینه بوش
غزالان که در نافه مشک آورند	۳ کباب ترو نقل خشک آورند
نشینند شاهان برامشگری	خورند آب حیوان اسکندری
چه گفتمد گرده چه زاد از سخن	چه بازی بر آراست چرخ کهن

داستان

چو ز اسکندر آمد بروم آگهی	۴ که عالم شد از شاه عالم تهی
ملوک طوایف بهر کشوری	نشستند و گیتی ندارد سری
بزرگان اگر دستبوس آورند	بدرگاه اسکندروس آورند

(۱) دو بیت یعنی باغ که آن همه جوانمردی و بخشش گنج های گل و میوه داشت در زمستان از گل و ریحان مقلس میشود و باده ریحانی فروشان زمستان خم سفالین را از ریحان می آب میدهند . ریحان و دسته گل بر سر گلدان سفال نهادن هنوز هم معمولست در خسرو شیرین فرماید . زنان مانند ریحان سفالند .

(۲) یعنی خم خانه دهقان می فروش و باده ساز هنگام زمستان چون بجوش آمد پیران پشمینه پوش بمناسبت زمستان قصب و کتان را در انداخته لباس پشمین گرم می پوشند .

(۳) یعنی سائیان که چون غزال مستند و از نافه ساغر مشک می می آورند کباب تر و نقل خشک هم بمیخواران میدهند . در زمستان نقل شراب چیزهای خشک و در تابستان میوه های تر است .

(۴) چهار بیت یعنی چون بروم خبر رسید که عالم از وجود اسکندر تهی شد و ملوک طوایف در هر کشوری بتخت نشستند و جهان سری و شهنشاهی ندارد و بزرگان بعد ازین هرگاه تحفه و دستبوس شاهانه بیاورند باید بدرگاه اسکندروس که جانشین اسکندر است بیاورند از شنیدن این خبر تمام روم سیاه پوش و زاغ رنگ شد و گوئی زنگی سیاه برومی سپید اندام شیخون زد ، چو رفت از اسکندر بروم آگهی - نسخه .

همه زیور روم شد زاغ رنگ
همان نامه شه که بنوشت پیش ۱
چومادر فروخواند غم نامه را ۲
زطومار آن نامه دل شکن
ولی گرچه شد روز بروی سیاه
بامید خوشنودی جان او
بس شاه نیز او فراوان نزیست
چو شد کار او نیز هم ساخته
نالیدن اسکندروس درمرك پدروورها کرن پادشاهی

مغنی نامه

مغنی بدان ساز غمگین نواز ۳
درین سوزش غم مرا چاره ساز
مگر کزیک آواز رامش فروز
مرا زین شب میحت آری بروز

داستان

بس ازمرك اسکندر اسکندروس ۴
بآشوب شاهی نزد نیز کوس
اگر چه زشاهان بیروز بخت
جز او کس نیامد سزاوار تخت

(۱) بر مهر خویش - یعنی سربهر .

(۲) سیاه کردن جام - کنایه از ترك شادی و میگساری است چون جام پس از ترك استعمال و شستشو از زنگ سیاه میشود . سیاه کردن جامه هم دلیل سوگواری است . سیه کرد هم جان وهم - نسخه . (۳) در این شورش غم - نسخه

(۴) سه بیت یعنی اسکندروس پس ازمرك پدر برآشوب شهنشاهی و جنگ در راه پادشاهی کوس نزد و با اینکه جز او کسی سزاوار تخت نبود بدین ملک ده روزه اعتنائی نکرد زیرا میدانست این ملک برك و نوای تازه ندارد . برآشوب شاهی نخبانند کوس - نسخه .

که چندان نوآیین نوآئی نداشت	بدین ملك ده روزه رائی نداشت
که زیر افتد از شاخ سرو بلند	بنالید چون بلبل درد مند
که با آن ولیعهد بندند عهد	بزرگان لشکر نمودند جهد
بجای سکندر براندش نماز	در گنج بروی نشایند باز
که دروی جزایزد پناهی نبود	ملك زاده را عزم شاهی نبود
که بر جزمنی شغل دارید راست	ز شاهان و لشگر کشان عذرخواست
بجای پدر مجلس آراستن	که بر من حرامست می خواستن
که این رشته را سر پدیدار نیست	مرا با حساب جهان کار نیست
بخورشید کافتد بکام نهنگ	۱ بماهم گمان بد که گردد بسنگ
بروز جوانی کنند عزم راه	گمانم نبد کان جهانگیر شاه
پذیرا شود دخمه تنک را	فرو ماند ایوان و اورنگ را
بایزد پرستی میاف بستهام	من از خدمت خاکیان رستهام
چگونه توان کرد پای استوار	۲ بر این (بدین) سرسری پول ناپایدار
بدر چون فرو رفت من کیستم	همانا که بیش از بدر نیستم

(۱) - بیت یعنی گمان میکردم و محال نمیشد که ماه آسمان بدل شود یا بسنگ از راه خود بر گردد و خورشید فلک را تصور میکردم طعمه نهنگ دریا شود ولی گمان نمیکردم که اسکندر جهانگیر در جوانی سوی مرگ عازم شده ایوان و اورنگ را بر نهاده در دخمه تنک جای کند .

(۲) پول و پل يك معنی دأرد و پول سرسری - پل بی پایه و بی اساس است . دو بیت یعنی بر پل ناپایدار و بی اساس دنیا چگونه من میتوانم قدم بگذارم من از بدر خود افزون نیستم چنانکه پای او در این پل فرو رفت من کیستم که پای استوار توانم داشت .

الحاقی

کند آتشی مادرش را کباب

چو آهو بره کور آید ز خواب

نه خواهم شدن زوجهانگیرتر	نه زو نیز بارای و تدبیرتر
ز دنیا چه دید اوبدان دلکشی	که من نیزینم همان دلخوشی
چو دیدم کزین حلقه هفت جوش	۱ بر آن تختورشده جهان تخته پوش
همه تخت و پیرایه را سوختم	بتخت کیان تخته بر دوختم
نشستم بکنجی چو افتادگان	بآزادی جان آزادگان
هوسهای این نقره زر خرید	۲ بسا کیسه کز نقره و زر دید
چو پیمانان برگشت و برتر کنی	بسر در کنی هرچه در سر کنی
همان به که پیش از برانگیختن	۳ شوم دورازین جای بگریختن
ندارم سر تاج و سودای تخت	۴ که تر م شبیخون در آید بتخت
درین غار چون عنکبوتان غار	زمور و مگس چند گیرم شکار

(۱) حلقه هفت جوش - هفت طبقه آسمان . سه بیت یعنی چون دیدم آسمان چنان پادشاه صاحب تختی را در تابوت تخت پوش کرد من بقرک تخت و تاج گفته و مانند افتادگان بکنجی افتاده و جان آزادگان بشررا ازرنج و شکنج پادشاهی خود و جنگ و خونریزی آزاد کردم یا در کنجی مثل جان آزادگان آزاد نشستم . بغم خواری جان آزادگان - نسخه

(۲) نقره زر خرید - آسمان نقره گون که خریدار زر خورشید است . دو بیت یعنی هوسهایی که آسمان نقره گون در مردم خاکی ایجاد کرده بسا کیسه وجود را که از سنگینی زر و نقره پاره کرد و البته البته انهمه زیادت طلبی باعث هلاکت است چنانکه اگر پیمانان پر شد هر چه بر سرش افزون کنی در سرش خواهی کرد و از سرش فرو خواهد ریخت . در سر کردن - افزودن . بر سر کردن - ریختن و نابود ساختن . هر چه بر سر کنی - نسخه

(۳) یعنی بهتر آنست که پیش از آنی که مرا برای مردن برانگیزند خود از این جایگاه گریز بگریزم و پیش از مرگ بمیرم . ازین جای خون ریختن - نسخه

(۴) یعنی هوس تخت و تاج ندارم زیرا میترسم بر تخت و اقبال پادشاهی من از مرگ شبیخون برسد . که ترسم در آید شبیخون بخت - شبیخون سخت - نسخه .

- یکی دیر خارا بدست آورم ۱ در آن دیر تنها نشست آورم
 باشك خود از گوهر جان پاك فرو شویم آلودگیهای خاك
 پیچم سر از هر چه پیچیدنی ۲ بسپچم بكار بسپچیدنی
 شوم مرغ و در کوه طاعت کنم بتخم گیاهی قناعت کنم
 باسانی از رنجها نگذرم ۳ که دشوار میرم چو آسان خورم
 چو هنگام رفتن در آید فراز ۴ کنم بر فرشته در دیو باز
 مرا چون بدر درمغاك افکنید کفی خاك را زیر خاك افکنید
 چو از مرگ بسیار یاد آوری ۵ شکینده باشی در آن داوری
 و گر ناری از تلخی مرگ یاد بدشوار می آن در توانی گشاد
 سرانجام در دیر کوهی نشست زشغل جهان داشت یکباره دست
 دل از شغل عالم بطاعت سپرد برین زیست گفتن نشاید که مرد
 تونیز ای جوان از بس (بی) پیر خویش ۶ مگردان ازین شبهه تدبیر خویش

(۱) دوییت یعنی دیری از سفك خارا در کوه بدست آورده و تنها نشسته باشك چشم گوهر جان پاك را از آلودگیهای هوا وهوس خاك شستشو کم .

(۲) یعنی از کار دنیا که باید از آن سر بیچ شد سر پیچیده و بسپچ راه آخرت کنم .

(۳) یعنی رنج خود را باسانی بدل نمیکنم و با همان رنجها سازگار میشوم زیرا اگر باسانی زندگانی کنم بدشوار می خواهم مرد . از رنجها بگذرم - نسخه .

(۴) دوییت یعنی چون هنگام رفتن رسد و از دیو جسم بر رخسار فرشته روح در رفتن باز شود و روح از بدن پرواز کند مرا مانند پدر خود در خاك بسپارید و کفی خاك را بخاك باز دهید .

(۵) دوییت یعنی من از آنرو گوشه گیری اختیار نمیکنم که چون از مرگ بسیار یاد کنم درد آوری مرگ صبور خواهم بود و از مرگ هراس نخواهم داشت ولی اگر تلخی مرگ فراموش شود در مرگ را بسختی میتوان بر روی خود گذشود .

(۶) یعنی ای جوان تو هم از بی پدر پیر رفته خویش که پیش از تو بوده همین راه اسکندروس را پیش گیر راز دنیا بکناره کن .

که در عالم این چرخ نیرنگ ساز نه آن کردگانرا توان گفت باز
 بسا یوسفانرا که در چاه بست بسا گردنانشرا که گردن شکست

انجامش روزگار ارسطو

معنی نامه

معنی دلم سیر گشت از نفیر برآور یکی ناله بر بانگ زیر
 مگر ناله زیرم آید بگوش از این ناله زار کردم خموش

داستان

سکندرجوزین کنده بگشادبند ۱ برافکنند بر حصن گردون کمند
 همه فیلسوفان درگاه او در آن بویه گشتند همراه او



صورت ارسطو است
 بر طبق مجسمه که
 در یونان
 از ساخته
 شد.

(۱) دو بیت یعنی اسکندر چون کنده عالم جسمانی را از پای برکشود و از این زندان جسم بسوی عالم روح خرامید تمام فیلسوفان نیز یک یک بدنبال او روان شدند.

- ۱ از ابر سیاه بست بر خود آفتاب
 سیاهی بیوشید و در غم نشست
 چو وقت آمد او نیر هم رخت بست
 ز سرو سهی رفت بالندگی
 طبیعت در آمد بنالندگی
 ز استاد او تا بشاگرد او
- ۲ چو دیدند کان بیک منزل شناس
 خبر باز جستند از آن هوشمند
 بمنزل شود بی رقیبان پاس
 که بیدا کن احوال چرخ بلند
 کز و دور شد هر کسی را گمان
 چو بدین دل گنه من پرده بشناختم
- ۳ بسی رهبری بر فلک ساختم
 چو خواهم شد اکنون بیچارگی
 راه دیگر سرای
 جهان فیلسوف جهان خواندم
 درین ره ندینم جز آوارگی
 رصد بند هفت آسمان داندم
- ۴ جهان مدخل از دانش آراستم
 نیشتم درو هر چه میخواستم

(۱) ابر سیاه - کنایه از جامه سیاه ماتم است .

(۲) رقیبان - پاسبانان . دویست یعنی چون دیدند که آن رهرو منزل شناس که از منازل ستارگان آگاه و در علم نجوم سرآمد بود بسر منزل جان بی پاسبان می رود اسرار فلکی را از او بازجستن آغاز کردند .

(۳) سه بیت یعنی ارسطو که بر سرای دیگر شتابنده بود در پاسخ گفت که رهنمای اسرار فلک تنها بزدانست و من هر چند بر رازهای فلکی و اسرار نجومی رهبری کرده و گمان می کردم اسرار پرده آسمان را کشف کرده ام ولی اکنون که از جهان بیچاره در میگذرم میدانم که از راه اسرار فلک آواره بوده و هیچ ندانستم .

(۴) جهان مدخل - بظاهر نام کتابی است که در علم نجوم از ارسطو باقی مانده . چهار بیت یعنی باینکه من کتاب جهان مدخل را در دانش آسمان و اختران نگاشته و هر چه خواسته در آن نبشته ام اکنون که از راه یقین باید سخن گفت بایستی تمام رصد نامه های کهن را بدور افکنده و بیزدان پاک قسم یاد کنم که مرا هیچ آگهی از خوان سر پوشیده فلک نیست و نمیدانم این خوان پر است یا نهی و معلوم شده که هیچ معلوم نشده . چهل مدخل از دانش آراستم - نسخه .

همه در شناسائی اخترا ف	فرو گفته احوال گردون در آن
کنون کز یقین گفت باید سخن	رها کن رصد نامهای کهن
بیزدان باک ار مرا آگهیست	که این خوان بوشیده بریاتهیست
سخن چون بدینجا رسانید ساز	سخن گوی مرد از سخن ماند باز
پالود روغن ز روشن چراغ	بفرمود کارند سیبی ز باغ
بکف بر نهاد آن نوازنده سب	ببوئی همی داد جانراشکیب (فریب)
نفس را چوزین طارم نیل رنگ	گذر گه درآمد بدهلین تنک
بخندید و گفت الرحیل ای گروه	که صبح مراسم بر آمد ز کوه
زیزدان پاک آمد این جان پاک	سپردم دگر ره بیزدان پاک
بگفت این و برزد بکی باد سرد	بر آورد گردون ازو نیز گرد
چو بگذشت و بگذشت آسیب را	بیاران بینداخت آن سب را

انجامش روز کار هر مس

معنی نامه

معنی بدان جره جان نواز ۳ بر آهنگ ما ناله نو بساز
 که گشتیم چون بلبل از ناله مست بدان ناله زین ناله دانیم رست

(۱) دوبیت یعنی ساز سخن ارسطو چون بدینجا رسید سخنگو از سخن باز ماند و روغن زندگی در چراغ پیکر وی تمام شد فرمود که سیبی بدستش دهند . بظاهر رسم قدیم و معهود طب کهن بوده که محتضر سبب در دست میگرفته و بوی سبب را باعث تقویت دل و جان میدانسته اند ،

(۲) یعنی چون بحکم آسمان نفس وی تنک شد و بشماره افتاد .

(۳) جره - بفتح اول و تشدید ثانی - سازی است مخصوص .

داستان

- چو هرمس بدین ژرف در یار رسید ۱ رهی دید کز وی رهائی ندید
 فرورفت و گفت آفرین بر کسی که کالای کشتی ندارد بسی
- چه باید گر انباری ساختن ۲ که باید بدریا در انداختن
 جهان خانه وحش بود از نخست ۳ دراو بانوا هر گیاهی که رست
 ز کوه گران تا بدریای ژرف چه وبام او شد بیاران و برف
 چو شد آهوی گور آدم پدید گریزنده شد گور و آهو رمید
 من آن وحشی آهوم کز دست زور ۴ پبای خودم رفت باید بگور
 درین ره پناه خود از هیچکس نسازم جز از پاك یزدان و بس
 شما نیز چون عزم راه آورید پبا کیزه یزدان پناه آورید

(۱) هرمس - که در اخبار او را ادیس گفته اند چون پیغمبر است در وقت رفتن هم ، وظیفه رهبری رفتار کرده مردم را دعوت بترك تعلق دنیا میکنند . دویت یعنی چون هرمس در ژرف دریای مرك رسید بدریا در افتاد و گفت آفرین بر کسی که کالا و متاع کشتی زیاد ندارد و کشتی او چون سبک است بساحل نجات و آموزش میرسد ،

(۲) یعنی چرا باید بار کشتی را سنگین و گران ساخت و هنگام تموج دریا ناگزیر بارهای سنگین را در آب ریخت .

(۳) سه بیت در چگونگی اوضاع نخستین جهان خاکست . یعنی زمین پیش از خلقت آدم خانه وحش و دد و دام بود و هر گیاهی دراو برك و نوا و نمو داشت و چاه این خانه برای جمع شدن باران دریاها و بام پر برف وی کوهسارها بودند تا آنگاه که آدم پدید آمد و شکم آدمیان گور حیوانات شد آنگاه گور و آهو و سایر وحشیان رمیده و بکوها پناه بردند . چو شد آهوی گور آدم پدید - یعنی چون نقص و عیب شکم آدم که گور حیوانات است پدیدار شد و آدم ایجاد گردید .

(۴) یعنی برخلاف آهوان وحشی که از گور شکم آدم فرار کردند من آن آهوی وحشی هستم که پبای خود از دست زور مرك بگور میروم ،

درین گفتنش خواب خوش باز برد ۱ سخن را چه حسابانم اونیز مرد
انجامش روز کار افلاطون

معنی نامه

معنی بر آرای لحنی درست ۲ که این نیست مارا خطائی نخست
بدان لحن بردن توان بامداد همه لحنهای جهان را زیاد

داستان

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت؟ ۳ که ما نیز در خاک خواهیم خفت
چنان شد حکایت در آن مرز و بوم که بالغ ترین کس منم ز اهل روم
چو در پرده مرگ ره یافتیم ز هر پرده روی بر تافتیم
بدان طفل مانم که هنگام خواب بگهواره خوابش آید شیباب
بخفتن منش رهنمون آیدش نداند که این خواب چون آیدش
درین چار طبع مخالف نهاد ۴ که آب آمد و آتش و خاک و باد

(۱) یعنی دیگر چه بگویم و سخن را در دفتر برای چه بخیسانم و بنگارم اینک سخن را کوتاه کرده و میگویم اونیز مرد . سخن را چه جنبانم (چه حسابانم) اونیز مرد . تصرف کانتست .

(۲) دوییت یعنی ای معنی لحنی و نوائی درست و تمام برکش زیرا که این نوا و لحن خطای نخست و گناه اولی ما نیست، و گناهان ما بسیار است مگر بدین لحن و نوا در بامداد لحن ها و غلط های جهان و مشغله های عالم را از یاد ما ببری . لحن در مصراع اول بیت دوم بمعنی نوا و آواز و در مصراع دوم بمعنی غلط و خطاست .

(۳) پنج بیت یعنی وقت رفتن آیا میدانی افلاطون چه گفت؟ گفت که من اینک در خاک خوراهم خفت و هر چند عقیده اهل روم در حق من اینست که از همه دانانم ولی اینک که در پرده مرگ راه یافته و از پرده های علوم روی بر تافتیم مثل من مثل کودکیست که هنگام خواب بسوی گهواره میشتابد و طبیعت و منش او را بخواب راهنمایی میکند و خودش نمیداند این خواب از کجا میباشد من هم مثل همان طفل از دانستن چگونگی مرگ عاجزم .

(۴) دوییت یعنی در پیکر عنصری انسان که از چار طبع مخالف پدیدار شده چگونه میتوان راستی یافت و چگونه میتوان از کجی عنان بر تافت .

چگونه توان راستی یافتی ز کثری بیاید عنان تافتنی
 بود چار دیوار آن خانه سست ۱ گه بنیادش اول نباشد درست
 گذشت از صد و سیزده سال من ۲ بده سالگان ماند احوال من
 همان آرزو خواهیم در سرست کهن من شدم آرزو نوترست
 بدین آرزو چون زمانی گذشت فلک فرش او نیز هم درنوشت

انجامش روزگار و ایس

معنی نامه

معنی بیاد آر بر یاد من ۳ سرودی بر آهنگ فریاد من
 بکن شادم از شادی آن سرود مگر بگذرم زاب این هفت رود

داستان

چو و ایس را سردر آمد بخواب در افکند کشتی بطوفان آب
 نشسته رفیقان یاریگرش بیاریگری چون فلک بر سرش
 چو بر ناتوان یافت تیمار دست ۴ تنومند را ناتوانی شکست
 ز نیروی طالع خبر باز جست ۵ بناهای اوتاد را یافت سست
 ستاره دل از داد بر داشته ستمگر شده داد بگذاشته

(۱) سه بیت یعنی خانه وجود آدمی را چون بنیاد از نخست درست نیست و از چار عنصر مخالف موجود شده پس چار دیوار آن سست است و بهمین سبب من که صد و سیزده سال از عمرم گذشته بگذرد ده ساله میانم و آرزوهایم جرانست .
 (۲) بده ساله ماند - نسخه .

(۳) دوبیت یعنی سرودی که با فریاد و ناله من هم آهنگ باشد بیاد من برکش و مرا شاد کن مگر بدان شادی و نشاط از آب محنت و زندگی هفت رود آسمان بگذردم و از عالم جسمانی بجهان جان رخت بر بندم .

(۴) تیمار - اینجا بمعنی درد و مرض است . یافت بیمار دست - نسخه غلط .

(۵) اوتاد - کنایه از ستارگانست سه بیت یعنی بناهای ستارگان طالع خود که مبخ و وار بر سقف فلک کوبیده شده اند سست یافت و دید همه ستمگری پیشه کردند پس بهم نشینان از مرگ خود خبر داد .

- آن همنشینان که بودند پیش
 چنین گفت کایمن مباشد کس ۱
 از این هفت هندوی کجلی جرس
 که این اختران گرچه فرخ بیند ۲
 ز نا فرخی نیز خالی نیند
 بود دور دور ستمگارگان
 شمار ستم تا نیاید بسر
 چو باز اختر سعد یابد قران ۳
 بنیکی رسد کار نیک اختران
 و رقه‌های ما باری اندر نوشت
 فلک تار سیدن بدان باز گشت
 چو گفت این پناهنده را کرد یاد
 فرو بست لب دیده بر هم نهاد

انجامش روزگار بلیناس

معنی نامه

- معنی درین برده دیر سال
 نوائی برانگیز و بااو (آن) بنال
 مگر بر نوای چنان ناله
 فرو بارد از اشک من ژاله

داستان

- بلیناس را چون سر آمد جهان ۴
 چنین گفت در گوش کار آگهان

(۱) هندو برای پاسبانی بام شاهان بسکار بوده چنانکه گوید (بخدوت هندوئی بر بام دارند) و نیز رسم پاسبانان بوده که رئیس آنان جرس در دست داشته و برای خواب رفتن آنان جرس را میچینانیده است. هفت ستاره را هفت پاسبان هندو بر هفت بام فلک فرض کرده که هر یک از فلک خرد جرس کجلی رنگ در دست دارند.

(۲) پنج بیت یعنی و الیس را آخرین سخن این بود که اختر سازگار ناسازگاری هم در پی دارد و چون دور ستارگان نحس باشد پادشاهان و بزرگان ستمگار پدید میآیند و بعد از اسکندر اینک دوره نحوست فرا رسیده و تا شمار دوره ستم بسر نیاید و دوره سعد فرا نرسد دادگری در جهان پیدا نمیشود و من اینک جهانرا در نبشته و میروم و آندوره دیگر را نخواهم دید.

(۳) بنیکی رسد کار هفت اختران - نسخه . (۴) بلیناس را چون سر آمد زمان که نسخه

- که هنگام کوچ آمد اینک فرافز
 بجای دیگر میکنم تر کتاز
- ۱ گلین خانه کو سرای منست
 نه من هیگلی دان که جای منست
- ۲ من آن اوج گردون پنا خسروم
 که در خانه می آیم و میروم
- ۳ گهی در خزم غنچه را بکاخ
 گهی بر برم طاوسی را بشاخ
- ۴ پرورم از چشمها نا بدید
 بهر جا که خواهم توانم پرید
- ۵ شد آمد بقدر زمان کی کنم
 زمانرا کجا پی نهم پی کنم
- چو کوشم نهم بر سر سدره پای
 چو خواهم کنم در دل صخره جای
- ۶ بدشت و بدریا توانم گذشت
 هم الیاس دریا وهم خضر دشت
- ۷ جز این هر چه یابی در ایوان من
 نه من همش نیست بر خوان من
- ۸ من آنم که خواهم شدن بر فرافز
 برون دان زمن هر چه یابند باز

(۱) یعنی من این خانه گلین پیکر و جسم نیستم بلکه من جانی هستم که در این خانه گلین تن جا و منزل دارد . زمن هیگلی دان نسخه

(۲) چهار بیت یعنی من آن پنا خسرو اوج گردون و بالای آسمان که در خانه جسم آمد و رفت دارم و گاهی روح نباتی شده در کالبد غنچه جای میگیرم نوبت دیگر روح حیوانی شده در کالبد طاووس و بر شاخهای درخت وجود طاوس بر می پریم و پرور از دیده ناپدیدم و همه جا میتوانم پرید . پنا خسرو - بمعنی پناه خسرو و تاج بخش خسروان و سلطان السلاطین است . من آن اوج گردان - نسخه

(۳) یعنی آمد و شد من در فضای زمان تنها نیست بلکه در لازمان هم راه دارم و جایی میتوانم پی نهاد که زمان پی شده و قطع شود . زمان بعقبه پیشین از حرکت فلك الافلاك حادث میشود و آنسوی عالم جسمانی و فلك محیط جهان لازمان و لامکانست .

(۴) یعنی بجز جانی که آنرا شرح دادم هر چه بامن بیایی من نیستم بلکه او هم نشین خوان وجود منست من آنم که بر فرافز آسمان میروم و آنچه در زمین میماند غیر از من است . (۵) هر چه مانند باز - هر چه دانید باز - نسخه ،

چو گفت این ترنم با آواز نرم ۱ سوی همراهان بارگی کرد گرم
بر آسود از آشوبهای جهان که جشنی بود مرگ با همراهان
انجامش روزگار فروریوس

معنی نامه

بیار ای معنی نوائی شگفت ۲ گرفته رها کن که خوابم گرفت
و گر زان ترنم شوم خفته نیز نبینم مگر خواب آشفته نیز

داستان

چو آمد گه عزم فروریوس بنه بر شتر بست و بنواخت کوس
بهمصحبتان گفت کاین باغ نغز ۳ که منظور چشمست و ریحان مغز
چو بایندگی نیستش در سرشت چه تاریک دوزخ چه روشن بهشت
ز دانائی ماست مارا هراس ۴ که از رهزن ایمن نشدره شناس

(۱) دویت یعنی بسوی حکیمان دیگر بعالم جان شتافت و از آشوب جهان بر آسو
زیرا مرگ با همراهان جشن است (والبلیه اذا عمت طابت) .
(۲) گرفته سرزنش است . دویت یعنی نوای چنگ را برکش و مرا در شنیدن آواز سرزنش
مکن زیرا مرا خواب گرفته و نزدیک بخواب هستم و اگر ترنم آواز تو خواب رفته و راه مرگ در
بیمایم بشادی این نوا خواب آشفته و عذاب آخرت نخواهم دید . معنی بیاران نوای - نسخه
(۳) دویت یعنی باغ نغز زندگی دنیا و سرای جهان چون پایندگی ندارد بهشت باشد یا دوزخ
تفاوتی نمیکند زیرا خوب و بد هر دو میگذرد . که ریحان چشمست و گلزار (منشور) مغز - نسخه
(۴) چهار بیت یعنی هراس و ترس ما حکیمان از دانائی خود است و همین
دانائیست که مارا باعث عذاب ابدی میشود زیرا فکریاتی در ما ازدانش پیدا میشود
که بیشتر مارا بشک میکشاند و با اینکه راهنمای دیگرانیم خود گمراه میمانیم چنانکه
هر کس گمان راست میسازد خود باید همیشه خم شود تا کار را انجام دهد و قبا
دوزرا همیشه قب دریده و پاره است و کسانیکه چربش و چربی از قبیل دبه و پیه در
ترازو میفروشند با آنکه ترازوی آنان برنگ و صورت ظاهر چربست ولی باندازه
سنگ و وزن در ترازوی آنان چربی نیست و چنانچه محمل کش بار گنج و دارای گنج
زر همیشه در زحمت پاسبانست . (اکثر اهل الجنة الهه) قب بالفتح والتشدید در اینجا
بمعنی پارهای منسوج است که بر جامه دوزند .

کمان گر همیشه خمیده بود قبا دوز را قب دریده بود
 ترازوی چربش فروشان برنک ۱ بود چرب و چربی ندارد بسنک
 همه ساله محمل کش بار گنج نیاساید از محنت و درد ورنج
 چو برداخت زین نقش بر گاراو ۲ کشیدند خط نیز بر کار او

انجامش روز گار سقراط

مغنی نامه

در آرای مغنی سرم را ز خواب ۳ با بریشم رود و چنک و رباب
 مگر کاب آن رود چون آب رود بخششگی کشی تری آرد فرود

داستان

چو سقراط را رفتن آمد فراز دوا سبه به پیش اجل رفت باز



- (۱) چربش - چربی . ترازوی چربی فروشان - نسخه .
 (۲) یعنی چون پرگار قلم زبان وی چنین نقشی را تمام کرد روزگار خط بطلان بر کار نامه وجود او کشید .
 (۳) دوبیت یعنی ای مغنی بنوای رود مرا از خواب بیدار کن مگر آب زیبائی رود تو چون آب رود خانها بر من خشکی کشیده و تشنگی چشمیده تری فرود آورد و سیرابم کند .

- شنیدم که زهری بر آمیختند ۱ نهانی دلش در گلو ریختند
 تن زهر خوارش چو شد دردمند ۲ بسوی سفر بزمه زد بلند
 چنین گفت چون مدت آمد بسر ۳ نشاید شدن مرکز را چاره گر
 در آن خواب کافسده بالین بود ۴ نشست یکایک پبائین بود
 چو دیدند کان مرغ علوی خرام ۵ برون رفت خواهد بزودی زدام
 سقراط گفتند کای هوشمند ۶ چو بیرون رود جان ازین شهر بند
 فرو ماند از جنبش اعضای تو ۷ کجا به بود ساختن جای تو
 تبسم کنان گفتشان اوستاد ۸ که بر رفتگان دل نباید نهاد
 گرم باز یابید گیرید پای ۹ بهر جا که خواهید سازید جای
 در آمد بدو نیز طوفان خواب ۱۰ فرو برد چون دیگران سر آب
 شدند آگه آن زیر کان در نهفت ۱۱ که استاد دانا بدیشان چه گفت

انجامش روزگار نظامی

معنی نامه

معنی ره رامش جان بساز ۶ نوازش کنم زان ره دلنواز

- (۱) نهانی دلش - یعنی بی آگاهی دلش . نهان از دلش - نهان دلش - نسخه
 (۲) بزمه - آوازه ایست که از روی شادمانی میکشند . یعنی بسوی سفر آخرت بانره
 شادمانی رفت نه غمگین .
 (۳) دو بیت یعنی آخرین سخن و بیان سقراط این بود که چون عمر تمام شد بلای
 مرکز را کسی نمیتواند چاره کند و در آن خواب افسرده بالین و در خوابگاه قبر تمام افراد بشر
 يك يك پبائین زمین خواهند نشست و بر بالین افسرده خشت ، سر خواهند گذاشت . چون
 مدت آید بسر - نسخه (۴) بران خوان (زخون) که افسرده بالین بود - نسخه .
 (۵) یعنی حکیمان دانستند که سقراط در نهان و پوشیده بآنان چه گفت و دانستند که این
 کالبد سقراط نیست و سقراط آنست که بعالم علوی رفت .
 (۶) رامش جان - یکی از الحان باربد است .

چنان زن نوا از یکی تابصد
که در بزم خسرو زدی باربد
داستان

نظامی چو این داستان شد تمام
بعزم شدن نیز (تیز) برداشت گام



اصل این تصویر نظامی از یک دیوان خمسہ کهن سال که در کتابخانه لنین گراد محفوظ است گرفته شده و بوسیله مستشرق فقید روسی (پروفیسور مار) باداره ارمغان رسیده است ،

- نه بس روزگاری برین برگذشت ۱ که تاریخ عمرش ورق درنوشت
 فزون بودش مه زشست و سه سال ۲ که برعزم ره بردهل زد دوال
 چو حال حکیمان پیشینه گفت ۳ حکیمان بخفتند واو نیز خفت
 رفیقان خود را بگناه رحیل ۴ که از ره خبرداد و گلا ازدلیل
 بخندید و گفتا که آمرزگار ۵ بآمرزشم کرد امید وار
 زما زحمت خویش دارید دور شما وین سرا ما و دارالسرور
 درین گفتگو بد که خوابش ربود تو گفتمی که بیدارش خود نبود

ستایش ملك عزالدین مسعودبن ارسلان

معنی نامه

- معنی ره رامش آور پدید که غم شد بپایان و شادی رسید
 رونده ره ی زن که بررود ساز ۵ چو عمر شه آن راه باشد دراز

(۱) یعنی بسیار روزگاری براین برنمیگذرد که تاریخ عمر نظامی را طومار خواهند در نوشت . از مستقبل متحقق الوقوع بلفظ ماضی (گذشت و نوشت) تعبیر شده .
 (۲) در اینموقع شصت و سه سال و شش ماه از عمر نظامی گذشته بوده و شاید در همین سال عمر او پایان رسیده است و خود بقره ریاضت از رحلت خود باخبر بوده زیرا بعد از خورد نامه دیگر شعرواثری از او باقی نیست و اگر زنده میماند بیکار نمی نشست و اثر دیگری بیادگار می گذاشت . نسبت الحاق هم بدین ابیات نمیتوان داد زیرا در تمام کتب کهن سال محفوظ و زبان و بیان هم زبان و بیان نظامی است .
 (۳) نیز خفت - هم ماضی است بمعنی مستقبل و از مستقبل متحقق الوقوع بلفظ ماضی تعبیر شده . یعنی حکیمان یونان خفتند واو نیز عنقریب خواهد خفت .
 (۴) یعنی همانگونه که حکیمان پیشینه هنگام مرگ رفیقان خود را رهنمائی میکردند نظامی هم گناه رحیل رفیقان خود را برای راست و دلیل راه رهنمائی کرد و خفت .

(۵) راه - اینجا اصطلاح موسیقی است و هر آواز مخصوصی را راه میگویند چنانکه امروز دستگاه میگویند ، یعنی راه روان و آواز رونده بر ساز بزن که مانند عمر شاه دراز باشد و دوام داشته باشد و آواز و راه کوتاه مزین .

دعای پادشاه

- گر آن بخردانرا ستد روزگار ۱ خرد ماند بر شاه ما یادگار
بقا باد شه را بنیروی بخت بدو باد سرسبزی تاج و تخت
ملك عزدین آنکه چرخ بلند ۲ بدو داد اورنك خودرا کمند
گشاینده راز هفت اختران ۳ ولایت خداوند هشتم قران
نشینده بزم کسری و کی فریدون کمر شاه فیروزی
لبش حقه نوشداروی عهد ۴ فروزنده چرخ فیروزه مهد
ز شیرینی چشمه نوش او ۵ شده گوش او حلقه در گوش او
چونمی بر آراید از بامداد ۶ نشیند در آن بزم چون کعباد
در آن انگین خانه بینی چون نحل بجوش آمده ذوفنونان فصل
چو هرذوفنونی بفرهنگ وهوش ۷ بسای کفنانرا که مالیده گوش

(۱) یعنی اگر حکیمان بخردا روزگار برد چه غم زیرا خرد و عقل را روزگار در وجود پادشاه ما برجا ماند و باقی گذاشت .

(۲) ملك عزالدین مسعودین ارسلان سلجوقی پادشاه موصل بوده . یعنی پادشاهی که آسمان بر غبت زمام اورنك خودرا بدو داده .

(۳) قران - عبارت از هزار سالست در آن زمان از هبوط آدم هزار سال هشتم در پیش بوده و چون در هالفی کعبیده پیشینیان مجددالف و الف قدی برمیآید او را مجدد قرن هشتم خطاب کرده . به هالفی الف قدی برآید .

(۴) یعنی مهد فیروزه آسمان بوجود او فروزنده و روشن است .

وزوزنده (فروزنده) این چرخ پیروزه مهد - نسخه . (۵) یعنی گوش خودش هم برگفتار خودش بنده و فریفته است . ممکن است گوش به معنی پاس و حفظ باشد یعنی حفظ و پاس وجود او نیز بنده حلقه بگوش اوست و از دور نیست .

(۶) دولت یعنی در بزم وی که از سخن شیرین دانشمندان انگین خانه است حکیمان ذوفنون فصلی بینی که چون مگس نحل پیرامون خانه خود بجوش و خروشر و آواز و حکمت پردازی هستند .

(۷) یعنی حکیمان بزم نشین وی حکیمان یکدیگر را چون هرذوفنون دیگر گوشمال داده و بر یکفن و ذوفنون هر دو غالب میشوند . بسا یکفنانرا که پیچیده گوش - نسخه

- | | | |
|------------------------------|---|--------------------------------|
| نشسته بهر گوشه گوهر کشتی | ۱ | بر انگیزخته آبی از آتشی |
| ملك پرورانی ملایك سرشت | ۲ | ككاید در باغهای بهشت |
| وزیری بتدبیر بیش از نظام | ۳ | با كفی الكفاتی برآورده نام |
| چوشه چون ملكشه بود دستگیر | ۴ | نظام دوم باید (شاید) اورا وزیر |
| زهر كدوری كرده شخصی گزین | ۵ | بزرگ آفرینش بزرگ آفرین |
| چو گل خوردن باده شان نوشخند | ۶ | چو بلبل بمستی همه هوشمند |
| همه نیم هشیار وشه نیم مست | ۷ | همه چرب گفقا روشه چرب دست |
| كه دارد چنان بزومی از خسروان | ۸ | جز آن هم ملك هم جهانپهلوان |

(۱) یعنی در هر گوشه بزم حکیمی که از دریای فکر گوهر کشت است نشسته و از آتشی زبان گرم آب روان سخن برانگیزخته .

(۲) یعنی دانشمندانی مجلس نشین که همه پرورده نعمت ملك عزدین و همه ملایك سرشت و رهنمای بهشت میباشند .

(۳) یعنی در بزم او وزیری نشسته که در رای و تدبیر از خواجه نظام الملك که وزیر سلطان ملكشاه بود بالاتر و چون خواجه نظام با كفی الكفاتی بلند نام و شهره است . (۴) چوشه چون ملكشه بود بر سریر - نسخه

(۵) بزرگ آفرینش - كتابه از بلند نژاد و عالی نسب و بزرگ آفرین - یعنی درخور آفرین بزرگ و بسیار همه كس . بزرگ آفرینش بزرگ آفرین - نسخه

(۶) یعنی باده خواری آنان با نوشخند و تبسم گل بود و هرگز در حال مستی عبوس و ترشرو و عریده جو نشده بلکه بلبل آسا هوشمند و نكته سنج و بذله گو بودند . نوشخند كتابه از تبسم و لبخند است .

(۷) یعنی حکیمان سخن های چرب و نغز و دلپذیر داشتند و شاه نیز چرب دستی و سخاوت داشت . (۸) چو آن هم ملك هم جهان پهلوان - نسخه

- در آن بزم کاشوب را کار نیست ۱ جزاین نامه نغز را بار نیست
 بدان تاجهائرا تماشا کنند رصد بندی کوه و دریا کند
 گهی تاختن در طراز آورد گهی بر حبش تر کمتاز آورد
 نشسته جهانجوی بر جای خویش جهان ملک آفاقش آورده پیش
 پیروزی این نامه دلنواز در هفت کشور بر او کرده باز
 بدو مجلس شاه خرم شده ۲ تصاویر پرگار عالم شده
 خه ای وارث بزم کیخسروی ۳ بیازوی تو پشت دولت قوی
 نظر کن درین جام گیتی نمای ۴ بین آنچه خواهی ز گیتی خدای
 خیال چنین خلوتی زاده ۵ دهد مژده شه شهزاده

(۱) پنج بیت یعنی در چنان بزم و دانش انگیز دور از آشوب و فتنه نامه خرد نامه را باید راه باشد تا از مطالعه آن شاه جهان چهارا تماشا کرده از جغرافیای کوه و دریای زمین خبردار شود و در طی افسانه‌های وی گاهی در طراز ترکستان و گاهی در کشور حبش بازار و همانگونه که بر جای خود نشسته این نامه تمام ملک آفاق را بر او پیش آورده در فتح هفت اقلیم را برویش بگشاید .

(۲) یعنی مجلس شاه بدین نامه خوش و خرم شده و تمام تصاویر خط پرگاری و دوائر آفاق جهان را از راه علم در پیش او حاضر سازد . تصاویر عالم فراهم شده . نسخه .

(۳) خه - بفتح اول . بمعنی تحسین و آفرین است . خه ای وارث ملک کیخسروی - نسخه

(۴) یعنی در جام گیتی نمای این نامه نظر کن تا تمام اسرار جهان را بدانی .

(۵) یعنی این نامه خلوتی که زاده جام جهان نماند شاهرآ بمنزله فرزند و شاهزاده و در حقیقت فرزند بی نظیر آن پادشاه است .

- ۱ بمن بر چنان در گشاد این کلید که دری زدریائی آید پدید
 چنان (چنو) در نیوست بر هیچ تاج
 ۲ چو مهد آمد اول بتقریر کار اگر مهدی آید (مد) شگفتی مدار
 ۳ بر آرای بز می بدین خر می کمر بند چون آسمان بر زمی
 چه بودی که در خلد آن بزمگاه مرا یک زمان دادی اقبال راه
 مگر زان بهی بزم آراسته زکارم شدی بند بر خاسته
 ۴ چو آن یآوری نیست در دست و پای که در مهد مینو کنم تکیه جای
 فرستادن جان بمینوی پاک به از زحمت آوردن تیره خاک

(۱) دوبیت یعنی کلید خلوت نشینی و تنهایی چنان در فیض برمن گشود و از دریای طعم دری نغز پدید آورد که تا خورشید از فلک تافته و صبحگاه میل شعاع بر تخت عاج فلک زده در چنین فرزندی بر تاج هیچ پادشاهی نه پیوسته و بنام هیچ سلطان چنین نامه نغزی در جهان یادگار نمانده است . میل و تخت آلات منجمانست . ممکن است که مقصود از در مولود تازه باشد و نظامی مقدم او را بشاه تهنیت گفته باشد .

(۲) یعنی چون در اول ابیات ستایش ملک عزالدین سخن از مهد پیش آمد و گفته شد (فروزنده چرخ پیروزه مهد) اینک این نامه یا مولود تازه شاه که مهد نشین چرخ پیروزه است اگر بوجود آید شگفتی و عجبی نیست .

(۳) یعنی بشکرانه خر می این نامه که در تاج شاهنشاهی و بمنزله فرزندانست یا شکرانه قدوم شاهزاده نو زاد بز می بر آرای و چون آسمان که از کلهکشان کمر بسته توهم کمر شادمانی دوزمین بر بند .

(۴) دوبیت یعنی چون آن قدرت و قوه در دست و پای من نیست که بتوانم در بزم شاه که چون مهد مینوی آسمان بلند است جایگیر شده تکیه کنم و نمیتوانم باینکه خاکی با آسمان پرواز کنم بهتر آنست که تنها همان جان را که این نامه باشد بمینوی پاک بفرستم زیرا جان پاک را بمینو فرستادن بهتر از فرستادن تیره خاک بدنست .

- دو گوهر برآمد زدریای من ۱ فروزنده از رویشان رای من
 یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی براو یافته
 بخوبی شد این یک چو بدرمنیر چو شمس آن بروشن دلی بی نظیر
 بنوبتگه شه دو هندوی بام ۲ یکی مقبل و دیگر اقبال نام
 فرستاده ام هر دو را نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه
 عزوسی که بامهر مادر بود ۳ به ار برده دارش برادر بود

(۱) دویت یعنی ازدریای وجود من دو گوهر برآمد یکی مریم بکر و باعصمت سخن که اقبالنامه باشد و دیگری برادر این دختر بکر که فرزند من محمد است و عیسی وار در روشن دلی بی نظیر است . که روشن شد از رویشان رای من - نسخه

(۲) دویت یعنی این دو خواهر و برادر که در نوبتگاه و سرا پرده خسروانی دو پاسبان هندو هستند و یکی بنده وار مقبل و دیگری اقبال نام دارد بنزد شاه فرستادم که مقبل یاقوت اقبال نامه را مانند درج و صندوقچه نگاهداری کند . از کلمه اقبال ر مقبل بعضی اردانشمندان و ادبای پیشین با شتاب افتاده و خیال کرده اند که مقبل عبارت از شرفنامه و اقبال عبارت از اقبال نامه است و عرفنامه را بر خلاف تصریح نظامی مقبل نامه خوانده اند ، غافل از اینکه نظامی فرزند خود محمدا را بمناسبت اینکه مقبل نام بندگانست و هم بمناسبت اقبالنامه در این مقام مقبل خوانده و ربطی بشرفنامه ندارد . در آغاز شرفنامه - فرماید .

ازان خسروی می که در جام اوست شرفنامه خسروان نام اوست
 (۳) دویت یعنی عروس بکر این نامه که مهر بکارت مادر زاد دارد و باطبع هیچ کس ازدواج نداشته بهتر آنست که پرده دار و نگاهبان وی برادرش باشد تا عصمت وی محفوظ بماند و چون بحجله شهریار میآید بایستی چنین عروس پردگی زیبارا برادرش پرده دار باشد .

بباید چو آید بر شهریار
چون بردگی را چنان برده دار
چومن نزل خاص تو جان داده ام
۱ جگر نیز با جان فرستاده ام
چنان باز گردانش از نزد خویش
کز امید من باشد آن رفیق بیش
مرا تا بدینجا سر آید (مد) سخن
تودانی و گر هر چه خواهی بکن

انجامش اقبالنامه

۲ چو گوهر برون آمد از کان کوه
ز گوهر خران گشت گیتی ستوه
میان بسته هر يك بگوهر خری
خریدار گوهر بود گوهری
۳ من آن گوهر آورده از ناف سنک
بگوهر فروشی ترازو بیچنک
نه از بهر آن کاین چنین گوهری
فروشم بگنجینه کسوری

(۱) دوبیت یعنی چون من این نامه را که در حقیقت جان منست نزل بر مگناه تو ساختم و جگر گوشه و فرزند خود را نیز با جان بخدمت فرستادم نزل جان را قبول کن و جگر گوشه و فرزند مرا بنوعی از نعمت های شاهی متمتع ساز و از نزد خود برگردان که رفیق و نعمت تو بیش از امید من باشد . در این دوبیت تصریح است باینکه مراد از مقبل فرزند نظامی است نه نامه شرفنامه و چون بغیر از محمد نظامی فرزند دیگری از نظامی سراغ نداریم و در هیچ جای نامه های خود بفرزند دیگری اشارت نکرده است مسلم مقصود همان محمد نظامی است .

(۲) دوبیت یعنی چون گوهر این نامه از کان کوه فکرت و طبع من بیرون آمد بزرگان و پادشاهان بسیار خریدار این گوهر شدند که بنام آنان شود و از کثرت خریدار جهان بسته آمده تنگ شد و هر يك برای گوهر خری کمر بستند زیرا مرد گوهری باصل و گوهر یا گوهر شناس خریدار گوهر میشود .

(۳) دوبیت یعنی من گوهر این نامه را بیرون آورده و برای گوهر فروشی ترازو بردست گرفتم ولی ترازو بدست گرفتن من نه بطمع آن بود که این گوهر را بگنجینه و خزینه يك کشور بفروشم . من آن گوهر آوردم از ناف (کان) سنک - نسخه

- | | | |
|-----------------------------|---|-----------------------------|
| بقارونی قفل داران گنج | ۱ | طمع دارم اندازه دست رنج |
| فرماندن از بهر کم بیش نیست | ۲ | بلی ماه بامشتری خویش نیست |
| نیوشنده باز جویم بهوش | | کز و نشکند نام گوهر فروش |
| کمر خوانی کوه کردن چو دیو | ۳ | همان چون ددان بر کشیدن غریو |
| بسیلاب در گنج برداختن | | جوهر بدریا در انداختن |
| ازان به که بر گوش تاریک مغز | | گشادن در داستانهای نغز |
| سخن را نیوشنده باید نخست | ۴ | گهر بی خریدار ناید درست |
| مرا مشتری هست گوهر شناس | | همان گوهر افشاندن بی قیاس |

(۱) یعنی از قفل داران و صاحبان گنج قارونی همان اندازه دست رنج خود را طمع دارم نه گنجینه يك کشور را .

(۲) دویبت یعنی فرماندن این گوهر و نفروختن آن بهر کسی برای قیمت بیش و کم نیست بلکه برای آنست که ماه این نامه بامشتری و خریدار نادان خویشی و سنجیت نداشت و من میخواستم سخن شناس و نیوشنده دانائی پیدا کنم که از خریداری او نام گوهر فروش نشکند و سخن را قدر بداند . فرو رفتن از بهر کم بیش نیست - نسخه

(۳) سه بیت یعنی چون دیو در کمر کوهسار فریاد کشیدن و خواندن و چون ددان غریو برداشتن و گنج را بدست سیلاب دادن و جوهر را بدریا غرق کردن از آن بهتر است که در گوش سخن ناشناس سخن گفتن .

(۴) دویبت یعنی سخن را از آغاز نیوشنده و سخن شناس لازم است و گوهر را خریدار تا از کان طبع و معدن کوه درست بدست آیند و پادشاهی که مشتری گوهر سخن منست باید گوهر شناس سخن و گوهر افشان بی قیاس باشد .

- ولیکن زسنگ آزمایان کوه ۱ بی من گرفتند چندین گروه
 جولعل شب افروزم آمد بچنگ ز هر منجیقی گشادند سنک
 که ماراده این گوهر شبچراغ و گرنی گرانی برون برزباغ
 برآشتم از سختی کارشان ۲ ز بیوزنی بیع بازارشان
 که بیاعی در نه سرهنگیست پسند نوا در هم آهنگیست
 زدر در گذر بیع دریاست این ۳ بها کو که بیعی مهبیست این
 چودزیع دریا نشیند کسی خزینه بدریاش باید بسی
 بدریا کند بیع دریا بدید که دریا بدریا تواند خرید

(۱) سه بیت یعنی هر چند باید مشتری گوهر شناس و گوهر افشان باشد ولی مشتریان دیگر غیر از ملک عزالدین سخندان نبوده و سنک آزمای بودند نه گوهر کان آزما ازین سبب چون لعل شب افروز اقبال نامه مرا در دست افتاد هربک منجیقی شده و سنک اندازی بسوی من اغاز کرده و گفتند این گوهر شبچراغ را بما بده و بنام ما کن و گر نه باید وجود گران و ثقیل خود را از باغ این کشور برون برده بترك این مملکت بگویی . معلوم میشود پادشاهی که در حدود گنجه و شروان دست داشته بزور از نظامی درخواستی که این نامه بنام او باشد .

(۲) دوبیت یعنی چون کار را بر من سخت گرفتند برآشسته و گفتم که بیاعی و معامله در گوهر را بسرهنگی نمیتوان کرد و بزور ممکن نیست نامه من بنام کسی شود نوا و گفتار شما وقتی مرا پسند و قبول میافتد که با ساز من هم آهنگ باشید نه آنکه مخالف ساز من آهنگ برکشید . در نوای موسیقی اگر نوای خواننده با آهنگ ساز مخالف باشد پسندیده نیست . ز بیوزنی بیع و بازارشان - نسخه

(۳) پنج بیت یعنی بسنک آزمایان سنک انداز گفتم که این نامه نه تنها یکدانه در بلکه دریای پر دراست و برای فروش حاضر ولی بهای این دریا باید دریائی پرازخزینیه در و گهر باشد و هر کس میخواهد در جهان آوازه و مشهور باشد باید اندازه گیتی پسندی کامل ازدانش و بخشش در دست داشته باشد و اگر اندازه گیتی پسندی او بیوزن و سبک شد و گیتی او را نپسندید در جهان شهره و آوازه نمیشود و چنین نامه بنام او نخواهد شد

هر آوازه کان شد بگیتی بلند	از اندازه بود گیتی بسند
چو بیوزنی باشد اندازه را	بلندی کجا باشد آوازه را
درین نکته کن گیل برد رنگ را	۱ جواپست پوشیده فرهنگ را
و گرنه من در بتاراج ده	کمر دزد را دائم از تاج ده
نه زانست چندین سخن راندم	۲ همان آیت فاقه بر خواندم
که بامن جهان سختی میکند	ستورم سبک رختی میکند
تهی نیست از تره خوان من	ز ناتندرستیست افغان من
چو پرگار بنیت نباشد درست	قلم چون نگردد ز پرگارست
غرابی که با تندرستی بود	۳ همه دانش انجیر بستی بود
بلی گرچه شد سال بر من کهن	نشد رونق تاز گیم از سخن

(۱) دوبیت یعنی در این نکته که من از آنان دریای پرازخوبه بهای این نامه خواستم يك پاسخ پنهانی است که فرهنگ و عقل میداند و آن اینست که غرض من از سنگین گرفتن بها راندن و دور ساختن آنان بود و گرنه من اهل طمع نبوده و همیشه در بتاراج دهنده بوده و نیز پادشاه تاج بخش را از شاه نمایان کمر دزد بخوبی باز میشناسم .

(۲) سه بیت یعنی اینهمه سخن راندن و آیت فقر و فاقه خواندن من نه از راه اینست که جهان بر من سخت گیر شده و ستور زندگانیم سبک رخت و سرمایام کم است زیرا خوان من از تره تهی نیست و بادازه خود برك معیشت دارم ولی ناله و آه من از ناتندرستی و بیماری است و اگر پرگار بنیه بدن و قوه تن درست نباشد قلم درست از پرگار کشیدن و خط نوشتن عاجز میماند .

(۳) دانش مخفف دانه اش میباشد یعنی غراب ناتندرست است هر دانه که بدستش آید لذت انجیر بستی دارد ولی اگر بیمار شد انجیر را هم نمیتواند خورد . انجیر بستی - منسوب بشهریست از ولایات خراسان و در خوبی معروف و غراب هم در انجیر خواری معروفست .

- | | | |
|------------------------------|---|------------------------------|
| هنوزم کهن سرو دارد نوی | ۱ | همان نقره خنم کند خوشروی |
| هنوزم به پنجاه بیت از قیاس | ۲ | صد اندر ترازو نهد حق شناس |
| هنوزم زمانه بنیروی بخت | ۳ | دهد در بدامان و دیبا بتخت |
| ولی دارم اندیشه سر بلند | | که برصید شیران گشایم کمند |
| چوشیر افکنم صید و خود بگذرم | ۴ | خورد سینه رو باه من خون خورم |
| چوسر سینه را گربه از دیک برد | | چه سود ارعجوزه کند سینه خرد |
| جهانی چنین در غلط باختن | | سبهری چنین در کج انداختن |
| بشصت آمد اندازه سال من | | نگشت از خود اندازه حال من |
| همانم که بودم بده سالگی | | همان دیو با من بدلانگی |
| گذشته چنان شد که بادی بدشت | ۵ | فرمانده هم زود خواهد گذشت |
| درازی و کوتاهی سال و ماه | ۶ | حساب رسن دارد ودلو و چاه |
| چو دلو آبی از چه نیارد فراز | | رسن خواه کوتاه و خواهی دراز |
| من این گفتم ورقم و قصه ماند | | ببازی نمی باید این قصه خواند |

(۱) نقره خنک - یعنی خنک واسب سفید رنگ نقره گون درصفا و خوبی .

(۲) یعنی برای پنجاه بیت شعر هنوزم حق شناسان صد دینار در ترازی برابری می نهند .
 (۳) یعنی هنوزم زمانه در دامن دامن و دیبا تخته تخته میدهد . تخته يك مقدار معین از منسوج که باندازه یک دست لباس یا بیشتر باشد و هنوز هم در زبانهاست گرچه در فرهنگها ضبط نیست .

(۴) شیر کوبند فقط خون شکار را می خورد و مابقی را میگذارد و میرود . دوییت یعنی من شیروار صید را افکنده و ازو جز خون نخورده و میروم و سینه او را روبهان میخورند یا گربه ها از دیک میربایند - کنایه از اینکه خون دل خوردن در راه سخن با من است و سینه ربودن بادیگران . (۵) گذشته چنان شد که بازی بدشت - نسخه

(۶) دوییت یعنی درازی و کوتاهی عمر حکم رسن ودلوی را دارد که در چاه بی آب دراندازند رسن خواه کوتاه باشد و خواه دراز از چاه بی آب بر نمی آورد .

- | | | |
|------------------------------|---|------------------------------|
| نیوشنده به گرغم خود خورد | ۱ | که اونیز از این کوچگه بگذرد |
| نگوید که او چون گذشت از جهان | | کنند چاره خویش باهمرهان |
| یکی روز من نیز در عهد خویش | | سخن یاد میکردم از عهد پیش |
| غم رفتگان دردم جای کرد | | دو چشم مرا اشک بیمای کرد |
| شب آمد یکی زان غریقان آب | | چنین گفت بامن بهنگام خواب |
| غم مابدان شرط خوردن توان | | که باشی تو بیرون ازین همرهان |
| چو با کاروانی درین تاختم | | همی کار خود بایدت ساختن |
| از آنشب بسیج سفر ساختم | ۲ | دل از کار بیهوده پرداختم |
| که ایمن بود مرد بیدار هوش | ۳ | ز غوغای این باد قندیل کش |

(۱) هفت بیت یعنی نیوشنده این سخن بهتر آنست که غم خود را بخورد زیرا از کوچگاه جهان روزی چون من خواهد گذشت و نباید در غم این باشد که نظامی از جهان گذشت بلکه درصدد چاره کار و تهیه زاد برای رفتن خود باهمرهان براه آخرت باشد چنانکه دز زمان خویش من هم روزی از رفتگان عهد پیش یاد کرده و غمین شده سرشک میریختم شبانگاه یکی از غریقان دریای مرگ در خواب بمن گفت اگر میدانی که تو باما همراه نخواهی شد غم ما را بخور و گرنه برای خودت غم بخور و بفر کارسازی و زاد راحله راه باش برای آنکه مرد بیدارهوش نتواند از غوغای باد قندیل کش مرگ ایمن و بیهراس باشد -

(۲) دویست یعنی من از آنشب خواب دیدن تهیه سفر آخرت پرداخته و از غده خواری بیهوده برای رفتگان دل را باز پرداختم - (۳) مرد بسیار هوش - نسخه

چو می جامه را بخون میرزم	۱	به ار درخ می فرو شد خزم
زگور شکم هم ندارم عذاب		گرازپشت گوران ندارم کباب
کنم مغز بالوده را قوت خویش		و گر نیست بالوده نغز بیش
بی روغنی جان کنم چون چراغ	۲	و گر خشک شد روغنم درایاغ
چو طبیل از طبانچه خوری نشکنم	۳	چو از نان طیلی تهی شد تنم
مرا مومیائی بس اقبال شاه		گرم بشکنند گردش سال و ماه
برومند باغ هنر کشته را		خدایا تو این عقد یک رشته را
شب و روزش از بد نگهدارباش		بی یاری اندر جهان یارباش
بفیروز فالی و نیک اختری		پایان شد این داستان دری

وزین داستان شاه محمود باد		چو نام شهبش فال مسعود باد
بفرخترین طالعی گفتمش		دری بود ناسفته من سفتهش

(۱) چهاربیت یعنی اکنون که دل از کار بیهوده و زخارف دنیوی پرداختم بهتر آنست که اگر جامه خرم من درخ می در افتاد و بی جامه ماندم جامه از خون برنگ می یامانند می جامه خونین سرخ در پوشیده و بفکر جامه خزنباشم و اگر کباب از پشت گوران ندارم از گور شکم هم در عذاب نباشم و شکم پرستی نکنم و اگر بالوده نغز ندارم نیز بهتر آنست که مغز بالوده و صافی سخن و حکمت انگیز را قوت خود قرار دهم و اگر ایاغ و روغن دان من از روغن تهی شده چون چراغ بیروغن جان بکنم تا خاموش شوم و منت کسازاگردن نهم . (۲) روغنم در دماغ - نسخه

(۳) دویبت یعنی چون از نان طیلی که طبل مانند بزرگست تن من تهی و تنگدست ماند بهتر آنست که بقرک نان گفته و بر در این و آن زرفته ناطبل وار از طبانچه و لطمه این و آن شکسته و بیقدر نشوم و اگر گردش روزگارم درهم بشکنند اقبال شاه مومیائی جبران خواهد بود .

الحاقی

جهانرا دهم روز بود از ایار نود نه (در) گذشته زپانصد شمار
این بیت در کتب قدیمی نیست و ظن قوی میرود که الحاقی باشد .

از آنجا که بر مقبلان نقش بست	۱	عجب نیست گرمقبل آمد بدست
چو بر خواند این نامه را شهریار		خرد یاورش باد و فرهنگ یار
همین داستان باد از او سر بلند		هم او باد ازین داستان بهره مند
نظامی بدو عالی آوازه باد		بنظمی چنین نام او تازه باد
بدو باد فرخنده چون نام او	۲	از آغاز او تا بانجام او
سرش سبز باد و دلش شادمان		از او دور چشم بد بدگمان
جهانش مطیع و زمانش بکام		فلک بنده و روزگارش غلام

(۱) یعنی چون بنام پادشاهی مقبل مانند ملک عزالدین این نامه نقش بسته شد عجب بدست اگر مقبل بدست آمد یا بدست فرزند من محمد که بنده مقبل نام پادشاهست بدست پادشاه آمد (۲) یعنی از آغاز تا بانجام دور این پادشاه یا نظامی مانند نام این کتاب که اقبال نامه است فرخنده و مقبل باد .

مرداد ماه هزار و سیصد و هفتاد و هفتم

در چاپخانه ارمغان

انجام یافت

ابیات پایان این صفحه در دفاتر کهن سال نیست و در بعضی از نسخ خطی مورخ نهمصد تا هزار هجری نگاشته شده و هیچگونه شباهت بسخن حکیم نظامی ندارد و شاید یکی از اولاد واحفاد وی برای آنکه دوصد دینار تقدرا سالیانه از دیوان دهر دریافت کند الحاق کرده باشد والعلم عندالله .

الحاقی

در شکر انعام پادشاه سعید

چومی در سفالینه میفروش	زربحان و ربیحانی آمد بجوش
سفالیه بریحان بر آراستم	ز خارو زخاشاک پیراستم
بریحانی آوردمش نزد شاه	که خرم بریحان بود بزمگاه
چوشه دید در گوهر دلپسند	پسندیده شد کار گوهر پسند
از آن نقد رومی که باشد درست	هزارم پذیرفته بود از نخست
چومن نزل در خورد اوساختم	بیالای او در بر انداختم
هزار پذیرفته را داد زود	بسی چیزها نیز بروی فزود
زدیبا و مرکوب و ده گونه چیز	همان خلعت پادشاهانه نیز
دوصد نقد دیگر ز دیوان دهر	نوشتش بادرار دوران دهر
بدان تارسانندگان جو بوجو	رسانند هر سالی از نو بنو
خدا یا جهانرا بدین گنج بخش	برافروز چون دیده را از درخش
فلك را بحکمش گراینده دار	بر اوداد و دین هر دو پاینده دار

بتوفیق پاک یزدان

در سال هزار و سیصد و سیزده هجری از اول ماه تیر در سره سیرسوهانک شمیران طهران بتگارش شرح و حواشی خمسه نظامی پرداخته و در هر سال سه ماه تابستان در همان محل بکار مشغول و از مخزن الاسرار آغاز و اینک که روز نوزدهم شهریور هزار و سیصد و شانزده میباشد از کار ششمین دفتر که اقبالنامه باشد فراغت یافتیم . امید است دانشمندان اگر سهو و خطائی دیدند باصلاح درکوشند .

استاد ابوالفتح بستنی فرماید

و حفظی و البلاغة و الیان	اذا احسست فی لفظی فتورا
علی مقدار ابقاع الزمان	فلا ترتب بفهمی ان رقصی

اقبالنامه

یاخرد نامه که ششمین دفتر از هفت دفتر نظامی است

در مرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی در چاپخانه

ارمغان انجام یافت

ن ۱۴۲ ۱۹۱۵۵۱۲۵

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یو۔ پی۔ ڈی۔ پرانہ لیا جائے گا۔

۱۱/۶/۵۵
۱۱-۱۱-۶۰

سیدنی پورہ

جامعہ اسلامیہ
اسلام آباد

۱۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۲۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۳۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۴۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۵۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۶۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۷۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

۸۔ اس کتاب کے مصنف نے اس کتاب کو لکھنے میں
بہت عرصہ لیا ہے اور اس میں بہت سے مسائل اور
مباحثوں پر روشنی ڈالی ہے۔

